

۱۵۷

۱۶۱

شرح کافی از ملا خلیل قزوینی

۷۰۱.

شرح کافی کلینی از ملا محمد بن ابی طالب القزوینی

11. 000

شرح ملا نصرانی
از ملا خلیل قزوینی

بدریغ ایازم شعبان ۱۲۵۱ اور محاسبہ ۱۲۵۱ و الحکمہ عاقلہ

عمر بن الخطاب
ابن عبد الله بن عبد المطلب
ابن عبد مناف بن قصي
بن كلاب بن مرة بن كعب
بن لؤي بن غالب بن فهر
بن مالك بن النضر بن كنانة
بن خزيمة بن مدركة بن إلياس
بن مضر بن نضير بن معد
بن عدنان

١٩٠ شرح كتاب العلم والعقل شرح كتاب التوحيد شرح فضل العلم شرح العشرة
 ١٩١ شرح كتاب الطهارة شرح كتاب المحرمات شرح كتاب الجهاد
 ١٩٢ شرح كتاب الصلاة شرح كتاب الزكاة شرح كتاب الصوم
 ١٩٣ شرح كتاب الحج شرح كتاب العمرة شرح كتاب النكاح
 ١٩٤ شرح كتاب الطلاق شرح كتاب الميراث شرح كتاب الوصية
 ١٩٥ شرح كتاب القضاء شرح كتاب الجنازة شرح كتاب الجنائز



[illegible]

[illegible]

در میان مردمان از روی علم و اکثر واقعات ممکن نیست فی وجه و طریقی که امام بیرون از هر طرف ظاهر
 نمیشد و یا خراب میشود یا آنکه امام ظاهر میشود و دیگر در یا خراب میشود و پیش از ظهور مجددی از علم و انشا
 بعد اسلام جاری و صحیح خود در یا بیضاب فی وجه و طریقی که در آن رسیده اند و علی الله علیه و آله
 که گفته اند اینها بعد از من تا آخر فرود نیامده اند و کمال ایشان از قریش است و آنکه آن را حدیث قاطعه و نیز
 شایعین میگویند امام الکتاب مینامند و با اعتبار این که حاصل تصور هر یکی آنها یکی است و بسیار مکرر شده
 بسیار تمایز که اکنون در هر وجهی باقی نمانده و از امام حجت بر نکران حاصل تصور آنکه که اعتبار ایشان با دین که با
 آیات الهی و ما سنان شده و توضیح شایع میگوید کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیوم
 باب التوا در است و دوم با اعتبار آنکه که آنها صحیح است و دلالت کسی که حکیم است با اینکه که معصوم و مقام است
 صحیح است و اما قرآن و تفسیر احکام الله تعالی تا انقضای نفس متشابه است و اما نیز از آن حاصل میسر میشود و جو مطهر
 و آن در غیر علم و واده و عباد و تحقیق نیست اتفاق است و آنها محقق طاعت نزد الله تعالی با اینکه که منسوخ نشده و
 میشود و اصول موافق آیت سوره و عذیر الله ما یفشا و یفیت و عند الله الکتاب و آیت سوره که هر آن که از الله تعالی
 علیکم الکتاب و آیات حکمت هر امر الکتاب و آیت سوره و خوف و آیت سوره الکتاب و آیت سوره حکم و آیت سوره
 ضیاء برای شان باشد و علی اسم امیر المؤمنین علیه السلام باشد و بعد از او باشد و الله تعالی و آیت سوره و تفسیر
 سوره غل که دل ها توانم آنکه که ان کتم صا و قین و دو عکس و شرع حکم کنندگان و در مختلف فیة از روی ظن و اد
 حکم کنندگان در مختلف فیة باز و دو مقول علم و کاشف و تعلیم بر همان راه و چنانکه حکم موافق واقع آمده
 باشد اگر کسی که با این که که در هر وجهی که که ظاهر و آن که خیر و جامع شرط شان کرده در زمان محبت آنها
 زیرا که هر طرف افاده نمیکند و گویم که در هر وجهی که که ظاهر و آن که خیر و جامع شرط شان کرده در زمان محبت آنها
 انشا و قضای بعضی آنها جایز نیست و خود جایز است محض و خود محض و آنهاست غناء ظن بعضی آنهاست
 شود و خواه نشود و او را در وجه اخبار و بین اصحاب ما و ضیاء الله عنهم و رضوانه و آن عمل است و است
 قطع بر جواز آن که هر حکم قاضی بسبب شهادت شاهدین عا دین خواه شمشیر و مظهر و قاضی شود و خواه
 نشود شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله تعالی در کتاب منة الاصول در فصلی که ذکر خبر از احدی بعد از انقضای
 گفته که لو لم یسجد علی عمر الواحد یضیف الیه ان الله تعالی قد قال ما نقصتم الخیر و انما یضیف الیه انتم و الله تعالی
 الخیر و ذلك معلوم ان الله تعالی قد قال ما نقصتم الخیر و انما یضیف الیه انتم و الله تعالی قد قال ما نقصتم الخیر و انما یضیف الیه انتم و الله تعالی
 مثل شریعت عدالت و تعیین قبل و تعیین بعد از آن نمی باشد و شایع اینها را بحال احکام الله تعالی میماند و در اول است
 استماع در آن مستمر و در بعضی بعد از آن نمی باشد و شایع اینها را بحال احکام الله تعالی میماند و در اول است
 آیت سوره حجرات و آیات انما المؤمنون الاکابر الظن ان بعض الظن اشهر من ان یکرم و ان الاکابر الظن
 و بعض الظن عبارت باشد از آنچه مذکور شده در آیت سوره یونس و سوره النجم و بیان شد العبادة تعظیم
 بقصد عاقبت بگویم بر حقیقت بزرگتر از آن شخص و آنکه تعظیم پس تعظیم که عبادة الله تعالی است که تعظیم و تعظیم
 بت یا فرموده است و بر روی فرائض و عبادة الله تعالی است و ایشان بر روی فرائض و عبادة الله تعالی است و ایشان
 ایشان و عبادت شیطان و شرارت است و الله تعالی است و ایشان بر روی فرائض و عبادة الله تعالی است و ایشان

[illegible]

بهر صورت متعارف و روشن است که مراد بیان چیزی مطلقا باشد الحجاب و بیان دو فاضل میان دو چیز مثل براندا
هر دو فاضل است المعنی پس معنی بدین آنکه همانند آنکه معنی است یعنی اختراع کرد الله تعالی هر چیزی را بر چیزی
اختراع می نماید و در آنجا ابتدای چیزی نیست خود اختراع کرده معنی اینکه فاضل و احتیاج به او ندارد و حکمت
خود اختراع کرد معنی اینکه حکمت آن فاضل است از هر چیزی که در تعریف نیست چنانچه در لغت آمده که با کمال
فایده طایفه و مندرج در حدیث آن چیزها نه از ماده و نه از شکل و نه از نوع و نه از وقت و نه از مکان و نه از نوع و نه از زمان
در نوع شود ابتدای او و هر آنکه در هر چیزی است چنانچه خواست در حکمت که بغایت بکمال آن آفرین بود تا هر کس که در
صفت خود را و تا فاضل کند که صاحب کلی اختیار بودن او بر حقیقت و نسبت به هر کس و هر چیزی است نه بر هر چیزی و نه
صاحب اختیار است که میسر است در وقت او و هر چه کاری در آن یکسان است از این امر مطلق نمی شود که آن بیان و اختیار
ضبط نمیکند که ذات او را از هر چه یا مراد نیست که معرفت و تعریف که اختلاف در آن و در دلیل آن و در قریب
نیست و غیر صدیکه ذات او را حیثا که ظاهرها یا مراد نیست که معرفت و آن صفت که نیز حاصل نیست و کسب و
باغبانی و در هر چه یا مراد نیست که ظاهرها یا مراد نیست که معرفت و آن صفت که نیز حاصل نیست و کسب و
ترتیب و بکند ذات او را یکسان کند که بشخص تر شده و در هر چه یا مراد نیست که معرفت و آن صفت که نیز حاصل نیست و کسب و
باسم خاص محض و در هر چه یا مراد نیست که ظاهرها یا مراد نیست که معرفت و آن صفت که نیز حاصل نیست و کسب و
برای آن برده دیگر باشد در نیامد و خود باطل است اشارت آن است که اینها بسیار در بیان اهل دنیا و
تدوین و در هر چه یا مراد نیست که ظاهرها یا مراد نیست که معرفت و آن صفت که نیز حاصل نیست و کسب و
که باطل است از این است که اشارت آن است که در روایت غالیان که می آید در حدیث هفتم باب هم که آنست
و تا گفته شده است که هر یک شایسته جسد است مستحق عبادت و هر یک که در حدیث شایسته است اصل صفت
لا تعالی عن این و در حدیث القول ان تبلغ قایم بنایه و ایستاده و در حدیث شایسته است اصل صفت
در حدیث بدال بنی فطران با بصر است صاحب قوس است که اهل الجبرین است که شده است خاطرها از هر یک
یک ذات او و غیره و ظاهر شده است از این که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
مقتضی نمیکند که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
بدین اوصاف و اشتباه و در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
با اعتبار اینست که ما ندانیم در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
بشر و در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
بعد از آنکه در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
رسولان چه هیچ شریک در روز قیامت نمیتواند گفت که راه علم با حکام رب العالمین نبیند و در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
در هر مسئله غیر معلوم نیست و در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
ما در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
اینها از این و در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است
تعالی گفت بعضی فرستادن رسولان نکرد بلکه رعایت کرد این را که نبوده باشد و در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است که در حدیث شایسته است

از صلوات الله بر ما باین روش که فرستاد رسول الله (ص) اشارت «هذه كتاب انما انزل الله به على رسوله من انزل
 ان خرج وعذا ما اوتي من القرآن وما را از انجا است باین سوره نسا، و سوره بقره و سوره آل عمران و سوره اعراف و سوره
 انچه بعد از انزل تا انجا که در قرآن است که عذاب که در قرآن است از اندي دليلي باشد که الله عز وجل او را
 بنده چنين دليلي معلوم هم چنين است که چنين تفسیر سید با شوق و اعتراف بر و بهت مسدود نیست چنين
 با و عي که ظاهر مشهور است که عالم عساکر که شاه است و اگر مظلوم و مستور است عیضا مشهور است که در
 هم سینه بر سر سینه نیست و بخت و آفتن از اندي دليلي باشد که الله اعتراف هلاک شده بلکه این نفاذ است
 بنده اشارت باین سوره انفال است و تا بعم فیه و کثیر و بنده که از صاحب کل اختیار خود آنچه را که ندانسته
 و یا که احتیاج دارد بدین ناست صاحب کل اختیار خود تا آنکه صاحب کل اختیار هر چه هر کس حکام هر یک است
 بعد از ان نشناختن ایشان و اذن و یگان دانستن او را در استحقاق عبادتی بعد از انکه نزدیک شده باشد که برای انچه
 در حکومت قرار دهند اشارت باین سوره بقره کان الناس امة واحدة نبعت الله المبین بنشر من بدین و اذن
 معهم الکتاب الخ فیهم غیر الناس فیما اختلفوا باینکه مراد این باشد که در سابق علم الله تعالی بود و اینکه
 از مردمان جاهل و غیره است احکام دین پیش و عی با و بر سویی که با و برساند چنانچه بیان میشود در حدیث
 ما قبل کتاب الخ فیما نبعت الله برای تفریع باشد بر این تفتیب پس مراد با انکار بر بیت الله تعالی عدم حق
 قضی که الله است و مراد با انکه در عرض بنده است و او نیست و آن حاصل است در هر ماقول پیش از مرآت حکم
 دین بن معطوی یا بن سطر رسول و این منافات ندارد و اینکه مرآت رجعت الله تعالی بحال حاصل باشد بر این
 چنانچه بیان میشود در شرح حدیث اول کتاب العقل فیما این مقام است نقلی که بر این حکم میشود که بحال
 سفیه و گمراه اند و تکذیب چینی رسولان کرده اند بیان این آن است که این جوهر عقلانی در شرح صحیح بخاری
 از افتخار الهی نام کرده از روی پشاه صحیح مسلم که گفته که اتفق العلماء علی ان قول هر حسیس کتاب الله
 من قرءه فقهه و دقیق نظره لا یرئی ان یکتب لیس و بر ما عرض خواهد شد حق العفوة لکن نه انصوح و مراد از ان
 بنده باب الاحتیاج علی الخ الله مراد از ان است که اتفاق کرده اند جمیع علماء بر اینکه گفتن عمر که بن است ما را
 کتاب خدا و این در دینی بود که مراد خود پیغمبر است که تجدید وصیت نماید و طلب بدو و است و قلم را در دست
 آخر بد فم منع کرد که و است و قلم بارید از دوی کماله انانی عمو و بار یکی فکر از نو در اصطلاح گفتن سید و کثرت
 نام چیزی چند نوشته شود که شاید عاجز شوند از انجا پس حق عز و جل خود را در انجا آید و با سطران کثرت
 میشود و آنها و او کرده عمر که بسته نشود در دینی خط بر علماء اصل الحمد و حدیث فیما النفس و يبلغ رضا و یزید
 شکر ما و اصل الناس سماع النفا و جزای الا و جمیل البلاد شکر حکم بکم الله تعالی را حدیثی که تیسر که در حد
 دله او را و سید که بعد از انکه از انجا است بیان یا انو است که را عی شود از انجا سبب آن و با آوردن آن حدیث
 آنچه را که سید باشد که از انجا است تحت است و بعد از انچه است و خود آید و است اصل و شاهدان که
 که الا الله محد و لا شریک له و احاد اصل میخند احتیاج و لا و شاهدان محمد اعبد و صل علی و علیه و اکبر
 اتحید و رسول اتحید شرح و کوا چه بدین هم که نیست سختی عبادت مکر الله تعالی بنمایا و که باشد شریکی را
 در استحقاق عبادت و با بن قلم الهی که تنها است در خلق عالم و انکه حاجتها مکرر است برای خود و دین

فرمودی و گویا میباید که محمد علیه السلام بعد از اوست که بریزد و از آنجا این فرموده است که
 و الله تعالى خلقني اصل على حين فترة من الرسل وخلقوا جميعا من الامم وانشأ طاهر من الخلق وخرج من
 وانشأ من المبرم وخرج من الخلق وانشأ من المود وانشأ من الدين شرح ابو عمارات میگوید که تمام این
 المؤمنین علی السلام در جنت است و یک کتاب است که در آن الفرة سمیع من دون الرسل وناظر من ابتدای است
 بتقدیر ظاهر من الرسل و مراد نیست که آنچه متفق علی جمیع رسل است که نمی از اختلافی در وی ظن نماید
 آن است که هیچ بفرموده هیچ ندارد و این تفاوت ندارد با اینکه میفرماید الله علیه و آله که در آن زمان و می
 بعد از عبدالمطلب جنازه بیان میشود در کتاب خود شرح حدیث هر دم مولد البی صلی الله علیه و آله و سوره
 باز هر دم است المجمع و از اول شبهه مراد اینجا محقق نیست الامم جمع است که هر چه از دامن الانساب بر آید
 و کائنات شدت الخلق با این تفاوتی نیست خود را میگوید که این کتاب اختلاف در آن و در بیان آن و در آنچه خود
 من است اینست الامم از هر چند شدت الفرة اختلاف در دامن است و هر چه از الفرة و الفرة و الفرة و الفرة
 تا برسد و قاضی آن المبرر و ایمان سخت تا بعد از شد و ما فدا آن المبرر که می و فدا آن المبرر که می و فدا آن المبرر که می
 بخیر و کسب که علم فقهی در دست و آنچه بعد از کتابها می خواندند و بعد از این اختلاف اندازد و در فقه و از بعد از
 کردن المجمع جمیع و نشانی از تفاوتی در میان حکما و غیره و هیچ چیز مستحکم و احکام و غیره حکم و غیره و احکام
 محدود و بر طرف شد و این است که اختلافی در میان تکلیف کرده و آن از ارباب کتب است و می و در وقت صحبت و در
 خلق خلافت و فاش شد و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 مرد و یا زانام آن زمان که در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 نور البیان و الشیاء و نام و یا غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 قدا و حیاء و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 رسول و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 علی الذکر و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 من بعد و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 السلام و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 امور این دنیا و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 بیان للناس و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره و در میان شیعیان و غیره
 اینجا خوانده شد است و این عبارت در سوره زمره و سوره النور و سوره النور و سوره النور و سوره النور
 خود و پسندید و خود را به الطبع و سخن و ما معنی العلم و دانش و آن اعتقاد نیست که احتمال خلاف آن در دل
 نباشد و دل اعتقاد و ما اینکه در نصف چهارم است اعتقاد بر آن احتمال خلاف آن در دل هست ظن میکنید اگر آن را
 خواهرش طبع نباشد مثل اعتقاد بیا که چیزی که در بار و سلم ثابت و اعتقاد است و میکند اگر اندکی خواهرش طبع
 باشد مثل اعتقاد اکثر عوام باینکه مذهب یهودیان حضرت نبی و آوردن داشته ایم نمیکوید بلکه تذکره
 فحیال کردن صحیح را علم نمیکوید بلکه تصور میگردانید و علم اینها معلوم است و آن خبری را که حکایت قرآن

التفصيل جدا کردن حدیثی که در میان مردم و دانشمندان شهر باشد و در اینجا
بسیار آوردن آیات و حکایات قرآن است که در آنها بی اشتباه و اختلاف از بعضی و مانند آن هست و یاد کردن
آنها از هم متمایز است تا احتیاج به نام دانستن هیچ متشابها ظاهر باشد و تحت و مخالفان مثل تمام شود و چنانچه
الله تعالی در سوره اعراف گفته که و لقد جنینا من کتاب فصلناه علی علم و هو انبه تحقیق و ایدیم به و ان یطوع
که درین خود را بفصلت و باز چکر فتد انکما یکما سبیا و یکما ذریه و یکما من ذریه و یکما من کتاب و انما سبیا با وجود
آنکه در آن کتاب علم بود پس براد کتاب حکم قرآن است که در آن نمی از اختلاف از روی چشم بر تامل و
حرفه آن بر جنبه دارد و در آن سوره هود گفته که کتاب احکمت یا نه تم فصلت ان قرآن کتاب است که همه
ایات آن حکم است عجب آنکه با وجود حکم بودن بسیار مکرر بیان شده و مخفیون آنها میان تملای کوفهان کون
و جدا کرده شده از هم متمایز است با الی الی کبر و الی الی سبی و اتفاقا یکی که آدمی دل بر آن بندد و خبر آخر خود را
در آن قرار دهد و در پی سبزی بده نزد الله تعالی اسلام است و اسلام است که شریکی برای الله تعالی قرار دهند و
چیزی که مردمان را احتیاج بآن شود و حکم بر اختلاف در آن و در دلیل بود و حکم بر الله تعالی را که هر آنچه کار در
علم نخواهند آن پیروی نکنند و در بسیاری از آیات قرآن نمی از اشتراک شده و در بسیاری از آیات قرآن نمی از اشتراک
شده و مراد نمی این است الفرائض جمع فريضه چهره ای که الله تعالی بر خلاف آن در حکمات قرآن نام سلطنة الاصحاب
امرکما های که همه باشد و مراد اینجا مضمون های بعضی حکمات است که در آن امر بسبب اهل الذکر بودن یا مصادف
درین اختلاف از روی نظر خود را می توانست و آنچه صحیح و مکرر شده و ذکر شود و بعضی بیدان تعیین است زیرا که
آنها از حد فرائض است المعام جمع مسلم یعنی بیم و مکرر و بنقطه و فتح لام و الله تعالی که آنها جزو مسلمین
الذکره خلعتان کسیر را بسوی چیزی جدا می شود و بدو که با جمع مادی باشد و تنزین برای تعظیم باشد و تنزین
بود که بعضی را جمع باشد تعالی باشد و در این سینه و راه راست تصدیق کردن چیزی تحت کشاکش و شکاف و نام
نشان آورده و مراد اینجا گرفتن خصمان است بکلام مرجع که آنرا تاویل و مکرر خوان کرد الاثنا لجمع نقل بارهای
که او مراد اینجا از راه های است که حضرت رسول علیه السلام می کشید و آنکه در آن نه نشان دادن مانند است و
او بعد از آنکه جهادها البته خبر و در بودن آدمی خبر الله تعالی را بی واسطه آدمی دیگر و نبوت و در پی کار
از نبوت است می بقیه خلافت است و آن دو است چیزی است که حکم بر اختلاف در آن و در دلیل آن دور و احتیاج بدان
سخن کسی در میان آن چیزی را احتیاج به بیعت چشم یا شنیدن کفر و مانند آنها و دیگر و یا بین برادر نبوت و
نزدیک نبوت است و می بقیه امر مخصوص بین مسلمین و اسلام و مانند ایشان است و در فاطمه علیها السلام و
رحمة الله علیه نقل شده و آنرا یاد آمدن چیزی است است سخن فرشته در وقت حاجت آنرا یاد آمدن فلان بیاد
ابراخیم فرشته را بعد از سبک کردن و می کشید و در کتاب الحجة در احادیث باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلنا
لیک القدود فتمیر است این که هر سال در شب قدر فرشتگان از عالم زمان می آیند و می آیند و چیزی چند می آیند
که فایده آن در در السنن احوال آمده و آنکه ناشب قدر دیگر و یا این تر از مرتبه تحدیث مرتبه الهام
که مرتبه حاضر چو این و غیر آن است و آن انداختن است تعالی چیزی را بیاد کسی در وقت حاجت کسی و او آن
چیزی را وسط سخن کسی دیگر الما جمع جمع شنبه را همراهی کشاده و ظاهر هر مراد اینجا حکمات قرآن است که

عبادت های کونان که دارد و هر یک را شناختن آنها منتهی از اهل علم است در هر زمان که می خواهد
چند که هر اندکی با بسوی چیزی و ملائحتا شباهت آن است که چون یکباره اختلاف در میان آنها
می رود می خورند و باز از آن بلخیجای سلام بقدر حق اطاعت هر زمان که اهلان شد که بود التماس استوار
کردن اصل دیوان اسلام و اصل دیار و مراد اینجا حکایت است چه آنها اصل منساب است از این جمع مناسبت
جواهری که بر بالینها است مثل که و مانند آن که در کجاها انفس می آید و خستاید شباهت را که در نزد
بند با بادانی و سائر آن محتاج آیند بهمانی و در اینجا خلقت را هر که از های حضرت رسول علیه السلام که در
براست اسیر المؤمنین علیه السلام میکند یعنی و الله کلام از قرآن که بسوی محمد علیه السلام و از آن که
در آن بیان تعیین هست روحانی که آن کتاب قرآن من آن عرفی است که ضعیف تر از آنها است و آنکه صاحب یکی
باشد اینهمه که در راه دانستن علی قرآن است با اصل اینست این نوعی فرستادن و علم است و آن که در این جهت
که شاید در میان آن خدای تعالی و در نزد لیل بعد از استیفاء در راه قرآن اینست که بیان غنی کرد الله تعالی است
قرآن برای خلایق ظاهر ساخت تا او دانش منساب آنرا سبب عکاسی که مخزون آثار بسیار گفته بهار تهای
که اکنون و در میان آن است شباهت آنرا جاده و نسبت بناسلا می که آنکارا کرده آنرا طلبید از خلایق چون این
مناجات دارد یا حق تعالی از وی طلب نسبت به کلیه مخلوق می فرماید چه چنانکه لازم ساختن آنرا و بسوی یکی
عمر از عمر فریق کرده و از آنها بر داشت برای خلایق و در وقت ساختن آنها را چه در آنها و همانا بسوی غیبات
نما هست نشان است که این در خلایق بسوی هادیان عالیشان با بسوی راه راست الله تعالی که بر روی
حق را هیچ منساب است و می آید بیان این در شرح و خطر علی غیر هم آنکه در خطیب پس رسانید محمد صلی الله
علیه و آله و عترت که فرستاده شده بود آن صریح که هر چه را که فرموده شد ببرد و بجا آورد هر چه را که را که
شده بود از کلیه های دیگری و هر که برای تهای صاحب اختیار خود و بجا آورد و با نشر کان در دامن زمین
که است خود را و مانند ایشان بسوی چیزی که بجا آورده اند و مخصوص خود این کار را یاد آردی و بویست و در آن
که امام عالم جمیع الهام است در هر زمانی با برقرآن دعوت ایشان را و اسلام بعد از خود که علی علیه السلام
و از آنکه فرزندش و هر یک از ایشان را که آیات صریح است و بجا آورده های استوار کرد برای بندگان اصل آنها
و با لشکرها می که بلند ساخت برای بندگان که هر یک از آنها را که می بیند و دانای هر که در تان بندگان که از نشانی
بعد از و در دیگر خدای که الله علی که بندگان هر آن چه بیان میکند برای ایشان چیزهای پس از این است
که ایشان را بی عین خلیفه گذاشته باعث اقتدار بخون بر می شود و اصل فلما اقتضت مده و فاستحکم ایامه و توفاه
و تفضله الله و هو عند الله بر وجهه و ان نقطه عظیم خطم فیض صلی الله علیه و آله می و خلقت است کتاب الله و
امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه صاحبین و متفلسفین بشهد کل واحد منکما صاحب الحقین و
پس موجب بر سر آوردن هر یک از بندگان را و بر این اند که تعالی و بشیر روح او بسوی رحمت خود گردانید
حال که الله تعالی که بر توفیق عالیشان بعد پس رفت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا و پس که داشت در
اعت خود ترا و جانین خود و با دشا و خود و مؤمنان و پیشوای هر یک از آنرا صلوات الله علیه بر حلی که
فرآید و جانشین با هم بوده انفس تمام داشتند که او می میدهند هر یک از این دو برای دیگری پس با هم

هر يك ديگر بر اينجه كه اگر امام غير علي و يارده شدنش عليهم السلام باشد قرآن باطل خواهد بود و چه
در آيات قرآن نيست اختلاف و از ندي ظن بسيار صريح شده و هرگاه اما مي منضم عالم جميع الحكم باشد
علاقي غير اختلاف از ندي ظن نخواهد بود و قرآن باطل ميشود و اگر قرآن نمي بود علي و اولادش عليهم السلام
ما جريشدند از امامت و حكم از ندي ظن هر چه بچهار اختلاف و در آن دليل آن عدد و قياتر است كه
علي با صل بنقل امام قرآن في الكتاب بما اوجب الله في الامداد من طبعته و طبعه الامام و اولاده و احب
الذي اراد من اسكان دينه و اظهار امره و الاحتجاج بحججه و الاستفتاء بقرآن و في معادن اهل سنة و في
اهل خيرة شرح من هر دو جا بيايه است الواجب بكتفي كعبه كل اختيار خود را بديكر و اگر داشتن ميتر
راجم بالله تعالى باجم با امام است و حاصل هر دو يكست و همان بعد از آن را جم با الله تعالى است الحق چيزي كه
از ديكر طلبيد نيايد باشد از ندي صفت واجب است الاسكان با نيت كامل شدن دينه عبادت است از اسلام و آن
توحيد الله تعالى است در بوبت و از ندي است از آن را بيايه حاكم و حلال و حرام نمي باشد مگر الله بواسطه
بنو سبط رسول پس اختلاف از ندي ظن جائز نيست الامر را چي كه مقتضيه باشد و مراد انجاء عالم جميع قرآن در
هر زمان است الاحتجاج راه يافتن حق بسبب حق و برهان حق صحيح جمع تحت اعشاي غلبه بر خصم و مراد انجاء
عالم جميع قرآن است الاستفتاء بكتفي خود روشني و روشني مراد انجاء و هيست كه مذكر است در آب عالم
شوري و بكتفي جملها و ندي ندي من نشاء من عبادنا و بيان ميشود در كتاب المحجة در حديث اول باب الرابع
التي يسد الله بها الائمة عليهم السلام كه باجم بخواه و ششم است في معادن خلافة الله است الحمد بكسر الهمزة
كه در آن الله بفرز و همانند آن كه داشته و مراد انجاء ناشي بنسول است كه رسول هر چه بوحی الهي و فتنه
سپرده الصفوة بفتح و كسر و ضم صاد بفتح و خا ص مراد صفوة بنحو صلي الله عليه و آله است و فصل صفوة
با و ص مصطفی بفتح و فوسكون با و ص مثل مصطفين و ده نون با و ص افتاد و مراد انجاء چي است كه رسول
الله عليه و آله ايشان را بار الله تعالى بر كرده و بجا نشي في البرة بكسر خا بفتح و سكون و فتح با و كسر و در بيان
اختيار بجهت بر كندن و مراد بجهت محمد صلي الله عليه و آله است و مراد با و ص خيرة مؤمنان با و ص يعني بيايد
هر كدام ديكر بر اينست كه كوي ميشود باجم حق طلب الله تعالى در قرآن بيان آنچه واجب است الله تعالى از ندي
حق و اجم قرآن بر داري الله تعالى است قرآن بر داري امام است و ديكر الله تعالى و لازم از جمله حق تعالى است
كه خواسته از الله تعالى از ندي آن با نيت كامل دين پسنديد است و در ندي كان و آشكارا در فضل امام است
كه و يافتن بحق و در حق و جليل بجهت ايمان او است و نوراني شدن است بنود و بجهت ايمان كه آن نور در معادن
علم او از جمله مؤمنان محمد صلي الله عليه و آله است و در بر كيدان از جمله مؤمنان محمد صلي الله عليه و آله است
فهر صرح الله تعالى في الهدى من اهل بيت نبينا مر و دينه و اجم بهم من مستعمل ساخر و فتح بهم من باطل است
عليه و جعلهم من اهل طهرته و سالوا عنها الذين و بين خلفوا الباب الموادي في مائة حقة سفر اين بجهت ايمان
ي آيد و حديث دوم باب يازدهم كتاب المحجة الاصحاح طهره من اهل بيت نبينا مر و دينه و اجم بهم من مستعمل ساخر و فتح بهم من باطل است
كشف است الاجلج بيايد بكتفي و جهم روشن ساختن السبيل و مراد انجاء با نيت كوا كن بودن عبارت
حكمات قرآن فتنه سبب هر يك بتمام خود است با و ص و آنكه طلب آن اكثر چي است و آن دلالت بر احتياج باجم

مفروض الظاهر است و در هر دو فی المناهج جمع منتهج را بهای ظاهر مراد اینجا بیان حکمت قرآن است
البیان جمع بین چشمهای کتب و مراد اینجا مشایخ است قرآن است المراد شناختن و تدارک حاجات
الذاتیه است باین صفت که حاکم هر زمان عیست و حال که هر چه نیاز است عالم جمع معلوم نشانی که از آنها
معلوم میشود و الجواب بضم و استقسط شد بدین جمع حاجت و بیان یعنی چون هر یک از قرآن و وحی اگر
دیگری باطل میشود پس از انقضای شک الله تعالی آشکارا ساخته و پیرده برده است بامان را سینه از خان آذین
ما در آورده است از دیوان اسلام و روشن ساختن ایشان که از راه و روش حکمت قرآن و کشاده داده ایشان
از روی چشمهای عالم خود چه می بیند و مشایخ قرآن ایشان بدانند و پس و گردان ایشان از راههای
خود و نشانهای اسلام و در بیان آن و معیان مردمان و دردی که رسانده است مردمان را و سبب آنست
او که بیان شد در شرح بنظر الامام تا آخر اصل اطلعهم علی الکونین من عیبی سر تکلیف می نمودم امام تفضل
من عیبه اما ایشان را در بیان و اما ما باینکه باینکه با حق و به یقین شرح الکونین آنچه در پس پرده گذاشته
شده تا عیبه خاص آن بر آن مطلع شوند اینجا عیان است از مشایخ قرآن کتب الهی من برای بغض است
الغیب آنچه معلوم نشده باشد یکی از دو طریق اول شریک غیبت که بیان جمیع عقلا دوم فکر در جهان عقل
که منتهی باشد به وضوح و عیان شرک در عالم ماده و صورت چند آنکه معلوم شده یکی از طریق و ضرورت شرک
دو قسم است اول آنچه متفکری بدیه عقل است مثل الواحد نصفه اشبه دوم آنچه محسوس است محسوس
آنست مثل الشمس ضیئه و النار حاره و قار و کذا و التمر خلوه و المشک طیب الرائحة و اختصاص علم غیب با
تجارب این است که برای همگی از انبیا و جن و ملک و هر چه شود چیزی که هر چه شرک نباشد
معلوم بر همان عقل محض نباشد پس طریق علم با آن خطریست در توقف و اعلام اندیشا و سواش را و از
ما آن رسول بواسطه یا بواسطه موافق آنچه علی بدو کتب الحجة در حدیث مشهور باب حتم جعل رجم که با آن
بنده ذکر الغیب است که یا عیبه الاقام بر عیبه تا انهم الغیب لیسلم الغیب الله عزوجل قدرت بر جبر جبر و فلا
فهرت می نماید غیبی بود و الدار و در صدق این اختصاص یا غیب است که ساطع اشعاع و کتب الهی و
و وصل است موافق آنست و غیره و کذا الکتاب الاربعة فیه فیه المتفق الذین یؤمنون بالغیب و این برای اهل
قول فایده فلاصف و مثال ایشان است که آنرا می خوانند و می بینند که نزد صاحب نفس قدسی یا
بیاضت و کما شرف و در عیبه میشود غیر از عیبهات شرک و برای نفس طایفه چهار مرتبه فرامیدهند اول عقل میرانی
دوم عقل بالملک سبعین عقل استفاد جهان عقل و بیان آنرا بوجهی که بدو و تبارک تعالی ابطال ایشان که
در قرآن از اهل رسوله نقل هاتوا بهکم انکم ظنن فی قل لیس من علی السموات و الارض الغیب الله و
ازین فقره ظاهر میشود اینکه اگر چه بدی محسوس نشده باشد و غیر من جهان عقل محسوس نشده باشد و در حق
بعد از آن شود در وقت اول غیبت و در وقت دوم غیبت است همچنین اگر محسوس باشد من جهان عقل محسوس
باشد و در شخص و نزد شخص دیگر نباشد غیبت برای اول و غیبت برای دوم و آنچه غیبت است و محسوس است
در وقتی که معلوم شود توسط توقف و اعلام الهی در وقتی دیگر غیبت در هر دو وقت و سبب و در وقت
دوم غیب نباشد و حال و اخلا و موافق ظاهر است سوره آل عمران و سوره یوسف است که در آن است

و حیدر الیک و سایر این استثناء و استوار جز عالم الدنیا و غیر علی غیبه احد الا که انقضی من بعد
و لا یعلم الغیب الا الله بینه لا یعلم الغیب بعدک تفهیم الا الله است السور کسری من بنقطه و نشد در
بنقطه را از مراد نسل الله تعالی کلام من لدن جانب او بر اینها و در سلسل است باعتبار اینکه همان است که در
ملک از جمله مردمان در وقت بیان این آنکه حضور کلام الهی که مر است و تقسم است اول آنچه غیب است
و هم من بعد علمیم سیم علمیم دوم آنچه غیب است مثل سبب غفلت و غیب و قسم است اول آنچه
در کتاب الهی است دوم آنچه در علم کتاب الطبی است امام کسری هم باشد و کسری امام فتح
هم آنچه پیش از چیزی دیگر باشد البتة ظاهر مشهور القیم کسی که در در میان است و چنانچه است که الحوائج
است فی مثل السنن چیزی که در قرآن است العدل طرف گیری نکرد در رساله یعنی دید و کرده الله تعالی
امان را استوار بر مکتون از جانب او در جمله خود هر وقت که از دنیا رفت او ایشان را در شاه تیسین کرد و انچه
برای مردمان در فی او کسی را که پیش از رفتن او به رسید مشهور شد در آغای تالیان باشد و در شاه
کند در کار قرآن و رعیت باشد و اما سکت را مان را استی خلاقی را بسبب ایشان قرآن را استی
قرآن عدالت در بیان میکند صلح الله و دعای و دعای خلیفه بدین بهرام التاد و سبب بود هم
البلاد و جملهم الله حیوة للاله هم صرح للظلام و فحاج للکلام و دعایم للاسلام و جعل نظام لظفر
تمام صرح التسلیم لهم فیما علم و ارد الهم فیما حمل صرح الله ترفع و خیر من الله و بعد غفست بقدر هم و
سبب بر ایست که اگر یکی از ایشان در زمان نباشد و جای دیگری ظاهر امام باشد اصل اختلاف که مشرک
و علمیان اند غالب پیش از الله تعالی در گفت کوی که الله تعالی ایشان نقل کرده در سوره انفال که سبب اول
اشکر ان الله لما اشرکنا و لا ابالی با و لا حزن من شیء و خواهند گفت جمیع که یکبار نشود اندک اندک
و بی روی ظن کرده اند که اگر الله تعالی تکلیف میکرد ما را بترك بی روی ظن و سائل فریغ سبب است جمیع
مسائل را در محکم قرآن بیان کند و در محکم قرآن را همانی کند بسوی ما مانند اما جمیع مسائل را با سبب
ظن کنیم و نه پیشوایان و باید دان ما و حرام نکنیم ظن خود جمیع چیز را چنانچه جمعی میکنند که هر چه
در اعمال شرعیه حرام است بزرگ و اجابت اجتناب تقلید بجهت بی طرفی ایشان شوق فائز است النظام
نکست و رفته که در آن موارد و مانند کشند که بر آنکه نشود و التام متفق بر آن مبنی امامان را استی
جهت های الله تعالی اند و خوانند کان و بیند و شبانان و بیند بر مخلوقان او که شیطان چون کرک ایشان را
نیاید و بر اسلام می آید و اینها فی ایشان بندکان و کشد و در میشود در شقی ایشان شهرها که الله
تعالی ایشان را در فی برای همان چنانچه می آید در جزا حدیث بیستم که بابان الارض انخلو من حیث استی
اینکه اگر یکی از ایشان در زمان نباشد و بر قرار خود می ماند و در اندک ایشان را جزا غایب برای یکی که در
رای گفته که بی کسب علم ایشان گفت که چیزی که به کار اختلاف در آن و در دلائل آن بود و در محاکم
قرآن و ضروریات دین نباشد حال نیست و می آید در باب الصمت و حفظ اللسان کتاب الایمان و الکفر
امام محمد باقر علیه السلام گفته که نیستند شبیهان ما که لان یعنی در زمان مظلومی ایشان و در داند ایشان
سنت های اسلام و چنانچه خیمه بی ستون بی قرار است اسلام و یکی از ایشان بی اعتبار است و کرد

الله تعالى شدة طاعت مردم و قاصد نماز و روزه و سایر اعمال و در هر یکی قبول سخن ایشان در
 سلام باشد بصورت ایشان در آن خواه بصورتی مثل خواننده و در هر یک باید در صفت و خواه بهم آن مثل
 عمل بجز واحد صریح و دیگری با اگر ایشان حکم ایشان در مشکلی که دانسته نشده باشد سخن ایشان و در آن
 که از این حدیثی نیست که میسر باشد و الا خود را که حکم از آن از هر در آن اصل و خط و غیره العلم علی الناس
 الله بما جعلون و منهم محمد لا یفلح من الخلق الا ان الله تبارک و تعالی استغفار مرئوس من خلقه و علی
 الظلم و معصیات الله شیخ النجاشی که بر ضد صفت چیزی باشد چنانچه در تباکات که در رسول نبوی
 است بفران غیری خدا یا بر آن بی که اگر کسی کفایت او را نداشته باشد و مراد از آنجا که سرخس که از بعضی
 مانند ایشان است در هر زمان که باشند از تنبیه بسیار و داخل شدن چیزی بر خست اما بلاهای که در زمانه
 می شود و مراد از این آیات مخالفان است در فضیلت اهلان خود الظلم جمع ظلمات تا در یکبار مراد از اینها
 مردمان جاهلست از توانمندی دفع مخالفان انقیاد سرهای پنهان و مراد از اینها صفت های و مظلومی یا امان را
 و راجع و دکان امان که است از جمع همه شکایا یعنی و حرام که خداست و شکایت قرآن بر بعضی امان
 راستی و در هر یک که باشد از آنکه الله تعالی بکفر آنچه غیب دانند که حق است چه این افتخار است چنانچه در
 در کتاب الايمان و الکفر و در وقت و از هم باو محالست اهل المعاصی که باب حد و قصص سیوم است و منع کردن
 تعداد حکمات قرآن این جهت است که از آنجا چیزی که پیدا کنند از جمله اولی الامر است و آنکه بیان که بیان میشود
 و شرح می شود با آنکه در خط و این حرام کردن و منع کردن در حکمات قرآن برای چیزی است که اوده کرده باشد
 و تعالی آنکه در هر یک که خواسته است الله تعالی اهل انقیاد از جمله حقایق انجیری که نسبت به توانمندی
 و راجع مخالفان و کسبند است و مظلومی یا امان را یعنی و راجع دکان امان که اوده و نهاده و در آن
 و آن جمع در بیان همان شصت و اوده که گفته بیا این است که خود شود و احاطه آن که ظاهر بینه از حق معلوم
 قرآن فاعل میشود و در آن بود و بجز هر چه در این آیه است و مع الله علیه و آله که خداوند حکمات قرآن است
 و راجع است و در آن شخص رضای و قدناست و توقف در قضای حکمات قرآن بر اسطین و است
 و در آن است و در این حالی اشارت شده و در اول الله تعالی در سور حدید و الذي قبله و ایا و کتبنا
 یخرجکم من الظلمات الى النور و الحق که نور و جمع الله تعالی انکه است که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 علیه و آله که است و حکمات و اگر چه آنکه ظاهر است و هر که زبان عربی اند و احتمال است و در آن است و در آن
 بر شمار از اظلال عین سبک و در هر یک و البته الله تعالی بسیار و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 ما فی غیره و در هر یک که افضل علمای اخبار و در هر یک که است و گفت که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 در هر یک که سید احمد انصاف بنی الحسین گفت که چیزی که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 و خلاص شکستگی هر چیزی که ظاهر که موافق حق و فعلی که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 ما در اهل شهر اعتماد و انقیاد که گفت که خلاص بسیار و آسان است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 آخر از این جمیع خلافی در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
 مع هذا این سبیل را که مدار حل شکایات است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که

ارجست بیان کن عظم که الله تعالی خود طریق خلاصی بپایان کرده در پیروی ال عمران گفته که هو الله عز وجل
 حکایت خدا یا احکامات خدا را از کتاب و از سنت یا الله تعالی انکس است که در وفستاده بر قیای محمد فرزند
 که بعضی از آنهای محکم است هر که گفت هر چه می بیند بپایان می آید آنرا بی آنکه احتیاج داشت باشد علی که
 باشد و احتمال نسخ در آنها نیست این حکامات را در قرآن است که بی که آنها را می بیند بواسطه فهمیدن آنها و عملی
 باقی فرما می تواند فهمید و باید از آنهای متشابه است که ممکنست که در بعضی آنها اشتباه و غلط واقع شود
 این سبب گفتن است و در قرآن بعد از پیغمبر تا روز قیامت گفت که چون سبب میشود و در معلوم میشود
 سبب متشابهات از حکامات گفت که سبب شدن بواسطه آنست که از خطایات حکامات آيات بسیار هست که در آنها
 نمی از اختلاف و از روی ظن در احکامات واقع شده و در آيات حکامات بیان شده که چه رسولان بواسطه این
 شده اند که حکم الله تعالی را در آنچه بر کاره اختلاف در آن و در دلیل آن و در بخلاف آنست و در اختلاف کنند و
 میدانی که در خلافیه نزاع و امانت تمام دارند نهایت دعوی سلسله امان یک طایفه برای خود و نهایت دعوی
 تابعان ایشان برای ایشان نیست که در احکام الهی اجتماع و پیروی ظاهر اند و اختلافی در آن را جایز و نظر
 مثل خلفای بنی امیه و مانند ایشان و دعوی سلسله امان طایفه دیگر و تابعان ایشان نیست که اختلاف
 از روی ظن جایز نیست بلکه هر سید را و هر کس را و هر کس را باید علم یقین از خدا و رسولش دانست و هر کس
 باشد از این معلوم میشود تا روز قیامت که حق کدام امام و کدام طایفه است و معلوم شدن سبب متشابهات
 بسبب حکامات بواسطه آنست که انکس که حکم آلاء میکند بر امانت و رحمت او در هر زمان تا روز قیامت
 جمیع تأویلات متشابهات و قول او در تأویل آنست که سبب حکامات بیان امام میکند امام بیان تأویل
 متشابهات میکند از حکامات معلوم شده اطلعت کنند بر سنده و بیان کنند بیان کنند چیزی بیان کنند است
 آن چیز است گفت که آنچه گفته هست یک طایفه که خود را خلافت حکم بطریق بنمایند است که میکنند و آن
 آیات قرآن اگر چه آن آیات متشابهات است گفت که الله تعالی برای ابطال طریق این طایفه در آیت بعد از
 خوانده شد گفته که فاما الذین فی قلوبهم رزق بقبحون و متشابه منته استفاء العتق و استاء و تأویل و باید تأویل
 الا الله پس امام طایفه که در دل ایشان کجی هست بر تاج میشوند آنچه را که غلط در تأویل آنست و در آن جمل قرآن
 بسبب میل دل ایشان به اختلاف و با جهادات و بسبب میل لایق ایشان تا بی آن از پیش خود و حال آنکه علم
 تا و بی متشابه نمیداد و در وقت نزول آن مکر الله تعالی گفت که این کجی ظاهر است و حال آنست که مردم هر
 و علی الله علی محمد و اهل بیت ما الاخبار الذین اذهب الله عنهم الرجس طهرهم و طهرهم از رجس و در و کلام الله
 بر محمد و خانواده او که نیکنانند ایشان نیست ایشان که بر طرف کرده الله تعالی از ایشان هر کس را و این بسبب است که در
 به قول علی السلام خطا کرده در سوره احزاب که از خانه خود بیرون میروند پس معلوم خلافت میشود که در جمل
 کاه از عایشه است از خانه او رسول بر کعبه در حق ایشان شکی نمیکند و در نظر خلافت بر کعبه نمیشوند پاکیزه
 کرده ایشان را از کلام پاکیزه که بی بی شجره فاطمه و او ایشان را که معصوم باشند از کلامها اصل اما بعد قد است
 اخی باشند من اصطلح اهل هر نایع الجاهل و از دهر و معصوم عذرة طریقه و سبب فهمیدن علم و اهل چه که
 امام تمام آن را و قطع بر او و اما قد ضلوا ان یستندوا الی الجمل و یضیعوا العلم و اهل شرح الشکایه انما

و لکن از چهره الهیه بفتح جیم نادانی ظاهر می شود و مراد اینجا بی روی حکم بر این است و مسئله که حکم بر
 اختلاف در آن و دلیل آن بر دو شدن جنبه های یک است و منشأ به سخنان آن حکم یا اگر اوج دعوی به علم بر او نیست و معنی
 باطل باشد و خواه نه معنی از روی ظاهر باشد چنانچه استقامت در مورد نفوس از اکثر مشرکان و خواه بی روی اعتقاد
 که از خواهرش با نفس باشد و خواه حکم کنند و بی روی کنند یک کس باشد و خواه متعدد القادیر بقدیم زای نقطه
 بر این نقطه مدعی که در حق می آید و تقدیم را که می نقطه بر آن با نقطه و صد بار به هر وجه و به علم که حکم و مناسبت
 برادر می شکایت کرده بودند و شیخ کلینی و حرالدین و غیره از ایشان و در آن زمان که حکمات قرآن و
 و فهمیده مخالفت کرده اند از روی ظاهر و عبارت هر دو و بعضی از دو چیز پسید بودند تا که در التماس چون شیخ
 کلینی از آن صاحب الزمان علیه السلام بوده و مجاور سفر آمد و معالک برادر دینی با جای دیگر و در
 و التماس تصدیق کتاب و کافی و تا که آن التماس کرده بود چنانچه هر یک مذکور میشود و بی التماس بعد از حد الله تعالی
 و صلوات بر رسول علیه السلام است اینست که تحقیق التماس این را در دم در دین آنچه را که شکایت کردی و آن اتفاق
 مشهور آن زمان است و با اختلاف از روی ظاهر و شیخی هم کردن ایشان و ادایه ای با آنها بجا آمد که مردم با آن همراه
 آسان و بعد از آنکه ایشان علیه السلام که حاصل میشود از حکمات قرآن باینکه اختلاف از روی ظاهر حرام است و
 که حکمات قرآن دلالت بر حاکمیت با ایشان میکنند و هر مانی تا آنکه نزد یک شخص که حکم علیه آن حکمات قرآن
 و سنت حاصل میشود و بسیار جاهلان بهمان شود و بهی و فریده شوند و نظر التفات بخلاف آن اهلای آن علم
 که آن اصول حکمات قرآن است و مسئله از اصول فقه که تراشها از زمان غیبت امام علیه السلام بهر باری با
 ظاهر امام علیه السلام چنانچه می آید در کتاب الحجۃ و در حدیث سیم باب هفتم و هشتم و حدیث سیزدهم باب
 هفتم و نهم که این امام ان السلام می آید که لا یقطع مواد چه را چه شده اند که اعتقاد نمایند بر ظاهر و خود را در
 علم که آن حکمات قرآن حاصل میشود و اهل علم را همه مدعی باشند و بسیار از محدثین رسایند و آنکه گفته اند
 که یقینات مثل اینکه مانع از اجتناب اهل فقه نیست چون بر اعتقاد و بطن آن باشد و هیچ علم جمیع احکام
 ایشان فقیه نیست کار و بار را نسج میکنند و اعتقاد نمودی قرآن را اخبار با ما می گویند و هر یک از ایشان اهل علم بودند
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این شکایت کرد ملا اهل زمان خود و در هیچ الایف مذکور است و در خطبه کلا و شریف
 اما بعد آنکه اهل فقه و خبری هر دو لابد متذکر آنکه اصل فسادت اهل صیغ الناس القیام علی الهی و انزل
 بفرموده که از اولاد اهلین و الذین هم من جمیع امم علی عهد الانبیا و الشهود علیهم الفرض التقلید لآباء و الاسلاف
 و الکبر و الاشارة علی عقولهم فی تحقیق الاشياء و تجلیلها شرح الوعد کجائش و بی استحقاق قذاب آخرت
 بودن و کارهای الناس و زمان و مراد اینجا جمیع اندیشه های ما به حکمات قرآن و تفهیمه تابع پیشوایان شده
 در اختلاف و اندیشه و ظاهر و لکن شکایت کرد و این برادر و بعد از اهل و هر وقت که در بدی ناس چه حال اهل
 بسیار متوأسست چنانچه ظاهر میشود که ایمان اکثر و ثواب فی علامه العاد بخلاف حال ناس القیام بفتح
 بهم مانند بر حال که را در عالمی التدریج گاهی کردن با اعتقاد آنکه مقتضای دین اسلام است الانحسار فی خبری و
 شمرده بقتل خود و التشری و بضم نون و ضم شین بالنقطه و اوصا که هرگز بر آمدن بر صفتی المتقلید بیک و دیگر
 کرده و دیگری آنرا حقن قبول گفته و در آن کار بی طلب دلیل الاسلام جمع سلف پیشوایان و پیروان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که امری نمی کند از جانب او که در هر ضایع یکس می باشد از هر ضایع کردن آن بدی و مراد اینجا از هر ضایع و
 الله تعالی است بجز این مخالفت شرایع و امر و احکام خودی که ادکای جمع ادب است هر ضایع و از او شهرها بر کذب
 مراد با کذب اینجا مراد از همانی که هلاک است بفرمان شرایع و احکام و امر و نهی مثل آنچه در عقود و عیالات و موارد
 و حدود و مسکنات است مثل آنچه در اینجا غیر ضرورت است که در هر ضایع و مراد از او بدی و مراد از او بدی
 که کسی که در آن گرفتارند طلب کرده آن صاحب فکر صاحب شعور و وسیع کرده آنرا برای توفیق مستند به و انقض
 بکشف اسلام است شناختن چیزی است که طلب بدی کرده الله تعالی آن آفریدگان خود را که از جلد است در صفا
 و بویست و فضا است از او ادعای است در عقوبات و غیره و شناختن امرها با عدل است و شناختن امرها با عدل است
 که از حلیف او است و شناختن عید و هلی است و شناختن امرها با عدل است و شناختن امرها با عدل است
 حجی الله تعالی بر وی عیان در هر پند و همت حکیمه الله تعالی و عیان در هر در را واجب بر الله تعالی و عیان
 عبادی که هست کمال از دین و از اخلاق و نفس اینها از الله تعالی اصل و الشرط من الله جل ذکره و ما استعبد الخ
 الله بدو و جمیع و انفسه و علم و فقه و بصیرت و لیکن از ویها خود را عتد به ششون جلاله و عظیم از انفس و احواله
 است بر حاکمان و اطراف یا حاکمان است و حاصل هر دو یکی است بشرط بیعت عظیم شایسته و عتد و سکون و یا بیعت و عتد
 بیعت و عتد و یا بیعت و عتد و یا بیعت و عتد و یا بیعت و عتد و یا بیعت و عتد و یا بیعت و عتد و یا بیعت و عتد
 بمعنی اسم مفعول است و الشرط مبداء است و خبر ثانیه و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است
 آوردن علی برای صافی کسب الفرائض جمیع و رضیه بریده شده از ادیان و احکام و احکام است که و قد بدید
 جنم بر آن آنها واقع شده باشد و علم متعلق با آن بود و است و مراد علم بر آن است و نه از فرائض است پس بیعت
 ندارد با حاکمان علی و غیره و حدیث و مقرر و غیره که همان ال بر حاکمان او داده علم بر آن است و ثانی است و ثانی است
 احترام است از ثواب و بطن بر برات و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است
 از خارج که دلالت بر چیزی بودن کند و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است
 الطول و شاهد بحق است مراد به یقین است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است
 کلامی علم مستعمل میشود در اعم از چیزی و آن شامل طریقی می باشد و اینجا آن مراد نیست و آن مجاز لغوی است اگر چه
 موافق اصطلاح منطقیین بر او به جهت دیدار و است و ذکر که بعد از ذکر یقین اشارت است باینکه یقین مستعمل
 میشود در آنچه صاحبش امر از آن مقتضای آن یکدل است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است
 اینجا است و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که عتد و یقین و عتد از تسلی عطف فیه است یعنی و لازم کرده شده
 از جانب الله تعالی در آنچه بر وی زوده بآن آفریدگان خود را که از جلد است و عتد و یقین و عتد و یقین و عتد و یقین
 در و یقین است این است که بسوی او ساند جمیع مفروضات اولی از وی علم بر برات و عتد و یقین و عتد و یقین
 دیده و یقین باشد و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است
 اصل لا اله الا الله و یومئذ یقولون لا اله الا الله و یومئذ یقولون لا اله الا الله و یومئذ یقولون لا اله الا الله
 ما اذی و لا مصداق الا المصدق یا کون مصداق الخ یومئذ یقولون لا اله الا الله و یومئذ یقولون لا اله الا الله
 یا کون لا اله الا الله و یومئذ یقولون لا اله الا الله و یومئذ یقولون لا اله الا الله و یومئذ یقولون لا اله الا الله

مقتی بر سر خطی که مذکور شد و این دلیل عقیدت را جمع میشود باینکه تعالی احتیاج بآن که در حدیث است
مثل آیت سوره الم سجده که الله الذی خلق السموات والأرض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
بالکرم من دون من ولی ولا شفیع ائلا تذکرون بنا بر اینکه ولی و شفیع پیشوا و امام است و شفیع یعنی حضرت
شویه و میراست مثل آیت سوره انفجر که ولین سالتم من خلقهم ليقولن الله فابی یوسف یوسف
آیت که آنکه میرساند فیض الهی و انوار و بدوی نمیداند که چه میرساند باعث برات و نماز و عبادت
عزیز آن و نمیداند که سوره که میماند الله تعالی کیسه که بحیال آنکه او معبود است غیر الله تعالی است و خدا
در روی بیت ندارد و چون نمیداند این دو را خواهد بود بر جمعی از ائمه و سائید و نخواهد بود که در این بنو علی
روز قیامت و بیا حدیثی که تعالی در روی سید صاحب کل اخبار هر چیز و هر کس بودن بر آن که در حدیث
نمیباشد که در حدیثی که بوده باشد شناسایی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
شاید داشته باشد در ثواب و عقاب روز قیامت و عقاب آنکه تعالی در روی بیت نمیشناسد و از آنکه
و در قیامت و در عذاب روز قیامت و از روی پرستش الله تعالی و طلب نزدیکی بسوی الله تعالی مانند آنچه
از کسی که ادعای صاحب یقین است ثواب و عقاب بوجوه آنست که تعالی را دانست که کسی که پیروی حق
یا ظن و یکی کند در برات و ذمت از فرایه که با هر طبع ثواب الهی و ترس عذاب الهی داشته باشد خود را یافته
شریکی در حکم از پیش خود برای الله تعالی قرار داده و این معنی است و قصد ثواب و عقاب و در
الله تعالی در روی بیت است پس آن طبع و ترس و آوار بجا است نه حقیقت چنانچه در سوره فاطر گفته که اما یخفی
الله من عباده الصالحه و بیان میشود در حدیث دوم باب ششم کتاب المغفل اصل و قد قال الله تعالی من جلا
من شهد بلحقهم یعلمون نصارت الشهادة مقبولة لعلک العالم بالشهادة و لا الاکمل بالشهادة و انک
الشهادة مقبولة شرح چون بیان کرد که علم برات و ذمت طاعت در علم فیض شریع کرد در بیان آنکه هر یک از
علم شریع است و یکی از دو قسم اول علم بحکم الله و طبعی مثل علم امام هر عرض الظلمه که شاهد است بر دین
دوم علم بشهادت بجهت پیروی شاهدی که معلوم باشد آنکه فتوای او غیر شهادت و خبر فیهی باشد خواه
فتوای معلوم باشد یا نه و با تواتر خواه منقول بآخر آحاد باشد یا بطریق ظاهر شود که بر وی فتوا
اهل ظن و اجتهاد جایز نیست باعث برات و ذمت از فرایه میشود و توضیح این بحث حدیثی که مذکور چهار
آیت آخر سوره انفجر و بیان آنکه بر جمعی که موافق کلام مصنف رحمه الله تعالی است و از آن ظاهر میشود که در
عارف با سالی کلام بلحاظ و متنوع تفاسیر جمله که اکثر مفسران در تفسیر آنها خطا کرده اند اول و لا یملک الذین
یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بلحقهم یعلمون دوم و ولین سالتم من خلقهم ليقولن الله فابی یوسف یوسف
میسور و فیله یارب ان هکذا قدیم لا یؤمنون چهارم مناصح عنهم و قل صلواتم فصول بیدار و لا یؤمنون
از دسلی اهل ضلال از جمله این است مثل خلفای ثلاثه و محمد بن ادریس و امثال این ایشان تا آخر از
ضمیمه دعوت راجع بالذین است الاماء و الدعوة خوانند کیسه مردم را بسوی خود میفرستد و از آنکه
شعبیه برای علم مردم بآن مثل آیت سوره نوح قال رب انی دعوت فوجی لیل و نهار فاعلم بزدم دعائی لا یرای
مغفل بیدار دعوتی است برای افاده عموم بتقدیر دعوتی که اناس را بقتلیدم و معنی فی است دعوت

ظرف است بجزی مشر از سیدون بجزی و غیره و نه راجع بانه تعالی است پس من و نه بجزی میراند الله تعالی
الشعاعه مفعول لا یملک الله مراد شعاعه جفت شد و بجزی هر چه کسب کردن است و آن مر چند قسم است از آن
جمله قبول فتوی آن کس و عمل آنجا که گفته در سور مدثر فما تنفعهم شعاعه الشافعیان و در سور بقره و الشعاعه
الشعاعه و از انجیل در خواست کنه آن کس چنانچه گفته در سور بقره من ذا الذی یشفع عندی لا اذنه و در سور
احیاء و لا یشفعون الا المزارع فی و مراد اینجا اول قسم و مراد بعدم ما لکبت اعیان شعاعه شافعیان را
خوار شعاعه شعاعه شافعیان را نشان داند مراد عدم اشعاع دانیان به شعاعه شافعیان را نشان داند
و حاصل هر دو یک است ایکن فی نصف فصول الشبهه مقبوله تا آخر ما فی و است با احتمال اول که برای
منقطع است بقره آیت سور حج ذلک بان الله هو الحق و ان کان معبود من دونه هو الباطل و اما مقبوله
باشد و خواه عاقل و خواه الشبهه مقبوله و از روی علم و یقین افراد و معر شد نشان داند است باینکه این
شاهد دعایت کیا است اگر چه هیچ زبانی عالمی را مانی که شاهد تواند بود نیست با در الحق برای علم است
لکن بکار آید و مراد اینجا دعایت مصلحت است در شهادت و شایسته است باینکه افتاد و در موضع و یقین
است شش بر بجزی این باطل است و در دوم حال است و بجزی راجع شعاعه است که مفهوم است لفظ الشعاعه
و البع مفعول بدعون است که معذرت است برای برای افاده عموم بجزی راجع بالذین است برای شهادت
باینکه ایشان سیاد که شفاعت ایشان باشد و جاز نیست که اعیان باشند و مراد بعلم علم نیست که آن دعوت
شهادت بجزی است و از روی ظن نیست و بجزی نیست بجزی که آیت و لا تیکد بر اینکه عمل کسی بجزی
دیگری بر سه قسم است اول اینکه آن فتوی از روی یقین بحکم واقعی باشد و دوم اینکه از روی یقین بحکم
باشد اما آن کس غیر از آنکه باشد سیوم اینکه از روی یقین بحکم واقعی باشد و آن کس اندانی که از روی
یقین بحکم واقعی است و در دو قسم اول آن فتوی مقبول نیست و عمل آن چنان نیست و در قسم سیوم مقبول
و عمل آن جائز است و این است حاصل کلام مصنف در تفسیر این آیت دوم جمله من غیره است بیان معطوف
و معطوف علیه برای تقویت سابق بر دلیل عقلی و حاصل دلیل عقلی نیست که در فتوی علم شهادت شاهدین
دارد با قسمی و بحدیث الله تعالی و در بیعت و اشارت باین میشود در کتاب التوحید و حدیث قدس و از هم
شان و هم کتاب معانی الاسماء و اشتقاقها است که سائر با جعفر که سماعیه الی احد فقال اجماع الاسماء علیه و
کفره و لیسوا التهم من خلفهم لیقول الله و بیان میشود در معانی راجع بشعاعه است باینکه راجع بالذین
یعنی است باین راجع بهر دو است و حاصل هم یک است و مراد اهل صلاح است از جمله نسوبه اناسه است بقرینه آنکه
در غیر ایشان دهر است چنانچه می آید در کتاب التوحید و حدیث لول باب اول که ان الذی یؤمن بالله
و یؤمن بالانوار الاخره و مرید و صفتند چنانچه می آید در کتاب الايمان و الکفر و با و عدد و شصت و شصت که
و جره الکفر است و مرید اقرار باینکه الله تعالی خالق انشاید است نمیکند پس تصدیق الله و حدیث الله تعالی
ببیعت نذر الله و قبله و این سیوم در قرآن و احکام و حرر مجرور بظن الحق است که در آیت اول است و در قرآن
این کثیر و این علم و نافع و کتاب و اهوره مخصوص مفعول معاد است و در قرآن شاه مرفوع و مخفیه است جمله
یا رب یا رب و دوم مفعول فصل است و تبارک سیوم خبر است است و جمله مرکب است که از خبر موقوفه بر جمله

اول الشك دوم غير اهل شك و قسم اول بر سه قسم است اول من سجد لله على حرف و رم معاودن که مذکور
میشوند در خط سبعم الموقد قلوبهم و قسم دوم بر چهار قسم است اول اهل خلط عملي صالح و هلی سبعم دوم
رحمن الله سبعم مستضعفون چهارم اهل امران تو مبعثه تداخل بعض این اقسام شرح صورت اول در
میشود در کتاب الايمان والكفر و شرح اول و دوم اخصا الناس که باب مقدمه و شصت و چهارم و این صفت قسم
مناقب هر یکی بیان میشود در بابی ملاحده در کتاب الايمان والكفر مکر اهل خلط مذکور میشود سبب است که اهل
و وجه آن بیان نمیشود در شرح آن و نصف من جملة الله تعالی در بیان اینکه اهل شک دو خطر دارد یکی عقیقت
و دیگری در دنیا که از کفر و باطن واضح میشود و اتفاقا باب الشك که باب صد و هشتاد و هشت است از کتاب الايمان
و الکفر الشرط اسم آن است بخیر آن بود و است نفسی است بخیر در کتاب الايمان و الکفر در باب صد و هشتاد و هشت
که بابی در قول تعالی من الناس من تعبد الله على حرف است یعنی و کانه و کسی که صاحب شک باشد در شهادت بخیر
آورده باشد در صید الایمان و ملازمه صفت کسی که اعتقاد امانت داده اهل دشته ایا شهادت امانتین
بآن نداشت میباشد بسوی الله عزوجل است در روز قیامت اگر خدا صدقانی خود بصلحتها بخایش میکند
برو پس قبول عمل او میکند و عقیقت عمل است اگر خدا صدقانی خود بصلحتها بر میگرداند بر عملهای او در قیامت
قبول میکند آنها را و این منافعی عدالت الله تعالی چه بیان بر آنکس از الله تعالی نیست که بخیر و در صید امانت
باد اندر و در عقیقت حاشا باشد آنکس از جمله جامع کتب آن کرده الله تعالی رشتی انشاز در ضمن بیان خط
ایشان در دنیا با بیرونش گفته در صورتی که از مردمان کیست که بر ستم میکند الله تعالی بر کائنات و در چنین
ظن میکند و نمیداند که اقرار بر بیعت الله تعالی چیست و بر وی مسئول و جانشینان او کدام است پس اگر بخیر
او را بخیر بدین خوشی مثل مال و اعتبار می نمایند و آن بر ستمش بسبب آن خوب و اگر بر خیزد او از روی مثل انکار
و یا اعتباری بر میگرداند بخیر و شکر صریح بر آن را چه که در باطن دارد که شکافی و در نتیجه و بقیعین باشد بر آن
داده آنکس در دنیا را چه افلاس و مانع آن دارد و عووضه ندارد و آخرت ترا چه عذاب الهی را البته درمی یابد آن را
کافی دنیا و آخرت را که ظاهر است که در آن شک نیست اینکه گفتیم که آنکس از جمله این عاقبت میشود بر اساس
که آن را با دنیا و آخرت داد و در وقت حق پیدا نشود و بقیعین پس بواسطه این گردید بر وی و رفتن صریح او
از دین و بقیعین بدین شیوه و بقیعین نمائند که از این شرح که کردیم که با در غیر علم دعا و برای صاحبیت
و دویم برای سبب است اصل و قد قال العالم علیه السلام من دخل في الايمان بعلم فبشره و قد قال
و خليفه غير علم كما دخل فيه وقال عليه السلام من اخذ دينه من كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم
زال الحبال قبل ان يزول ومن اخذ دينه من افواه الرجال دته الرجال وقال عليه السلام من لم يعرف الله
من القرآن لم ينكب الفتن شرح العالم و اما و مراد اینجا خصوص صلوات الزمان صلوات الله علیه است
سفر ایابی و سطر یا مراد یکی در آنکه امام است یا مراد خصوص مسلم من سبي كلهم علیه السلام یعنی و تحقیق
گفته در میان آن شرط که گفتیم امام علیه السلام که هر که داخل شود در گردیدن بر نبوت الله تعالی و رسان
رسول علیه السلام با دانش الت و نشان گردیدن بماند می ماند گردید و فایده میسر باشد و اگر بداند
او هر که داخل گردید بر نبوت شود بی دانش بر نبوت میرود از آن همان روش که داخل شد بخیر اینکه در و بداند

[illegible]

[illegible]

علی صیغه فلا يكون الا وحيًا اعلان قوماً ايماناً بالان شاء الله فلهذا سلمهم اياه قال وفيه
 قوله تع فيه خبر ومستودع شرح ميوان بود که در اینجا از کتابان کاتبی شده باشد چه این حدیث
 نقل خواهد شد از امام موسی کاظم علیه السلام در کتاب الایمان و الکفر و حدیث چهارم با بصیرت و هشتم
 دوم که باب المعارض است و در آنجا بجای و خلق الاله صیغه علی الوصیة فلا يكون الا وحيًا است
 خلق المؤمنین علی الایمان و لا يكون الا من بین و بین من است و خلق المؤمنین تقدیر و خلق بعض المؤمنین
 است ایاه مفعول دوم سلمهم است و بعضی میگویند که بدل اشتغال خبر سلمهم است و بیان میشود مفعول اول
 شرح باب المادیون از کتاب الایمان و الکفر یعنی و بعضی گفت و ناچار جمع کتاب خلوا احکام او علیه السلام
 در بیان آنچه گفتیم که تحقیق الله تعالی آفریده و تعلیم از او گرفته بر بعضی پس خویشانشند پس این مکرر بعضی
 و آفریده بعضی مؤمنان را سرشته بر ایمان چه ایمان خود را از حکایت کتاب خدا و سنت رسول و اگر گفته اند پس
 نمیشد آن مؤمنان با ایمان خواه و صیغه انبیاء باشند و خواه غیر ایشان و تعارض داشت و در جمیع ایمان غیر
 خواهر یا یارید سید و ایمان را برای ایشان و اگر خواهد بر طرف کند از ایشان ایمان را یا غیر که آن توانای
 ایشان بانی باشد گفت همین دانند که حق این جماعت مؤمنان که دو نفس در یکی خفیه و یکی وسیع واقع شده و
 الله تعالی در صومع افهام و هو الذی استاء کم اول من نفس و احد مستقر مستودع و الله تعالی کیست که مانند
 که در بعضی مؤمنان از آن یک بدن که آدم باشد این باعث ترک اختلاف بسبب بیرونی میسر است پس بعضی را
 خافی است که این باعث ترک اختلاف بسبب بیرونی میسر است و این بعضی دیگر جای
 گذاشتن ایمان است که هرگاه خواسته شود و این گرفته شود محیفی نماید که کسی که ایمان وسیع نزد اوست
 از آن انحراف پس از اعانت میتوان گفت چنانچه در حدیث است واسطه اشارت بفتح کم آن و اثنان نیز
 گفت چنانچه در حدیث است واسطه اشارت بفتح کم آن محوری که گویا نیکی ندارد و معنی دیگر برای اینست
 این را بابت گفت اند و در حدیث اشارت باین است که آنما خوب اصل و ذکر آن بود که اشک علیها
 تعریف حقانیتها اختلاف از اینها و از اینها علم از اختلاف از اینها اختلاف علیها و الله و اسباب التجدد
 بجز ترک من تذکره و تفاوت من مؤمنانها شرح چون غایب شده نصف و حرام است از جواب سؤال
 که مذکور شد چنانچه باید و شاید شرح کند در بیان سؤال دوم که این آن برادر کرده و جواب از این
 گویند و این سؤال در باب علی انکس است با حادیثی که بعضی آنها با بعضی دیگر منافات دارد و در باب عیبات
 و منافات آنها واقع شده چه اگر در فتوی بعضی آن احادیث باشد یا آن احادیث در باب دیوان میان
 مردمان باشد جوابی که مصنف خواهد گفت عاقل نیست عیبات از سنن و صحاح از ان علی السلام است
 مصنف رحمه الله تعالی مجاور ایشان بود و در بغداد و هوای آن مردمان را میتوان یافت و متفق بر این
 صاحب الزمان علیه السلام است که مصنف رحمه الله تعالی در جواب همسایه با عالم علیه السلام میکند و بعضی گفته
 این که کاری چند کرده است مشکل شده است و قیاسی کار که بینایان آنها را بواسطه منافات حدیث
 از حدیث امام علیه السلام در آن کارها و این که میدانی که منافات حدیثها در آن کارها برای منافات باشد
 و سببهای آن حدیثها است مثل تقبویان و اقصیه برای آنکه بعضی از او را در امام علیه السلام نیز

خط کعبه باشند در فتوی و این که نمی باید در پیش خود کسی که در باب آن کارها گفتگو کند یا یکدیگر از آن
خط جمع بی بانی بدانی بود آن کارها که باید کرد اصل و قلمت آنست که چون عندی کتاب کار جمع
جمع فنون علم الدین یا یکی از اینها را جمع الیه المستشهد و یا خدنه من بی در علم الدین و العلم به احوال
عبد الصمد وین علمهم السلام و السنن القایه الیه علیها العلم بما یجوز فی مرض الله عز وجل و سنت نبویه صلی الله
علیه و آله تسبیح الفنون جمع فنون اقسام چیزی علم الدین استن سبیل است که بیشتر در بیان احوال است
آن یکدیگر و بدین بیان برای روز جزا کار آید و آن مسائل بر سه قسم است اول مسائل اصولی و ثانی مسائل فروعی
که منکر آنها بعضی انکار کار است و همیشه در محاذات جنم است مثل اینکه الله تعالی یکان است دوم مسائل
فروعی و آن مسائل چند است که در آنها بواسطه بیان حلال و حرام افعال شخصی شده است و از اصول
نیست پس منکر یکی از آنها بعضی آن انکار کار نیست اگر چه کار شود بواسطه آنکه آن از نظر زیادت و کثرت
و انکار آن لازم داشت باشد یکی از اصول دین داخل اینکه حج واجب است بر هر که استطاعت داشته است
مسائل اصولی و آن مسائل چند است که در آنها مسائل بیان حلال و حرام افعال کلیه شده باشد بواسطه
بیان حلال و حرام افعال شخصی شود مثل اینکه واجب است در مسئله فروعی که در ظاهر آن
فتوی و فضا که هر کس در ظاهر آن بیعت است کلی و یا بر مسئله متوایم و نیست هر فعل شخصی را که در میان آن
ظاهر آن پنجم و بیار این سه قسم هر یکی را در حدیث اول باب و صفة العلم از کتاب العقول و آنکه
اگر کردید آن اصول دین و دانستن اصولی و فقهی که حاصل شود که هر کس در ظاهر آن و دانستن موافق فروعی
باشد که الله تعالی بر بندگان خود و صنف حمد الله تعالی در جواب سوال و بیان آن شرط کرد و چنان عمل علم و فروعی
حکمت و احوال حاصل شده باشد بدانکه آن شرط خواهد بود و مسائل دیگر که از این سه قسم بدینا باشد و تعلیف داشته باشد
و مسائل فروعی فقهی حکم شرعی مانند مثل اینکه قبله در فلا فی طرف کدام جهت مثل اینکه فلا نکس اول
یازده مانند اینها از مسائل که بیشتر مردمان احتیاج بدانستند و اختلاف اند و بعضی در حکم
شرعی جایز است نه در نفس حکم شرعی الاثر جمع اثر بفتح حرف و فتح یا آتس نقطه برها المعصی زنی که در این
بی عیب باشد یا نه که در خرد و فحش آن را رد میکنند و مراد اینها چیزی است که شیعه و فاضله اهل علم بمقتول اهل
سینه و باشند از روی خط و در آورده امام و در آن نموده باشند هر چند که ندانند که البتة است و خبر و
قسم است اول چیزی که بسیار نقل کنند آن چیزی باشد که عقلی آن ندارد و دروغ بودن آنرا مثل اینکه که مرده
و آنرا متواتر میناسند و چیزی که بسیار نقل کنند آن باین حدیث رسیده باشد که آنرا خبر واحد است و خبر
صحیح از هر دو قسم می باشد و چیزی که یکدیگر را حدیثی بفرموده معلوم میشود که دروغ نیست و این عمل
است باعتبار شیخ طریقه سید مرتضی و محمدنا الله تعالی السنت جمع سنت لا حود شهابی خبرها و مراد اینها
اصول فقه است القایم کسی که فروعی باشد کارهای ضعیفان که در مراد اینها از قایم مسائل است که در مسائل
بکار بر آید و مسائل ندانسته الفروعی بر یک چیزی حصص کرده و مراد اینها میان مسائل فروعی و فقه است نه گفته
که درست بیاد ریخته باشد و فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن
کند آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن فقهی که در آن

ظهور امام علیه السلام ممکن نیست و باز گفتند که آن قدر که میگوید جوابی داده است تا شاید برای عمل خود را ببرد
از آن حد که میگوید که بخواهد از سنی مسائل دیو و اهل خود را بآن سبب خبرهای غیبی نقل شده از امام
و است و بسبب مسائل اصول فقه که آن مسائل کارسان و مسائل فقهی که فیهما در آنست میکند اینجا مسائل
اصول فقهی که بر آنها است عمل شده و در ده امام از زمان ظهور امامان و بسبب علم باین مسائل میآورد و میشود
خبر از این مسائل و در محال و حرام و بیان بغير شرا و اجماع آنکه بواسطه آن مسائل و اوقات الله تعالی و رسولش در
عمل با خدا و پیغمبر و جانشینان میشود و چنانچه در کتب و اشعار و کلام میگوید که از این شرح که در کتب ظاهر و کلام جمعی
میگویند که لفظ بالآثار الصحیحہ دلالت میکند بر اینکه هر چه در کتب کافیه است الله راست و راست باین
که بیا در آن علم بهیچ وجه که از امامها در رسیده خوب نیست و این ظاهر از خفا و در شرح فهمان که درین
تفسیر آثار و خطبه اگر کسی که با این مسائل اصول فقه که در کتب کافیه است و راست نمیشود و خبر از حد
و گفته کردی که سنی آنها عمل نمیکنند و گوئیم که کسیکه از مسائل اصول فقه که کماست بر باقی مسائل آن نیست
میشود و توان باینکه قطع احادیث و آن مسند نیست که ظاهر قرآن و احادیث صحیح عمل میتوان کرد و در
اصول فقه و سنی این بجای سنی باقی مسائل اصول فقه است که علیهم و راست نشده باشد و این جمعی
حاکم بودن این مسئله اصل و قلت لو کان ذلك حجت ان يكون ذلك مستبداً بقدر ان الله بمعبودته و توفيقه
و اهل طاعتنا و قبيلهم ايدى الله شرح و گفته که اگر باشد کتاب کافیه میسر و فهم که برده باشد این و سبب
شیعه و در ده امام از حجت زمان غیبت صاحب الزمان علیه السلام چه در میآید و در کتاب در بجهت خود و در
خود و در ده امام از حجت زمان غیبت صاحب الزمان علیه السلام چه در میآید و در کتاب در بجهت خود و در
ایشان از در ده امام غیبت امام در حجت محض بیکبار در پس کتاب در و سبب باشد و در کتب جمعی مانند این و غیر
بر این است که هر چند در کتاب استیفاء بیانی سابق باشد و میتوان بود که دهایی باشد از آن برادر برای شیعه و در
امام یعنی اینکه در باب الله تعالی بر او وارد و در کتابها و ایشان را نمیتواند بود که صفت سبب باشد و در کتاب
مرویت جامع بسبب باشد و در حدیث که در حقیقه جامع باشد است اصل فاعلم یا اخی الشک الله انه لا یح
احداً غیر من شیء ما اختلف الرای فی غیر العلماء علیهم السلام بر این اما اطلعه العالم علیهم بقوله علیهم السلام
امرضوا علی کتاب الله فما کتاب و افاق الله حل و عرف فقه و ما خالف کتاب الله فروع و فروع و فروع و فروع
القوم فان الرشد فی خلافهم و قوله علیه السلام خذوا بالجمع علیه فان الجمع علیه لا یسبغ شرح الایاتی
جاء فی ایه و یفکر فی سؤال اهل علم علیهم السلام و آن معمول است در عمل حکم شرعی مثل اعتقاد که
قبیل و فلان موضع در جائیه فلان که هست و مانند آن از العاقب جزییات بقواعد کلیه ماخوذه است از اهل
علم علیهم السلام الای برای استیفاء متصل و فرغ است پس و شیعه معتقد است علی بن ابی طالب و عامل ظرف وسیع
صداست اطلعه بقا فلهست و صیر جامع با حواس الاطلاق و هائی و ادن از خبر و مانند آن بقوله متعلق
با اطلعه است و اصل اینست که جائز نیست کسی را این نیز نه بر تقدیری که بر تقدیر اطلاق امام جعفر صادق
علیه السلام او را بقول امام که امروضها تا آخر الف لام العالم برای محمد و جانیست و مراد امام جعفر صادق علیه
السلام است و این اشاره است باینکه بعضی معاصرین مصنف این سه قول را نقل کرده اند با لحنی از کلام امام

جعفر صادق علیه السلام که در مقبوله عربی منظم است و می آید در کتاب العقل و ادراک باب اختلاف الحدیث
 باب بیست و دوم است و این نقل بنا بر این است که این سه تفسیر است اگر چه وارد در عقل منافع است مثل دین و
 میراث و غیره مثل عمل نماز و غیره است اما عرض بر کتاب و پیوسته تفسیر در بعضی احادیث آخر این کتاب العقل
 که باب اختلاف السنه و شواهد الکتاب است و مثلاً آن و اما در تفسیر دیگر پس با اختیار تعلیل مذکور در آنست
 اینکه قیاس منصوص العلم معمول باشد یعنی چون سؤال دوم کرد و پس بر آن در جواب آن سؤال دوم
 ترا الله تعالی که تفسیر حدیسی و انتخاب بعضی از اینها مختلف و نقل در آن از انانیان جمیع دین بگویند بر تقدیر
 از نقل و است مگر بر تقدیر اینکه در خصص داده باشد از امام جعفر صادق علیه السلام بکفته او علیه السلام قبول
 عربی منظم که پسین آن دو نقل مختلف و با قرآن پس هر کدام که موافق قرآن باشد قبول کنند آنرا و هر کدام
 مخالف قرآن باشد رد کنند آنرا و بکفته او علیه السلام که در کتاب و ازین دو نقل مختلف چه آنرا که موافق مذهب
 شیعه ما باشد بپذیرد پس که راستی در مخالفت آن مخالفان است و بکفته او علیه السلام که اگر بپذیرد و پسین
 ازین دو نقل مختلف آنچه نقل کنند آن پیشتر است چه مدتی که آنچه نقل کنند آن پیشتر است و شک نیست که
 بودن آن اصل و سخن لا تعرف من جمیع ذلك الا اقله و لا تجد شیاً اخر طوا الا وسع من علم ذلك کلامی امام
 علیه السلام و قبول و وسع من الا فریه بقوله ما بها اخذتم من باب التسلیم و سبعم شرح مقتضی و منصف رحمه
 الله اینجا بیان این است که آن اطلاق ثابت نشده از امام جعفر صادق علیه السلام و ظن این که بعضی آن سه قول در
 مقبوله عربی منظم مذکور است خطا است و وجه اول این که موافقت کتاب الله که مذکور است در مقبوله عربی
 منظم بر این بیان تفسیر محال است زیرا که آن تفسیر قویست و از آنحضرت خارج است بنا بر این که مخالف کتاب
 الله مژد و است هر چند که در غرض است اختلاف روایات باشد بلکه بر این است که مخالف تفسیر موقوف
 کتاب الله است چنانچه بیان میشود و شرح مقبوله عربی منظم پس می آید مقبوله عربی منظم که در تفسیر
 از جمله تفسیر آن مخالف تفسیر موقوف است و موافقت اجاع است و با این اشتناست کرد که گفت و سخن لا تعرف من جمیع
 ذلك الا اقله و حال اینست و مراد با نقل اینجا که است باقتبل عدد یا براد ضعیف است چنانچه میگویند
 در قول اول ای فقیر و نیست قیاس منصوص العلم معمول نیست در صورتیکه معارض هر چه داشته
 باشد در مانتخو فی معارض هر چه منقول است از امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه به آید در حدیث
 هشتم و هم باب اختلاف الحدیث و این اشارت کرد که گفته و لا تجد شیاً اخر طوا الا وسع من علم ذلك کلامی امام
 قیاس منصوص است یعنی و حال آنکه ما نیست اسم از جمیع آن سه وجه ترجیح که منقول شد
 از مقبوله عربی منظم و کثر آنرا و نه می یابیم چیزی را که احتیاط در آن پیشتر باشد و نه چیزی را که فراخی در آن پیشتر
 احتیاط را گذاشتن است هر گویا در تمامی اختلاف روایات در غیر محل منافع دو کسر در دین و میراث و غیره
 آنها نسوی امام جعفر صادق علیه السلام و قول علاج کردن و این کار را در آن صدها بکفته او علیه السلام
 که هر کدام از آن دو نقل مختلف که بپذیرد و آنرا که بپذیرد و غرض نیست شمارا اگر آن را از قرآن از در قبول سخن
 امام جعفر صادق علیه السلام باشد و بپذیرد و آنرا که بپذیرد و آنرا که بپذیرد و آنرا که بپذیرد و آنرا که بپذیرد
 باب اختلاف الحدیث که در صورت اختلاف روایات از امام عمل که بقول امام اخیر از جمیع بی با بود

این باب در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب الزجلیں چهر می آید فی نفسه کما حدیثها نصف الزمان
 من بعد ان ترجم شده و نیز که آن ترجمه در زمان احتمال بقای فقیه و تعلیم و تظالم میان امام آخر
 و درین زمانها جاری نیست بوالله اعلم اصل و قدیر الله و له الحجت بالیقین اسکن و از جوانی بگویند
 ان حجت شرح این دو مقابله سخن برادر است که گذشت در ضمن و دلالت آنکه حجت آخر یعنی و تحقیق میکرد
 الله تعالی است و بیست و شش است که این توافق با هر دو شیعه هم آوردن کتاب کافی و کمالی و بیست و شش
 که بود ما شد یا نه که ما نیست و دوست داشته محققان و کلامی عبارتها و لایزال و چون میکند که نصف هر
 زمانی خطبه بعد از تمام نصف کافی نوشته است اصل و اما کلام من تقصیر فلم تقصر فتنای اهل البحر
 از کتاب حجت لاخرنا و اهل ملت عام تا رجوع آن نکلون مشارکین کل من است و عمل ما به فی در
 خطا و فی عابره الی انقضاء الدنیا اذا راجع و واحد الرسول محمد صلی الله علیه و آله کما تم الی الی و غیره
 و از شرح الفقیه و ادن جزه هشتاد و یک و بیست و یک از حدیث و در بیان اول اینها مناسب است چه حال
 آن حدیث دوم با عن پیاست و نیز اگر چه دوم را میسر و بجای اذکانت حاجت اذکانت و اجابا منتهی بود یعنی
 پس هر چه باشد کتاب کافی از تقصیر کما نیست چه تقصیر کرد فقیه و قصد ما در نشان خاطر گفتگوی
 در نشان مراد نیست که آن تقصیر آن است از روی خطا واقع شده و اگر از او پیش از یا کاشان باشد
 یا تقصیر نیست چه بود معاصر گفتگو واجب بر ما یا هر که از او بیاری برادران ما و اهل دین ما که شیعیان و از
 امام باشند پس خود را از آنکه گفتگو حرام و یا حرام است یا خود آنکه کلمه ایم که باشیم شریکان و در
 زمان هر کس که کسب خود کند از این کتاب و عمل کند یا خود خواست و دیدن کتاب است در زمان مکه حرام
 و در آید و آن قاصر از دنیا و این پسندیدار این است که حق تغییر نمی باید چه صاحب کل اختیار عالم جل و جلال
 اگر در میسر ممکن بود که خلافت شریعت محمدی حق شود و رسول که عمو است علیه السلام و اگر چه این است
 که اگر پیروی دیگری آمد ممکن بود که خلافت شریعت محمدی حق شود و شریعت محمدی یکست که اگر متصور بودی بود
 گفته بعضی اهل اجتهاد که ایشان را مصوبه میسازند ممکن بود که خلافت این شریعت حق شود حاصل آنکه هرگاه
 نزد نصیحت بهم عذاب آخرت باشد و درین صورت امید از تقدیر ثواب باشد پس تقصیری که واقع شده باشد
 دانسته نخواهد بود و محققان و کلامی را و ات دلاست میکند بر اینکه در صورتی علم بمضمون هر حدیث کتاب کافی
 نیست مگر که بعد از آن تقصیر میسر دوم باشد اصل و خلاصه خلاصه حرام الی یوم الفقیه شرح میسازند این
 می آید در حدیث خودم نابلذ از کتاب العقل یعنی و آنچه محمد علیه السلام در بیان است خود بیان ملا
 بودن آن که خلاصه اش این بیان حرام بودن آن کرده حرام است تا روز قیامت حتی مخالف آن و در خوا
 آخر و این نیز باعث امید میسازد که مگر خدا اصل و معنای اول آن بآنچه و ان است که علی استغفار از آن
 که همان ان تجس حظوظ کلها و از جرات ان یستعمل الله جل و جلاله و انما من الله النعمه ان تاخر الاجل من تمام
 کتاب الی الحجز او مسح و اکل منه و غیره حقوق کلها انشاء الله تعالی و بهر حال ما القوم و الیه الرجعه فی الزبارة
 فی الموت و التوفیق و الصلوة علی سیدنا محمد و آله الطاهرين الاخیار شرح نجس و یا بیک نقطه خطا
 بافتد در بین بنقطه بصیرت معارض معلوم متکلم مع الفیض ان مع است اللول بفتح حاء بنقطه و سکون

و او صید و باب نصر پیچیده و ج شدت در ادای پیچیدگی عزم و در کشتن آن انکار است و مقابل آن با نیت عزم
 باعتبار است که پیچیدگی ضعیف می باشد مثل چشم احوال بینی و کشاده گردیم اندکی کتاب محبت را می بیند و با کدنا
 مذکور شده احادیث متعلق با حال الهام بنظر طفل غراه رسول و خواه و صی عالم جمیع احکام که بر وی من
 نکند اگر چه کامل است اخیر کتاب محبت را بر قدری که لایق است و وجه کشا و گردن اندون نیست که تصدیق
 ما این بود که میخواستیم که چیزی که کنیم از هر چه لایق است و ازین قصد در وقت تصنیف کتاب کالی فی الجمله شد
 و باقی میسر نشد و امید داریم که نشان کند آن جل و غرض عمل آوردن آن قصد سابق با اگر میسر نشد و در آن
 تصنیف کنیم کتلی علی و در احادیث محبت کشا و در کامل تر ازین کتاب محبت دومین کتاب با هر چه حق است
 اگر خواسته باشد آن تالی بر مسئله انکیزی است و پس پیچیده شدت عزم آن کار و در وقت عزم بر کار می شد
 انقباض نفس طبع آنه حسبان و نفس عاقل و طاعت با وجود وسعت فی الجمله و در وقت و انقباض نفس طبع در
 و نفس عاقل و در عیان و بیرون میشود در باب العبادات و الشقاوة باب الاستطاعة از کتاب التوحید و
 اوست و پس درجه برای یادی در مدد و توفیق و در و بر پیشوای محمد پیغمبر خدا تعالی و اهل بیت او که با کتو
 از کتاب و بهتر است اصل و اول با ابداد و استخ به کتابی هذا کتاب العقل و کتاب کالی فی الجمله و
 آنچه مقرر است از شهید ثانی شیخ زین الدین حرانی که کتاب الروضة جزء کالی نیست مشتمل بر سی و
 کتاب است اول کتاب العقل دوم کتاب التوحید سوم کتاب الحج چهارم کتاب ایمان و کفر پنجم کتاب الزکوة
 ششم کتاب الفرائض هفتم کتاب العشرة ثامن کتاب الطهارة نهم کتاب الحج و عرفة دهم کتاب الجنائز یازدهم کتاب
 سیر الصلاة دوازدهم کتاب الزکوة سیزدهم کتاب الصیام چهاردهم کتاب الحج پانزدهم کتاب النجاة و شانزدهم
 کتاب المعیشت هفدهم کتاب النکاح هجدهم کتاب التقیة نوزدهم کتاب الطلاق بیستم کتاب الفروع و التذکر
 و الکتاب بیست و یکم کتاب الصید بیست و دوم کتاب الدیاج بیست و سوم کتاب الاطعمة و چهارم
 کتاب الاشرار بیست و پنجم کتاب الاشیاء و الخیر و المرقه بیست و ششم کتاب الدواجن بیست و هفتم کتاب الابرار
 بیست و هشتم کتاب المراثی بیست و نهم کتاب الحدود و صیام کتاب الدیارات سی و یکم کتاب الشهادت
 سی و دوم کتاب القضاء یا الاحکام سی و سوم کتاب الایمان و التمسک الکفارات و کتاب الروضة
 کالی شمرده شود کتاب سی و چهارم خواهد بود و شیخ طوسی در فهرست کتاب الروضة راجع کالی شمرده و مع
 هذا عدد کتب کانی را سی و شش می رود که کتاب العشرة را ذکر نکرده و کتاب الطهارة و بعض را یکی
 و کتاب التقیة را ذکر نکرده و کتاب الاطعمة و الاشرار را یکی شمرده و ایضا تفسیر داده بعض ترتیب ما بعد کتاب
 الطهارة و بعض را بر هر تقدیر آنچه پیش از کتاب الطهارة است اصولی است که ابتدا با آنها میشود و اول آن است
 کتاب العقل است و او را بعد از آنکه خرد است که شرط تکلیف است و آن سیفی است که انقباض پر و حی
 میکند آن در مقابل و ارد اول قابل باعتبار تفضیل و محال است و آن حقیقت است که انقباض پر و حی باطل
 میکند و او را در مقابل و در یک محل می باشد و در مقابل باعتبار محل و آن خبر است پس محل عقل و محال نشو
 میرسد بیکر است و در بعض آیات و احادیث که فی عقل از روی باطل شده باعتبار اول است باینکه که عقلا
 آن را نیست و در بعضی که اثبات عقل بر این بود باطل شده باعتبار دوم است باینکه که قابل تکلیف است

و نظیر این است که هر نفس آیات و احادیث ثقیله علم از کسبه شده باعتبار اینکه شرح معلوم عمل است و ظاهر در
 نیست چنانچه بی آنکه در حدیث دوم بایست ششم کتاب العقل و در بعضی دیگر اثبات علم بر آیه شده و اعتبار
 اینکه اصل علم در حق است یعنی و اول آنچه ابتدا میگویم آن و کثرت میگویم آن این کتاب کافی خود را کتاب است که
 در آن احادیثی است که نسبت به عقل دارد اصل و فضایل الاله علم و ارتفاع درجه اهل و علم و قدر و نقص عقل
 و حساسه اهل و سقوط عزت و اذکار العقل هو العظم الذي عليه المدار و بهر هیچ و له التوابع علیهم
 العقاب شرح این بیان وجه تقدیم کتاب العقل بر سایر کتابهاست و فضایل مرفوع و مستند است خبر
 اذکار تا آخر است الفلام العالم برای فهمیدن حاجات و اشیاء است بعلم الذی که مکرر مذکور شد و غیر
 سایر و مثل فقر و قلت انک تعبدی یكون عندک کتاب کاتب جمیع من جمیع فنون علم الدین و غیر اهل و در
 اول راجع بالعلم است و مراد با جمله جمیع است که عمل کنند بعلوم دین و نقص یعنی فزون و سکون فزون و بی نقطه
 من و فضیلت است آن عطف است بر فضایل و افراد باعتبار این است که در اصل ضد و باطل است الفلام لیل
 برای فهمیدن حاجات و مراد بعد علم الذی است مثل ظن حاصل باجهت و رسائل دین و غیر اهل و در دوم راجع با
 لیل است و مراد با جمله جمیع است که عمل بظن کنند و در رسائل دین مثل اهل و هر که مذکور شد و در کلام مصنف که
 قد تمعنا الخی باشد که مراد اصطلاح اهل و هر ناظر الجمله ادب برای تعلیل است و اشارت است باینکه عقل
 مستقل است و معرفت ربوبیت رب العالمین پس مستقل است و معرفت چهار چیز اول اینکه علم دین از طرف
 ارباب علوم مثل علوم فلاسفه و درم اینکه عاملان علم دین از عالمان بعلوم مسیوم و اینکه جمیع علم
 دین برتر است از جمیع سایر مسائل چهارم اینکه عاملان بعلوم مسیوم و اینکه جمیع علم دین از عالمان بعلوم مسیوم
 مسائل و منظر در جمیع ابواب کتاب العقل بیان یکی چهار چیز است خواه بدلائل حقایق و خواه بدلائل نقلی
 ذکر لفظ کان اشارت است باینکه قلب بدون عقل متحقق شده و وقت خلق ارواح که مذکور است در آیت شریف
 و اذ اخذنا من بینة آدم من طهریم چنانچه می آید شرح حدیث اول باب و ملکات العقل القطب منزه
 و حرکان است یا مرفوع و خبر و است و قطب باصل یعنی منبع است و اینجا عبارت است از انبساط انظام خرفی
 بفتح صیم و نصب صیم و این نظریه نظام کاری و مراد اینجا انظام اعتراف ربوبیت رب العالمین است و دین کلام عقل
 است بیخ استیاد تشبیه اعتراف ربوبیت است و تشبیه نظام آن اعتراف تشبیه علم دین و عمل آن عقل انبساط
 بکره شمس است یا مرفوع و خبر و است و قطب باصل یعنی منبع است و اینجا عبارت است از انبساط انظام خرفی
 در اینجا ایراد محبت بر اهل محبت است و در رسائل دین و له التوابع علیه السلام یعنی بر اهل محبت و غیر از است نظر آنچه
 در حدیث اول باب اول کتاب العقل که آیا انکاف و یا انشای یعنی و هر سبای علم دین و بلند و مرتبه برادران
 عالم و بلند و یا ایشان و بدین کلامی مثل ظاهر و بر این برادران نظر و نسبتی ایشان نسبت نیست که هر دو مانند
 است که بر آن است که در اشیا یا اشیاء و بر این برادران نظر و نسبتی ایشان نسبت نیست که هر دو مانند
 بر اهل محبت و برای صاحب آنست قراب الی تقضای آن عمل کند و بر مباحث است عذاب اگر کفالت مقتضای آن
 که اصل کتاب العقل شرح این کتاب با حدیثی است که نسبت به خبر دارد درین کتاب و بیست و سه باب است
 باب العقل و لیل دوم باب فرض العلم و جواب طلبه الحق علیه السلام منصف العلم و فضله و فضل العالم و جهان

باب احسان اناس بجم باب ثواب العالم والنعم ششم باب صفه العلماء هفتم باب حق العالم الهفتم
باب نقد العلماء ثم باب بحالته العلماء وحبسهم ودم باب سوال العالم وتذكره يا زعم باب بطل العلم ووزنه
باب انتهى عن القول بغير علم سيزدهم باب من علم بغير علم جهل ودم باب استعمال العلم يا زعم باب الاستكثار
بسطر والمهاجيه شانزدهم باب لزوم الحجج على العالم وتشديده الامر عليه هفدهم باب التواضع ووزنه باب
روايات الكتب والحدیث وفضل الكتاب والنسك بالكتب عاشر باب التقليد بیستم باب الجبر والاراد
ور القابلیس بیست ویکم باب الرد الى الکتاب السنه وان یس شیء من الحلال والحرام وجمع ما یحتاج الیه
لا یفیدها فیه کتاب او سنه بیست و دوم باب اختلاف الحدیث بیست و سیم باب لا یخذل السنه وشواهد
الکتاب باب اول اخل باب العقل والجلل شرح ابن باب بیان خوبی خود بیان بدی فلان که مقتضا
یرون مصنف رحمه الله بیان کرد که حدیث که در کتاب کافی است صحیح است یا احتیاجی در شرح ذکر صحیح
احادیث نیست و مختصراً بهتر است مگر در جای که توضیح معنی حدیث در توضیحی که شد باشد یا شکی باشد که آن حدیث
بیان معنی آیات غیر حکماست یا ممکن یا نقل آن از دیگری است یا محض اظهار احتمال است چه معنی آنها را نمی دانیم
و بنقل او در واره نام کسی نمیداند مگر آنکه انانیشان برسد و بی نظیر است و بیان معنی احادیث
است درین باب سی و چهار حدیث اول اصل من ابی جعفر علیه السلام قال ما خلق الله العقل لیسقطه
قال له اقبل فاقبل ثم قال لا بد من ان یتم قال ففرقید جلالی لیسقط خلقاً ثم هو احب الی منک و لا یخلو فی
من لیسقط الی یانک و ابانک انی و ابانک اما قریب یا انک انیس شرح مراد عقل اینجا خرد داشت که شرط تکلیف
و ان مقابل جنون است الاستیظافه بعضی آید و مراد بعضی عقل اینجا خرد نردن است صحتش را بسوی حق
بر بیعت رب العالمین که مذکور است در آیت سور اعراف و اذا خلدت من غیر نی آدم من ظن و دم و درین قسم
علی انقسم الست بر یکم قالوا لیسقطه انانیشان بیست و در کتاب الایمان و الکفر و شرح حدیث چهارم باب
نظره اللغو علی التوحید که ابوششم است ثم در اول برای اخذ زمان تکلیف باقبال انانیشان معلوم و نظری
عقل است مراد باقبال نوع بسوی رب العالمین برای احکام معرفت من است مستطوع یا مستطویل
موافقاً بجم آید در کتاب الحجج در حدیث دوم باب اول که این من عرف الله رباً فقد خشیه لان یرد الله لذلک عا
رضیا و سقط الی ان یرف ضاهه فیه خطه الی منی او رسول دنیا میشود و مراد باقبال استیقلال حکم است
در غیر احکام من خواه از روی نظر باشد مثل حکم در قیم شلعات و مقادیر حیایات و عدالت و عداوت و مانند آنها
و خواه از روی علم باشد مثل حکم در امثال اینکه من مستطیع جم و این ظاهر میشود که در دوم برای اخذ
است که در دوم برای اشارت باشد باقبال ام از ادیان است بسیار که چه اقبال متراعی است از ادیان و اعتبار
معرفت آنچه عقل مستقل است بدان پیش از معرفت چیزی است که عقل مستقل و آن نیست بسیار و لهذا در حدیث
چهارم این باب عکس این تفسیر میشود مذکور که احکامات بنویسند یا خفیه بصیغه مضارع معلوم مستطیع و من
از باب افعال یا باب تفصیل است که افعال عبارت است از استیجاء جنودی که مذکور میشود در حدیث چهارم
این باب احب الی منک مضارع مستطیع و بعد از باب افعال است ابی بفتح هاء و تخفیف هم است یا ان چهارم
هم و تشدید او نقطه در آیه من یستطیع عمل و مفعول فعل بعد از ان است بدانکه این کلام از قبیل افعال

است خیر و اصل سقوت این بیاعلیه السلام بقوا صدیق کل امری عقل و عدل و جمل شرح تنویر امام
 رضا علیه السلام بیکفایت دوست میداد و هر کس خردمند بی شصت و دوشی هر کس ناخردمند بی شصت چهار
 خردمند بی دوازده و بی حجت دارد و دوشین هیچ کس یا وضوح یا تعاند و دوستان دیگر عیشند و از ناخرد
 دارد و بی باطل دارد و بی هیچ کس یا دفع نیرساند و دشمنان دیگر بکارند و بی اصل فلتا و بی حسن علیه
 السلام ان عندنا قوم هم محکم و لیست لهم تلك العربیة یعولون بهذا القول فقال علیه السلام احسن
 من علق الله انما قال الله فاعتر یا اولی الامر اشرح کفتم امام رضا علیه السلام را که تحقیق نزد ما هیچ
 کس ایشان را دوستی با شصت و نیست ایشان را آن حد که می باید و دوشین را دانست که بر او نقت محافل
 میکنند و در وی نظر میکنند و در احکامات قرآن و علم و تقوی و بصیرت نرا نکرده اند و اولی می کنند
 با جمیع اقرار می کنیم آیا بان مؤمن میشود یا نه پس گفت امام علیه السلام که نیستند این قوم از خردمندانی که از
 آن روزی که در ایشان را الله تعالی چه کند تعالی باین قوم خطا کرده و بخردمندان خطاب کرده که گفت و در صورتی که
 عیبی که در ای صلیبان دیده و به نام را دانست که این قوم داخل مؤنان حقیقی نیستند بلکه اهل شک و کذا
 ایشان بالله تعالی است چنانچه گذشت و شرح و الامر فی الثالث ذکر خطبه شد اصل او عبد الله علیه
 السلام من کل عالم کان له دیور من کل اموی دخل المذبح شرح الدین بکسر الهمزة و فی ذی قی و کس و مراد
 اینجا فری و بی ناله تعالی است باقبال او ابد که مذکور شد و حقیقت اول این باب و است ایمان حقیقی که
 امام جعفر صادق علیه السلام که هر که هست خردمند هست ایمان حقیقی و هر که هست دور ایمان حقیقی و خدا
 هست میشود چه غیر من حقیقی که از شری بالله تعالی است چنانچه بیان شد و شرح و الامر فی الثالث ذکر خطبه
 حق تعالی عن ابی جعفر علیه السلام قال انما یقول الله العباد فی الحسب يوم القيمة علی قدر ما اتم من العمل
 فی الدنیا شرح و ان اقبال بنقطه و نشدید فافه صیفه صانع علم فایب بارضا علیه است العقل خود
 خردمند و چنانچه در متن است یعنی روایت از امام جعفر باقر علیه السلام گفت که خرد و بیکر و الله تعالی که
 در روز قیامت مکرر بگوید آنچه در دنیا ایشان داده از خردهای خردشان که بر او با وجود او که بگوید رسا و اشق
 باطل از دیدن از خردمندهای خردمندان که بر او با وجود او بیکر بنیان خود میان مشا و دین مثل سولان و امامان
 و تابعان ایشان فرمان برداری نکردید و بی باطل کردید پس در جای اسوسان بیشتر است و بر کافران و منافقان
 آنجا خردی که بیشتر شود و چنانچه عذاب از ان جعفر علیه السلام در نافرمانی و بر او نافرمانی دیگر است م
 هشتم اصل فلتا علیه السلام فلا ان من عبادته و دینه و فضله و تقی که عقل و فلتا از وی قال
 الثواب علی قدر العقل و رجلا من اسرئیل کان عبدا لله فی جری من حرج ابی جعفر خفا آنفر کثیره السیر طوأم
 المکان ملک من الملک بکرمه فقال یارب اربی قال الله عبدک هذا فاره الله ذلک فاستشف الله فاری
 بعد له ان اصبح فاته الملائکة فی صوته الفی فقال الرجل انی است فقال له انی ما بدینک مکان و عبدک ذلک
 و هذا المکان فانی انک لعبد الله ملک فکان صریح و ذلک فلما اصبح قال للملک ان سلکناک فلتا و ما یصلح
 الالباده فقال له المباد ان لکنا هذا عیبا فقال لواءه ان البس ربنا بیمة ملک کان اجدد عیبه و فی هذا
 الموضع فان هذا الحشیش یضیع فقال له الملک یاربک حار فقال لوان لک ان یضیع بعل هذا الحشیش

فادعی الله الی الملک اما انیہ علی قدر عقله شرح فلان یسئل است من یکسیرم و سکون نون مرصفت
 وظرف خبر مبتدا است و مراد نیست که عبادت او درین او و فضل او در شریک است بجا چه کویا که اولیای
 مخلوق شده الدین بکسر الهمزة و کایان معاصی الفضل بکسر الفتح فادسکون عند بانقطه بخشش مال و
 آن خضره بفتح فوله و کساده بانقطه و بانقطه است یعنی تان و خرم ان بفتح همزه و سکون فوله که سکون بر این افتاد
 است کسب طاعت زیرا که ادعی متضمن معنی قال است لضمیم در لولای صیغه معلوم با و ضرب است و در دو صیغه
 معلوم باب فاعول و باب ضرب می تواند بود یعنی کفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که فلا تکبر کاه است
 و بر هر یک از این کاش گفت که چگونه است خرد مندی و بی روی حقش کفتم که نیکدام گفت که تحقیق تو را آخرت
 قدر خرد مندی و بی روی حقش است و طاعت ظاهر و اعتباری ندارد میان این آنکه مردی از فرزندان یعقوب
 بر این معنی تا همیشه بود و طاعتش میکرد در هر چه از خیرهای دیگر سبزه خوش سبزه و سبزه و سبزه پاکیزه
 بود و فرشته از فرشتگان گوشت مراد پس گفت فرشته الله تعالی که ای صاحب کل اختیار من باین تو را
 شده تو را پس خود الله تعالی با و آن تو را پس که شمرده فرشته آن توان دانست طاعت آن مرخص است
 و بی فرستادن نبوی آن فرشته که با و باش تا حقیقت کار را دانی پس آمد فرشته نزد آن مرد در صورتی که
 پس گفت آن مرد او را که چه کیستی تو گفت چون صورتش در نقشه بود که من مردم پرستش کنده بودم و سبزه
 حافی خود پرستش نمود را بچای پس نزد تو آمدم تا پرستش کنم الله تعالی را اما تو پس بود فرشته با او آن مرد و خود
 بصبح روز دیگر رسید گفت آن مرد را فرشته که بدو سینه که چای تو خور اینها که چه جایست و بچای دیگر برای
 پرستش گفت که بدو سینه که این چای مال همه است فرشته گفت که چیست آن عیب گفت که اینک نیست صاحب
 کل اختیار را راستی و پس از او بود او را خری بچای اندیم آنرا و بچای که الله تعالی باین بسیار و بچای بچای
 پس فرشته گفت که در حق باشد صاحب کل اختیار را خری عابد گفت که اگر میباید او را خری دور بود که صاحب کل
 مثل این که ایدر این الله تعالی و بی فرستادن نبوی آن فرشته که تو باش بچای که الله تعالی خرد مندی تو بچای
 فاند که این عابد با بدو سینه متفق بود و شاید که معذرت باشد یا بی ادبانه فرض محلی کرده پس اعتقاد جست
 اعتقاد نداشت که فرموده در هم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا لم یکن من عمل حسن
 فی العبادة فانظر فی حسن عقله فانما یجاری بعقله شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر
 ریشا از مردی این که خوب بود و بدو سینه مشهور مثل نماز شب و روزه پس از این بچای بداد او نکردند در
 این که خری حافی او در خرد مندی و بی روی حق بانه چه جزا داده نمیشود آن مرد در نیامست که بفرستادن
 در هم اصل و کرت لای علی علیه السلام جلایه با روضه و الصلوة و قلت هو رجل عاقل قال ابو
 جعفر علیه السلام وای عقله و هو بطبع الشیطان فقلت و کیف یطیع الشیطان فقال سلمه هذا الذ
 باین معنی ای شیخ هو فانه یقول من علی الشیطان شرح حکایت کردم برای امام جعفر صادق علیه السلام
 احوال و بیا که بی لای و سوا س درینت و صوفی غار گرفتار است و کفتم که از مردی است خرد مندی پس امام علیه
 گفت که چه خرد مندی بود داشته باشد حال آنکه او بی روی شیطان میکند کفتم که شیطان چگونه می تواند
 امام علیه السلام گفت که اگر خواهی که بدانی سوال کن آن مرد را که این و سوا می که بر سر او درینت و صوفی غار

اما چه بابت است چه از آن خدا همدرد که در کجای است که شیطا میفرماید و در هم اصل حال رسول الله
 صلی الله علیه و آله که قسم الله للعباد سلیا افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سحر الباهل و قوله
 العاقل یلد افضل من شیء من البهائم لا یفت الله بها شیء فیستكمل العقل و یكون عقله افضل من عقل
 جمیع امت و البصر الیه صلی الله علیه و آله فی نفسه افضل من اجتهاد المجتهدین و ما یدی العبد فی نفس الله
 حتی یفعل منه جمیع العبدین ای عمل عبادهم ما یبلغ العاقل و العقل هم اول الالباب الذین یصلون الی الله
 یتكلم الا اول الالباب شرح الشیخ السانی که الله تعالی باطنی کویدی آنکه انسانی دیگر واسطه باشد و یاد
 انچه حاصل می باشد که مدعی پیش از آنکه رسوله شود نبی باشد تا کمال اهلیت رسالت بهم رساند و مرتبه انقدر
 الله تعالی بسیار بزرگ شود و رسول الشیخ که الله تعالی او سخن کویدی بواسطه انسانی دیگر و رسانده
 باشد و نبی غیر خود شود مراد انچه انسانی است که پیش از رسالت نبی نباشد و تحقیق این می آید و شرح مکتب
 اول باب سیم کتاب المجتهدین گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که انصیب کرده الله تعالی بندگانی که خود را
 چیزی بمن از خدای پیروی خویش خدای خود نمیدانند و خود را نبی و خیر است از پیدای شبهای ناخود مندر و باطل
 و مانند خود مندر و حق الله خود را نبی است آن سفیر ناخود مندر و باطل و آن سفیر حق و نفع است و الله تعالی
 رسول را رسانده بعد از نبوت را و رسول ابتدا کسی را مگر برای طلب کمال خود مندر و پیروی خود را است و در پی
 خرد مندی پیروی خود نبی و رسول کمالتر از خود مندی پیروی خود هر کسی است او آنچه فصل دیگر است
 در خود و بجای آنکه بواسطه غرضی که ملامت است از حق کشیدن هر چه کشیده غیر در عبادت و بجای آنکه
 بند الله تعالی قرار دهد و الله تعالی را مکرر نبی که فرارفته باشد عالم انهارا نبی دیگر و ظن نکرده باشد و اول
 که فرارفته باشد عالم انهارا از الله تعالی بسبب حجبی که حاصل هر دو یکی است و غیر سنده کسی طاعت کند که
 غیر از انکه ندان عالم انچه در کمال طاعت خود آنچه رسیده بآن فرار نکرده علم انچه در کمال ندان عالم انچه
 ایشانند صاحب عالم خود مندی که بیان ایشان کرده الله تعالی و چند موردی می آید و حدیث آیند و خطرات
 حاجی و خدا آنرا که گفتیم در صفت انکه ندان عالم انچه مکرر صاحبان خود مندیها حجبی فایده چون در کمال طاعت
 و مایت که نیست باین روش شرح ظاهر نمود اگر چه میتوان اندید که نقل حقیم یا قرآن غیر مشتمل باشد و در این
 هشتم من الحكم قال تالی ابو الحسن بن جعفر علیه السلام ما هشام ان الله تبارک و تعالی بشر أهل
 العقل و الفهم فی کتابه و فی حدیثه ما الذی یسمون العقل یتبعون احکامه اول الذل الذین هم عالم الله و
 اول الذل هم اول الالباب شرح العقل و الفهم و هو شئ ذی فرقیة فیما یتردد و آنست که خرد مندی و سبب
 هر شئ در با است چه میکان بر خرد باعث آن میشود که نیزه و باطل کند یا خشنه عبادت ان عقل آیان
 حکما نیست که تعاقباتی با خدای از دنیا طاعت میدهند مخالفت آن نبی می راجد شده و بهتر بودن آن را بجای
 در قرآن نمیکرد و کاف علی آنکه توبه و سبب عالم عالم جمیع قرآن در جمیع احکام آن تصدیق بود
 خود او در هر حال اینها نفسی که تمام حقیقت تمام خود میل بر معرفت منشأ آنها فرار گفته و مراد محکم آنست
 سبب آنرا نبی و هر که زبان عرفی دانند و تا او را می کنند و منسوخ چند و آیت قرآن این قسم است منشأ
 و آنست از ضامن الحكم ای که گفته که گفت مرا آنکه ظاهر که ای هشام بدو سبب که الله تعالی را در

صاحبان خود مدعی و دشمنان خود را در قرآن باین روش که گفت در سور زمره الذین یحبون العلم و یحبون
بیتها و انما اولی الله لهم البشری فبشرهم و جمیع دوری میکنند از برستش امام باطل و نصیب عالم را با
تکلیف میکنند از دانشاثر است و کتب مذکوره بهشت معاد را فی سبیلش فزوده بده ای محمد بن کثیر از ایشان
مذکوری که گوش میدارند اینها را این گفته که قرآن باشد پس پیش میدارند آیه ای بهتر از آن بنده کثیر
و پس کسانی که بیده فریق ما هندی که انتهاز الله تعالی بوی صراط مستقیم چه ایشان و پس از آن
حق که در آن امام علیه السلام باشند کس علم میکنند و فصولی میکنند تفصیل این کتب و شرح هر
علی فیه در خطبه و آن بنده کثیر و پس صاحبان خود مندا و ما اندک کسی که حکمت را را گذاشته از پیش
افتد و قرار نگیرد که برابر نیستند و اما ای که میدارند و بیرون میگردانند با ما ای که میدارند و بیرون
میکند کمال ناخردند مدعی اند اصل یا هشتم ان الله تبارک و تعالی اهل الناس الحج بالحق و نصر السیما
و دلهم علی و بیته با کافران و اهلکم که را حدیث الاله الهم الرحیم ان الحق السموات و الارض
اللیل و النهار الضلال الخ بحری البحر ما یفزع الناس مما اتزل الله من السماء من ما فاعیایه الارض بعد
و بت فیما من کل و ابصر فیما ارباب و السما السخر بین السماء و الارض کات شرح او هشتم در سینه
تبارک و تعالی ساخت برای مردمان جهتای صاحب کل اختیار کس و هر چه بود خود را بجزدای که برهان داد
چرخهاست و انست که این جهان را این کارخانه است نیست برای همین را که و از ایشان مردن دنیا
بلکه قیامت می خواهد بود که برای این که و بداند باشد پس در طلب دانستن تنگ و بدانی پیغمبر می باید رفت
و بر وی طاعت می باید کرد و الله تعالی بجزدها گفت آن کرده بود که پیغمبران خود را بصریح کردن آنچه بجزدها میتوان
و اما هفتی که در قرآن من مانده صاحب کل اختیار کس و هر چه بود خود را بجزدای که باین روش گفت در
البقره که در سوره او برستش شهادت بر سوره او برستش یکی که است چه نیست سوره او برستش یکی که است
بخشایند بهر چه آنچه را که لا یزال یجزل است هر یک از یمنان و بیان این یکی آنکه بعد است که در آن
و زمین مشرب و در کشتیهای که در آن است در دنیا با ارباب که فایده میدهد آن بارها سوره ما را آنچه و
فرستاد و با آنکه آنچه را باشد پس ندیده که در آن آنچه را باینکه بعد از مردن تعیین بی کی می آنچه
پراکنده کرد و زمین که هر چند بهر و بقدر تغییر با ارباب که از شرق و کایه از غرب و کایه از جنوب و کایه
الشمال و کایه از میان اینها می آید و این که نفس را در آورده شده می ایستند که این کینه میان آسمان و زمین
هر آنچه و لیلها است برای جمیع که شریعتی میکنند و ایشان بسبب اینها قرآن میسند و باینکه این کینه از بی
آن یک کاری عادل حکیم نیست و آن آفریدگان بجهت نیافریده باینکه این کارخانه اینها را و مردگان را از دنیا
کرد برای جزای بدعتی پس بفرمان و کتابها و اما ما را فرستاده خواهد بود در جهنم و بدین معنی از اختلاف
از وی ظن پس اختلاف از وی ظن نباید کرد و در طلب علم از غیر آن و کتابهای که ما ما مان خوش سعی باید
که حاصل یا هشتم فیصل الله الذی لا یزال یفزع معرفه بان لهم بعد لقا و سخر لهم اللیل و النهار الشمس
الغیر و النجوم سحران است و ان فی ذلك لآیات لقوم یعقلون شرح ای هشتم تحقیق که اینها است
تجلیات است که در آن کتاب سابق مذکور شد و اما باینکه ساخت عقل او را نه نهیوان شخوص نه نهیوان که ذات

بلکه بعنوان اینکه موجب از یاد بر کنند بر کسی هست و آنرا هم در بابی مناقض الفیلولی آورده پس در بعضی
 همچنین را گفته در سورة نحل بعد از شروع بآیه نعمی که جهت مردمان آورده که در یک کار کوشش کرده اند
 شب و روز و آفتاب تمام و ستارگان یک کار کنند برای شکر از نعمی که الله تعالی میداند پس بدو سیه که
 در یو کار یک کار کنند اینها دلیلهاست برای جمیع که خرد مندی میکنند چه انسان یا نه یا سبک که اینها
 برای زیستن و بنا و بسوختن پس اختلاف از روی ظن نماید که در وقایع رسولان و کنایات ایشان و
 اما ای که اوصیای ایشانند باید بود اصل و قال هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من خیم
 طفلا ثم نطقوا انتم کم ثم لکنوا شیوخا و منکم شیوخ من قبل و لکنوا اجلا سیما و لکم انفس علی
 شرح این عطف است بر فقال و لکم انفس نیز فقال و شیخا آخر یعنی و گفت و رسول مؤمن که الله تعالی
 است که آنرا شما یک طایفه از خالق بعد از آن از آب منی بعد از آن از خون است بعد از آن بیرون می آید
 شما و از شکم مادران یک طفل یک طفل از شکم مادر و دو طفل یکبار بیرون می آید بلکه اگر دو کس در یک دم
 باشند پیش و پس بیرون می آیند که با مادر و تاب می آید بعد از آن با یک مادر و شما را از سینه بقرع و
 که آنرا از این بلوغ مینامند و می آید در با و آخر کتاب الوصیای که آنست سال در هر کاه سینه و سال تمام است
 و این مناقات ندارد با اینکه در اکثر بایز به سال تمام است چنانچه می آید در کتاب الوصیای که در حدیث و در جمیع
 و جمیع که با جمیع الصبیحان صبیحی بر خیزد و بر پشت بعد از آن با یک مادر و تبص شما را تا با شید بپار و بعضی
 وقت میشود پیش از بیرون آمدن یا در اینجا گفت پیش از آنکه کلف پیش از بلوغ فوت نمیشود و اینها هر چند
 یا هر یک از شما و باید اجل معین از جانب الله تعالی و تا شاید خرمشگد با قرار یا اینکه یا برای نیست
 و پس نیست پس در تمیز یک و با اختلاف از روی ظن نماید که در یک طلب علم از رسولان و کنایات الهی و
 رسولان باید که در اصل و قال ان فی اختلاف الليل و النهار و ما انزلنا السحاب من رزق فاعلم ان
 بعد منتهای تصرف و المراج لا یأتی انهم یقولون شرح مخموم این آیه در سورة جاثی است اما الفظ من
 نیست پس می تواند بود که نقل نمیشود و باشد یا البرق را فی غیر مشهور باشد یا کاتبان کانی غلط کرده باشند
 بر حال آخر که اینجا است شرح میکنیم یعنی و الله تعالی گفت بدو سیه که در که گشتند شب و روز و آنجا
 فردوست و الله تعالی از آنکه در خلق خلایق باشد از آن سبب زرق است پس زنده گردان زین را یکی ابع
 از مردن آن زمین بر بی کاه و در تغییر باها از مشرق بمغرب و عکس آن و مافات آنها هر آینه دلیلهاست
 برای جمیع که خرد مندی میکنند و در یک و با اختلاف از روی ظن نماید که در یک طلب علم از رسولان و
 و کنایات ایشان و اوصیای ایشان میکنند اصل و قال یحیی الاوصیاء و یهدونهم بین الامم انفسکم
 یقولون شرح و گفت و رسول حدیث زنده میکند الله تعالی پس با بعد از مردن آن تحقیق صریح است
 برای شما دلیلهای و بریت خود را تا شاید که شاخ و مندی کنید و در یک و بعد از آن با احتیاج بر رسولان
 کنایات ایشان و اوصیای ایشان کنید اصل و قال و جنات من اعنا و بدیع و نخل منوان و غیر منوان
 یعنی با و احد و فصل بعضیها بعضی الاکلان فی ذلك لا یأتی انهم یقولون شرح و گفت و در
 رد و فی الارض قطع نخا و رات و جنات و در زمین یا راهای و منوی هم هست که یکی خاصیت و صنعت

خداوند بگوید و بگوید که یکی کرم سیر و دیگری سیر است و از یکی چشمت آب کرم سیر و دیگری
 سیر و دیگری که هست و در دیگری نیست و در یکی معدن است و دیگری نیست و یکی قابل رویت است و یکی
 و دیگری نیست و در زمین و در آیه های بسیاری هم با آنها هست از آنکه روزی است و درختان
 هست بعضی آنها درختان و درختان یک پنج و بعضی دیگر غیر آنها که درختان یک تنه باشند و این غیر آنها
 باشند میشوند بیک بعضی بسیار و یکی و با وجود این همه میگویم بعضی آنها از است و درختان را با بعضی
 آن پارهای بسیاری هم از بعضی دیگر در خوردنی بدست می آید که در آنچه مذکور شد هر آینه دلیلها است و حقا
 کل اختیار هر کس و هر چیز بودن ما برای همه که خود مستحق پیروی حق میکنند اصل و قال و این آیه بریم
 المرق خواف و طعنا و ترس السامها نصیحه بالارض بعد منها ان فی ذلك لافعال لعمرو یقولون شرح
 و گفت و سوره روم و از دلیل های صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن از آنکه تعالی آنکه میباید الله شما
 بر حق و حالی که ترسان و فریاد و رنج و در فرستاده میفرستد از آیه ای پس زند میگردان و این
 بکیا بعد از مردن آن زمان که بکلیه بدست می آید که در آنچه مذکور شد هر آینه دلیلها است و صاحب کل اختیار
 هر کس و هر چیز بودن الله تعالی برای همه که خود مستحق پیروی حق میکنند اصل و قال و این آیه بریم
 علیکم ان تشرکوا بر شیئا و مالوا للدين احسانا و لا تقتلوا اولادکم من اهل الذم منکم و ایاکم و لا
 تزیروا الفواحش ما ظهرت من انظر و لا تقتلوا النفس الیه حرم الله الا بالحق و لکم وصیایم لعلکم
 تفعلون شرح و در آیه از سوره انفصام چند احتمال غیر متناهیست چون استعمال یک لفظ در چند
 جایز است و در یک استعمال چنانچه مشهور است که قرآن ظاهر و باطن بسیار هست پس متولدین و در جمیع
 آنها مراد باشد از آنجه که ما موصوله است آن صراحت است زیرا که هر یک از تحریم و تلاوت تفسیر میخیزد
 و می آید و کتاب ایمان و الکفر و حدیث ششم بار شصت و نهم که باب البر بالوالدین است که امام جعفر
 علیه السلام گفت که فی مالوالدین فی قول الله عزوجل و بالوالدین احسانا و یا و میشود که هر دو معنی باشد
 یا مقتضی حد است فی مالوالدین احسانا است بآیت سوره ملئ که و وصینا الانسان بما للوالدین و غیر عبارت
 این سوره بقره و نساک و افعام و فی اسرا و مرا و اینست که مالوالدین دین پنج موضع عبارت از این و دوی
 علیه ما السلام است و در این زمان غیر از کسب قایم مقام هر دو نیست و بنابر این میگویم که مالوالدین احسانا
 عطف بر جمله لا تشرکوا بر شیئا است و عطف بر شیئا است بقدری که لا تشرکوا مالوالدین احسانا و بر عطف
 از قبیل عطف است خاص عام برای اتمام است زیرا که عموم حق سرفقه مالوالدین از جمله اهل ذمه است چون
 یزید و غیر اینست موافق آیت سوره قریبه اتخذوا اخیارهم و رهبانهم را با ابناء دین الله و بیان میشود و در حد
 اول باب نوزدهم که باب التقلید است و قیام اولیای برای سبب است احسانا منصوص بقرآن است بقدری که
 و مانند آن که کامل ظهور است و تقدیم طرفیها ملحق بقدر است برای حضرت و باین اعتبار داخل در
 غیر میشود و مراد با احسان عبادت نیست و درگاه الهی است و آن است که از وی عام استفاده از اولاد
 باشند از وی طرفیها باشد و بنابر دوم با شمول لا تشرکوا است و مراد با احسان نعمت الله تعالی است که بخلاف این
 و مراد نیست که شیوه و حوصله و اعظم نعمت الهی الله تعالی اند زیرا که اگر هیچکس هیچکدام نباشند و این عطف

او در زمین می ماند و رفت ایشان علی بن محمد و فرزند عیسی است و لا تقفلوا اولادکم تا آخر عطف بر شما
و در تحت قهرم داخل نیست موافق آنچه می آید و گنا و ایمان ملاک کفر و حدیث اولاد و عطف بر شما
است که در مکه پیش از زمان حجرت چیزی حرام نبوده غیر شرک و سوراخ نمودن گاو است پس شما را که گنا
تقتلوا اولادکم تا آخر است مثال مظهرها و مثال ما بطریق می آید و گنا و الحاح در حدیث و هم باب و ادبی
الان تا آخر که باب هشتاد و چهارم است و در کتاب الفلاح در حدیث چهل و هفتم باب نوزده که باب مدور
و دم است و قهرم در حرم الله یعنی گنا می کردن چیزی است مثل قتل و سرک و الحاح بر دلیل آنچه مذکور شد که در مکه
شرک و باغی عذاب نبوده پس این اشارت است که سوره می آید و گنا و قتل و باغی آدمی و گنا و سوره
انعام که بگوید محمد بن حنفیه که همه باید بداند و آنچه را که حرام کرده صاحب کل اختیار شما بر شما که باید بداند
چیز را عبادت و به سوره می آید و سوره را باید بداند و قبول درگاه الهی را و کشید و در حدیث اولاد
نرسد فیلسه ما رزق و در حرم شما را و آن نرسد و آن را و در حدیث و سوره و شما را و خواه آنچه ظاهر باشد از حدیث
و سوره و خواه آنچه پنهان باشد و کشید و مانند این که گنا می کرده آنرا الله تعالی مکرر می کند و آنرا کشید و
قصص آنچه مذکور شد در و لا تقفلوا اولادکم تا آخر و فساد شرک و الله تعالی شما را با آن تا شاید بخیر مندی آید
بما نفقت کما حکمت اصل و قال هلکم ما ملککم یا ما ملککم سرشگاه و فیما رزقکم فانیتم فی سوا تعافیهم کفتم
کذا فی بعض الآیات لقوم یقولون شرح و گفت برای منع خلافت از اینکه شرک شوند و او در حکم دنیا و
بدان و شرک و به سوره می آید و سوره دوم که آیتها را هستند از حدیث غلام و کثیر شما شرک و در
مالی که بود و شما کرده ایم پس شما غلام و کثیر هر یکی در تصرف آن سال را بر شما شنید و این روش که ترسید از غلام و
کثیر خود چنانچه از هر سیر سیر اگر شرک هم باشد در مالی که سید از شرک نصرت بقدر حصه خود کند و صلاح
دید شما چنین بیان کردیم و دلیل های بی نهایت و یکا که خود را برای چه که خرد مندی میکنند و ایشان
اقرار میکنند که هرگاه خودشان را به یابونک می شنوند که غلام و شرک ایشان بی امر و نوبی است و قهر و در
مالی که ما بایشان داده ایم کنند پیش از الله تعالی چون دلیلی باشد که بنده گان او سر خود به سوره می آید و هر یکی
در عین شرک و بدعت گنا و که دیگری با او داده کنند اصل یا هشام ثم وعظ اهل العقول و عیسی فی آخر نقاش
و ما الحیوة الدنیا الالعب و لهو و ملاذ الاخره خیر للذین یثقون افلا یفعلون شرح ای هشام الله تعالی
بکامل کردن حاجت ها و مدد یغیران بیان دلیلی ها نکرد بلکه بعد از اینها هر چند از حدیث و سوره و از حدیث
و سوره ایشان را سزا می که بعد از آن ندید که نیاست عیسی و شرک در جلد می که گفته اند نیست و ندید که می گوی
و ندید که دنیا گفت در سوره انعام نیست انفا کردن تا بن ندید که دنیا می گوی و عقلت و ما با بکر و قتل
نیست و هر آنکه سزا می که بعد از آن ندید که دنیا است بهتر است برای چه که از عذاب الهی ترسند و خود را
می کنند آیا با وجود اینها خرد مندی میکنند بطلب علم و به سوره می آید و قهر و سوره می آید و سوره می آید
سوره می آید و قتل این عیسی را در سوره انبیاء نیز بیان کرده و گفته و ما خلقنا السماء و الارض و ما
بینهما لعلین لعلهم یحذرون من الذنات کنا فاعلیین بل یفترون بالحق علی الباطل لئلا
یذاهووا حق و لکم الویل ما تصفون و فیما فریده ام آسمان و زمین را و آنچه بیان آنها است و خدایا

نکرفته باشند چیزی را و حاصل هر دو یکی است در راه نیافته باشند آن پیشوایان و بدان علم به خصوص
اختلاف از روی نظر ساده باشند و در میان پیشوایان گفت که وصف آن جماعت که فرشته اند و تابع
رسول و قرآن نشینند و مانع از او باطل خوانده اند وصف کسی است که فریاد میزند و کوفته اند که بر او سلاح
خانیروند و نیستند مگر طلبیدن و فریاد زدن را چه نمی کنند و میگویند که از آن کسی که در دو صریح باشد که این
سلاح خانه است و اینها را بگشتم میبرم این تا بقایان پیشوایان مانند در آن لا اله الا الله و اینها را بگشتم
نمیکنند اصل و قال و منهم من سمع اليك فان استسمع العم و لو كان الا يعقلون شرح در مقامی که عمر
رسول علیه السلام خضر میخورد و هر چه از این ناخره میزدند آن کوشش نمی آوردند تا میرا هین و اخراجات از محکم است و
دفعه آنها را آید الله تعالی جهت تسلی رسول خود و سرزنش ناخره میزدان کرده گفت و رسول یونس و بعضی از ایشان
بکوشش بجای خود دارند و در راه نمی آیند و با وجود این غصه میخوردی آیا پس تو پیشوایی که از او هر چند که کار
این باشد که خردمند و نکند این اشارت باین است که کسی که کوشش از او بقصد قبول کردن مانند که است
نفع نیافتن از سخن محضی مانند که استمع در صورت انعام و سوره حمد و سوره مؤتی و سوره یونس و سوره
بر در که از ایشان کافی غلطی شده باشد یا این قرآنی غیر مشهور یا نقل می باشد اصل و قال ام یحیی بن اکر
یستحقون او یقولون لا هم الا کلام انعام بل هم اضل سبیلا شرح گفت جهت تسلی رسول علیه السلام و سرزنش
ناخره میزدان در سوره فرقان که سبک گمان میبری ای محمد اینکه پیشتر این جماعت که کوشش تو نمیدارند اگر کسی
دارند پیشتر تو را اگر شنود خردمند و می کنند و بی خود می کنند و عدا در صریح نمیکنند و عدا می کنند
اینها همگی با آن بیشتر مگر مانند کاف و کوسف و دشمن و دشمنان خیر از آن ملک که از تو عدا آنها عدا نمیکنند
نزد پروردگار حق و صریح و نه غیر صریح و اینان عدا میکنند و غیر صریح و هم صریح اصل و قال لا یقال لهم حیفا
فری و محضه از من و آید و با سبب پیروان شدید محبتهم و محبت و قلوبهم خفیة و الله باهم قوم لا یعقلون شرح
و گفت در سرزنش ناخره میزدان در سوره حشر که جنگ نمیکنند هم در آن همگی با شما کرده و مهاجرت کرده
خنده ها و مانند آنها یا در یس و قیام و هاجان یکدیگر بسیار میسازند گمان میبری که با یکدیگر اتفاق دارند و حال
آنکه در لهای ایشان بر آنکه است و این اختلاف بسیار است که خردمند نمیکنند که نزد اختلاف از روی نظر
کنند تا با یکدیگر دوست شوند و بیرون آمدن جنگ کنند و بی یکدیگر در راه خود جانی نمیکنند اصل و قال و نسو
انفسکم و انتم تقولون کتاب الله تعقلون شرح و الله تعالی در سوره فرقان ناخره میزدان گفت چه بود
یلا است محمد علیه السلام که تا مرون الناس بالبر و تسوون انفسکم که آیا میفرمایید مردم را اینیکر که با بر و حق
و فراموش میکنند خود تا آنکه بر روی ظن میکنند و میگویند حق را علم است لباس یا حل که است و شای
خواهد کتاب تعالی را که تو دیت باشد یا قرآن آیا با وجود خواندن کتاب و دانستن محکماتی که در آنهاست صریح
از روی ظن هست خردمند و نمیکنند و بر روی ظن میکنند اصل یا هشام ثم ذم الله اکثره فقال و ان تعلم اکثر
من فی الارض یضلون عن سبیل الله شرح ای هشام الله تعالی اکثر است و سرزنش ناخره میزدان نیز گفت نکرد و الله
که بر او ظن بسیاری خود را دلیل حقیقت خود میکنند سرزنش کرد الله تعالی بیشتر در میان اهلین و سرزنش کرد و سرزنش
انعام که اگر تابع شویش تر در میان روی پیمانی که راه میکنند تر از راه الله تعالی که بر روی ظن و در روی ظن

و قال و ليس ما نعلم خلق السموات و الارض ليقول الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون
شرح اين آيت در سورة لقمان است ليكن بجاي لا يعلمون است ايمن متواضع و كبرياء و عظمة
با انك تان كل في علم طي شده باشد يعني و گفت در سر نش پيشتر دمان كه و هر آينه اگر برسي چي كرتاج
يشوايان و پيدا نكند در پير و عيظن و مضطر خواهد شد عذاب سختي كه آفريند آسمانها و زمينها و هر انچه
ميگوييد البته مستحق آن يديگري هم كه ستايش الله تعالى است كه بجا عذاب نميگردد بلكه پيشتر دمان
روي زمين هر دوي را نيگريد گفته بود را و با آنكه آفريننده آسمان و زمين را ميدانند و اين باعث است
بر اقرار بانيك هر چه در آسمانها و زمين است الله تعالى است و ليس به پير و عيظن و مضطر و در حكم ميشود
تعالى و براي اين مستحق عذاب سخت ميشوند بخفي تا ندانند كه در سورة زخرف سورة زمين و ايويت هست نفوس آن
چي آيد در كتاب الحق در حديث دوم باب صدد هشتم كه باب فيه تف و جامع و قال لا اله الا الله و در كتاب
الانبياء و الكفر و حديث سيم باب سيم در حديث چهارم باب و ششم اصل و قال و ليس ما نعلم خلق السموات
السموات يا حي يا ذا الجلال و الاكرام من بعد ما ليقول الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون شرح و گفت در سورة
عنكوت حمت سر نش پيشتر دمان كه و هر آينه اگر برسي چي كرتاج كه در بين اند باطل كه باز عذاب ميشود
از و عيظنست يا كافر و فرشتگان از بالاي آبي را پس نند كه در بار آب زمين را بعد از نردن آن زمين هر آينه
يكوييد البته كه الله تعالى در نرستاد بگويي محمد كه ستايش الله تعالى است كه بجا عذاب نميگردد بلكه پيشتر دمان
با وجود دانستن اين خرد مندي نيگردد باطل ميگردد و براي آن مستحق عذاب ميشود اصل يا هشتم
مدح القلة فقال اقليل من عبائي الشكور و قال و تليل ما هم و قال جل من اكرم منكم اما و الله
رحم الان يقول و الله و قال ان اس و ما اس معه الا قليل شرح اي هشتم الله تعالى الكفايه سر نش پيشتر دمان
چون دانست كه پيران طري و دي اعتباري بخلاف خود را دليل خود بطلان ايشان ميگردد با جدي كه در
اجماع ميگردد و با سطر اين كي و دي اعتباري نوارش اهل حق يا اهل ايشان بايز نش و گفت در سورة سبا كه
از زندگان من شكرا است و گفت در سورة مائده كه كوي كذا ايشان في ايمان و عمل صالح دارند و گفت در سورة
مؤمن كه گفت دري مؤمن از خوشيان فرعون كه از ترس پيشيد ميگذاشت ايمان خود را كه با بسكشيد و در بار اوست
نهني كنهه كه كوي كه صلب كل اختيار من الله تعالى است و پس مراد اينست كه در تيزنيك و با اختيار و بجا و در
عشت و در پير و عيظن و مضطر او ميتوان شد در حكم و گفت در حكايت نوح در سورة هود كه و بر دراي نوح و در
هر كدام ايمان آورده از غير اهل بيت با ايمان نياورد با نوح مگر چي اندك كفرا و ان غير اهلش هتاد و در مورد
بودند و اهلش هفت بودند و در سطر انش و سطر شمس و مقام و يافت و در ان ايشان اصل و قال
الكرم لا يعلمون و قال و اكثرهم لا يعلمون شرح باز اسم عليه السلام بر سر بيان حال پيشتر دمان و گفت و گفت
الله تعالى در سورة هود كه نيا فرديم آسمانها و زمين را و آنچه ميا فاتها است بر حالي كه باز كوي با شيم مردمان
بناز بخر شغول بوده پير و عيظن كنند و چي نگويم نيا فريده ايم آنها را مگر حق تا اينكه مردمان پير و عيظن
وليكن پيشتر دمان و دي زمين پير و عيظن كنند و نند انچه را كه ميگردد و ميگردد و ما اين آيت در سورة
يونس و سورة قصص و هست و گفت براي مذمت پير و عيظن و مضطر و مردمان بي آنكه نفي از انچه

با خلیفه بود آن معلوم باشد در سوره مائده لکن الذین کفروا یفتنون علی الله الذل الذی قال الذین لا یقولون
شریعت بعض قرا عبدیان مرد میان من و حق نیست و لیکن میگویند آنرا فتر میگویند باین معنی که نظر هر دو
میکنند چنانچه بیان میشود و در کتاب ایمان و الکفر در حدیث و از درهم باب صد و شصت و بیستم که بیان
اهل المعاصی است و بیشتر مردان خرد مندی میکنند و گفتار افتر را از افتر ایستادند و میگویند و بیشتر
میشود چنانچه بعد از این آیه گفته که اگر گفته شود بایشان که بیا بیل سوی قولان و سوی ایمان اگر بیا بیل
سارا آنچه بر آن یافتیم بیشتر ایمان و بدان خود را اصل و قال الذین لا یقولون شیخ گفت که بیشتر است هر سوره
ای مشهوری که در میان مردم مدح گردانند و آیه آنرا بحال افتر ندان و لا یستلزمند باینکه الله تعالی بایشان
خواری میکند آنکه خلاف قول هر سوره کرده اختلاف از روی ظن میکنند باینکه الله تعالی بایشان
سوره مؤمنین چنین است که لا یضربون پس میتوان بود که نقل بعضی آن شده باشد تا اشارت شود باینکه
مرد بیشتر است هر سوره ای است نه چه خلاف گفته الله تعالی و سوره که بایشان آموز نکرده اند و از اختلاف
از روی بی روی ظن بیشتر نکرده اند در مؤمنین و نفس دشمنه علی الذین لا یقولون و حسن اصل و احسان
نمودن اولی الالباب با حسن الکسر و حلا م با حسن الخلیفه فقال یؤتی الذین لا یقولون و حسن الخلیفه
فقد و لی خبر اکثری از آنکه اولی الالباب شیخ الحکمة بکسر کجا و سکون کاف خود در ی در گفتار و در
از روی ظن مشتبه است بحکمت کجا بفتح و فتح کاف یعنی معنی علم که مستور است و میدارد از حرکت
و را در این چند غشا است که در آیت سابقه برین مذکور است که الشیطان یعدم العفر و یأمرکم بالفساد و الله
بعد که مفسر منصف و لا والله واسع علم و غشا حکم چیزی است که بی علم بآن چنانچه بیان میشود و در
اول باب یازدهم کتاب الحج و تفسیر حکم فیه و نقل می آید درین حدیث چهارم این باب که الحکمة و صدقه الحکمة
و یأمرکم در حدیث چهارم از آنکه ای التی جید و کتاب کلام صنف در ذیل باب چهارم که و الحکمة صدقه است
المطهر حاصل هر کس است در حق یوت و ذکر قدس ما فی در فقد و فی نظیر الاخره و قدس اطهر بر این
افعال این است که خبر کثیر تقدم است بر حکمت و باعث آفت چنانچه حکم مقدم است بر معرفت و عقل و این
این است چیزی منصف و فخر است که مذکور است و آیت سابقه برین و آن در اصل مال دار است مثل آیت سوره
الغایات و کذلک الخیر لشدید و کذا یحاجب ای محروم و الداری غیر از آن است چنانچه بیان میشود و کتاب
در شرح اول باب نوزدهم که بایست از انظار عقلیه اجابت است و تفسیر خبر کثیر طلعت الله و معرفه الامام و بی
در کتاب الحج در حدیث یازدهم باب هفتم که معرفه الامام و الداری است و تفسیر آن معرفت امام واجتنب از
کلیات می آید در حدیث نوزدهم باب صد و دوازدهم کتاب ایمان و الکفر که باب الکبریا است و اصل هر یکی
یعنی ای هفتم ای الله تعالی کتابی است و نوازدهم که گذشت نیز نکرده بلکه با وجود آن یازدهم صاحبان خود
بر بهتر بیاد می آورند و ادب ایشان را به بهتر بیاد می آورند و گفت در سوره بقره که بعد از الله تعالی بقره خود
نکاهداری خود از حکم نظر کن که خواهد و ضلحه دانند و هر که دانند شود و نکاهداری خود پس بخیر و یا
شده چنین آیه ایست و در ظاهر و جانی دهد این خبر کثیر را که میسر شود صاحبان خرد و مندم ما چه دیگر از
نیازی مال و جاه دنیا می شناسند و این خبر کثیر را شمل می شناسد و اصل و قال الذین لا یقولون و العلم بقولان

کلین متدبیرا میا بکرا اولو الالباب شرح مراد بالاسمخون فی العلم الیہ معصومین است چنانچه
 در کتاب الحجة و الحجاب ان الالباب فی العلم الیہ علیهم السلام معنی رسوخ و علم فتوی و تضاد است
 است بیاختلافی که ناشی از حکم از روی اجتهاد و نظر مستقیم و چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة و الحجاب
 اول باب بی شان تا ان شاء فی لیلۃ القدر و تفسیر جواد شرح فان قالوا ان الالباب فی العلم معنی رسوخ
 بتخلیف فی علم ظاهر حدیثی هم باب ان الالباب فی العلم الیہ علیهم السلام ایست که بیان اینجا
 یعنی این که در کتاب الحجة و الحجاب در تالیف متشابه قرآن باشد و این را فایده است و آنچه می آید در کتاب در حدیث
 آخر باب بیست سیوم در کتاب الحجة و الحجاب در حدیث دوم سولای محمد الحسن بن علی علیهما السلام و می تواند بود که
 یعنی که در حدیث بیست و نهم راجع بتالیف است یا راجع بانشاء است چنانچه می آید در کتاب الدعا و باب پنجاه
 هشتم که باب الدعا عند قراءة القرآن است که بیان بانشاء است و می تواند بود که راجع بمضمون و یا بمتن و
 الا الله باشد و حاصل هر یک است یعنی و گفت در سورة آل عمران بعد از آنچه گذشت در شرح و خطی علی بن
 خطی که نوشت ثابت در زمان در دانش می گویند که این که هم تابعان خود را بنادیل متشابه قرآن باینکه که بیرون
 معلوم تابعان باشد که خطا در تالیف متشابه قرآن نکردیم یا مراد ایست که کردیم یا اینکه علم بتالیف متشابه
 در وقت قرآن نمیدارد مگر الله تعالی این را می گویند که در تالیف متشابه قرآن فکر باینکه که راجع است
 کل اختیار را است و این بیان متشابه چنانچه گفته در سورة قیمة فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیان
 خود قرار میدهد و قیمة بیان تالیفات است و این بیان اهل بیع و تالیفات است و این بیان در علم و اکیس که صاحبان
 در ستان و ابی و مقصد اول و ثانی ایشان باشند از اهل تکریم سلیمان و انعام مستقیم اصل و قال ابن
 خلق السلولی و الاخر و اختلاف البیل و النهایه و الالباب شرح و گفت در سورة آل عمران که در سوره
 که در آفرین آسمانها و زمین ذکر کرد شدن و شوق و هر آنچه در دلها برآید است و این عبارت راجع به
 چه ایشان قرآن میکنند که اینها نیست و باز آنچه آفریده شده و بیرون می آید سوره و طلب علم و این را الله تعالی
 بسبب غیران میکنند اصل و قال ابن تیمیة انما قرأ الالباب من ربك الحق کون هراجه اما یقرب کرار و الا
 شرح و گفت در سورة که آبا انکسر که بدانند قرا می کنند که قرآنی که فرو فرستاده شده بتو ای محمد از
 صاحب کل اختیار تو در میان آنچه می گویند و در آن اختلاف و در دلیل آن روی کار آید و ایست و بس و هر چه
 که در قرآن نباشد هیچ و بکار می بیند همانند کسی است که او کراست و اقرار باین نمیکند بخاطر خود جایز
 این اقرار را با تفریق بیان این که انا و ان کرد و اکیس مکر صاحبان خود شنیدیم که شیعیه و از امامان شدند
 اصل و قال ابن تیمیة انما قرأ الالباب من ربك الحق کون هراجه اما یقرب کرار و الا
 و الذين لا یعلمون انما یقرب کرار و الا الالباب شرح و این مختار این ای خاندن ساخت باین روش که این
 خطا و ابی و عیبه و جراح و تمام الجملی ابو حذیفه و عبد الرحمن بن عوف و غیره بر شیعیه و از این جاع
 حضرت رسالت علی الله علیه و آله و سلم و در دین کعبه جمع کرد و مقسم شدند و کافری نشدند
 که اگر محمد میرد یا کشته شود خلافت با علی و سایر اهل بیت محمد و انکار اند چنانچه در کتاب الروضه
 بشواری حدیث قوم صالح مذکور است در کتاب سلیم بن قیس هلالی و در کتاب الحجة و الحجاب طریقه معاد

[illegible]

[illegible]

رازد و بنابر سادگر در اینجا اندک کار است یعنی ای هاشم بدستی که هر چه خواهند راه راست را بر او نهادی
که بآن راه آنها بطلب می رسد و آنها بی خرد مندی فکر است و به اقیبت نکند و راه آنها بی فکر خاموشی است و
بدوستی که هر خواهند راه راست را بگذرانند و بی فکر است و بدگر خرد مندی فروغی است و در حق چه بگوید و دعوی
کذاب فرزند و انداء و اسید و دلیر است و در آخر مندی اینکه کینه چیز بر آید الله تعالی از آن که در طاعت
را نیست چه این دلیل ظاهر است بر آخر مندی اصل یا هشتم ما بعث الله انبیاء و رسله الی عباده الام
یعقلوا عن الله فاحسنهم استجابة احسنهم معرفه و اعلمهم بما راد الله احسنهم عقلا و احکام عقلا و احسنهم
فی الدنیا و الاخره شرح ای هشتم فرستاده الله تعالی رسولان بزرگ را که پیش از رسالت مدنی نبوت داشته
و در رسولان دیگر را بسوی بندگانش بزرگ برای اینکه خود مندی فرایگزین الله تعالی است و در هر چه بکار
اختلاف در آن و در دلیل آن و در احتیاج بندگان و بدسترس آن شود پس بهتر بندگان را باعتبار قبول
دعوت انبیاء و رسل کیست که بهتر بندگان و باشد باعتبار شناخت آنچه مذکور شد و دانسته است انبیاء
صالحین است و اینکه بندگان از او فرایگزین خود را می نهند و دانستند که بندگان بکار الله تعالی که بر رسولان و پی
بندگان است باعتبار آنکه از حق احکام از الله تعالی و کاملتر بندگان باعتبار آنکه از حق احکام از الله تعالی
پای تر بندگان است و در دنیا و آخرت و دنیا برای اینکه لذت تسلیم حکم الهی بر وی خواهد بود بالاتر است
و اما در آخرت برای بسیار عذاب اصل یا هشتم ان الله علی الناس حجین من جهه مکه فاعلموا ان الله
الظاهر فالرسل و الانبیاء و اما الباطنه فالعقول شرح ای هشتم بدوستی که الله تعالی راست و حق
با آنها غالب شود و در روز قیامت بر جمعی که بر وی ظلمت است شکوه و شکایت و دیگرین بهان ماحبت اشکال
و شکایت و پیچران و اما ان الله ما بعث فیها من خیر و ما یست که مردمان عاصیه دارند و خرد مندی میکنند
اصل یا هشتم ان العاقل الذی لا یفعل الحلال شکر و لا یفعل الحرام صبر شرح و آید در کتاب الله و در
هشتم و هم باب الله الذی فی باب بچا و سیرم است اینکه حلال قوت بنیین و مصطفین است با بعضی کتب
از حلال از قیست که بقدر سدد می باشد یعنی ای هشتم بدوستی که خرد مندی کسی است که بر دیگران در حق
شکرش نماند و حلال را بی و اندر چند گام باشد و شکر آن البی و سکن و خراب نمیکند بسیار و حرام حشر را چه
حرام حرام را سید اند و هر چه در حرام نمیکند هر چند که بسیار باشد اصل یا هشتم من سلاطین علی ثلاث کلمات
اعان علی عدم عقله من اعلم من فکره طول المده و محاط الف حکت بفضل کلامه و اطفا نور غیره بهوات
نکات اعان هر او علی عدم عقله من عدم عقله است و علی فله و دنیا شرح ای هشتم هر که تسلط کرده
بر همه چیز پس کو یا خود مد کرده بر خردی خرد مندی و خردیان این آنکه هر که خدایک کرد و روشنی بکار و در انسیب
و از بی آن روی خود و بر طرف کرد صفتهای خوش آید و که از روی خواستش نفس نباشد و بپشت خردی است
زادتی بویج و خاموشی که چراغ قایت است و اندیشی خرد را بسبب خواستهای نفس خود پس کو یا بر که در خواستش
نفس خود را بر خراب کرد و خرد مندی خود را که خرد کرد و خرد مندی خود را ضایع کرد و خود را خردت دنیا را
اصل یا هشتم که بزرگ عزت و شرف است که شرف علیک من امر بک و اطاعت هوای علی علیه عقلک شرح
ای هشتم اگر خرد مندی کنی چون پسندیده در کار کنی میشود طاعت او و حال آنکه تو را ندیدی و از خود را

انکار صاحب کمال اختیار بود و نه آن باشد چنانچه علم تشکیلات بسبب قرآن و رسول یا امام نکرده و علم
تعالی گفته که میان یهود و طلب علم صومعه الله تعالی و رسولش و رسول او رسول سویه و انایان و جمیع قرآن که در او آمده
مستند و قرآن نزد یهود و نصرت خود را بر خراب کردن خرمند و خود اصل اصل یا هشام الصبر علی الوحده ملا
فرقة العقل من عقل من الله اعتراف بالانوار الدنیا و الدنیا و غلبه فیهما و کان الله انسه فی الوحده
و صاحب فی الوحده و فناء فی العبد و معنی فی من غیره شرح او هشام صبر کردن بر تنهایی نشان توانایی
خود مستند و علم غیر مستند و علم که از الله تعالی بسبب قرآن و رسول و امام که از دنیا داران
بود و امکان بدو دل نمی بندد با آنچه نزد الله تعالی است که بهشت باشد و هست بعد از ختمی بود و در وقت
او در زمان و در وقت او در وقت تنهایی و مال و دار و در وقت غلبه عزت او و حاجت بخودش و قوم اصل

یا هشام صبر علی الطغیانه و لا عیاء الا بالطاعة و الطغیانه بالعلم و العلم بالتعلم و التعلیم بالتعلیم و لا
علم الا من علم و لا یفهم من العلم بالتعلیم شرح الرب صاحب کمال اختیار چیزی و استعمال آن در غلبه تعالی
کنند مگر با قیود مجاز است و الیای منسوب برب است بر زیاده الف و نون برای ما لغو مراد کیست که
از غلبه یهود و یهود و دنیا باشد پس در مسیله که بیکار و اختلاف در آن و در دل آن رود از حکم مستند خواه
از علم باشد خواه از تعلیم یعنی او هشام و داشته شده بکار آمدنی که آن باشد و یگان مردمان
بر او ای الله تعالی کند و نجو باشد و حال مردمان از عذاب الهی مگر با این فرمان بر باری بدانش است و نظر مردمان
چیزی که بیکار و اختلاف در آن و در دل آن رود و بکار گرفتن از کیست که هر یک در حق می آید و در وقت
تقریب که میشود از طلب چهل و یک بیان این آخر است که دانش چیزی که بیکار و اختلاف در آن و در دل آن رود
می باشد و سکر استی که باینکه سندان را تا نمانده و دنیا باشد و خود را می باشد و خلاصه سواد و سواد
و مسیله و یکان شبیه نمیرسد برهان چنانچه الله تعالی در سوره مؤمنون گفته که من یدع مع الله الکما آخر
برهان به برهان حق با نالی و دانای و فکر در میان او و مگر همان که گفته و خود مستند است پس بر اصل حاجت

خود می باشد اصل یا هشام قلیل العلم العلم مقبول مضاعف کثیر العلم العلم اهل المری و الجمل و رود
شرح او هشام او هشام طلعت هر چند که باشد از ادای که پری نظر در آن که در پسندیده الهی است و توانایی
بر اوست و طلعت هر چند که باشد از صاحب خود را و یا از خودی یا پسندی که الهی است اصل یا هشام
ان العلم من حیث الدین من العلم للمکتم لیرضی بالثقل فلا یکتفون بهت تجانهم شرح او هشام بدستی که
خود مستند یا می شده بر تبه یا این از دنیا بر عالم که بلخ و مستندی و هر مستندی باشد و از حق نبوده بر تبه یا این
از خود مستندی و هر مستندی بر عالم که با جمیع باشد چای بعضی آن پس برای این و آن بسیار دنیا و ستار
خود مستندی و هر مستندی صلح نماید و شود و سواد خود مستندی چه فایده بهشت جلوه ای در پی سواد است

اصل یا هشام ان العلم انما یرکبوا مقبول الدنیا فیکف الذنوب و ترک الذنوب الذنوب شرح او هشام بدستی
که هر مردان ترک کرده اند عالم را و دنیای را پس چگونه کنایان از ایشان و مستند حال آنکه ترک دنیا
دنیا از جمله بهتر است و ترک کنایان از جمله واجب است و از دنیا و دنیا چای است که از این آن و فتن
است و در سنت پس ترک آن بهتر است چنانچه دنیای را اعتبار فرموده است یعنی شصت گفته که بی الهی

[illegible]

و نمود چنانچه حال استقامت استقبالی یعنی آیه هتلمه یا هم آمدن حقیقتا سالم تا آخر هر طبعی بر است
 بدین سبب که اندوخته در سوره آل عمران بعد از آنچه بیان شد درین حدیث در شرح و قال و الا سحر و انحر
 کرده از جامعیت صالحان ایشان و گفته اند در این سوره و آیه صاحب کل اختیار مکرر در دهها
 بار از حقیقت اسلام بعد از آنکه راه نموده و یا از بسبب سحر و جوش و از جانب رحمت پرور است که توفیق
 بنیابت بخشیده این گفتن ایشان و نفی بود که دانستند که دهای چه از امضا بسبب ترفیع پروردگار
 زبان میگردید بسوی کدیشان و زشتیشان با وجود دعویایان برینها فصل میتوان بود که این علم حاصل
 شده باشد برای ابرم و سطلین و رجوع رسول تبلیغ رسول علیه السلام پس ترغیب و تشویق برای استقبالی باشد
 و بدین تقدیر میتوان بود که علم اصیقه مجهول باب تفصیل باشد مخالفان متراف با این مضمون کرده اند
 میکنند بر این انگیزه که با جمیع عتاری در باب سوره المائدة روایت شده که گفت بعد از بیان بعضی احادیث
 که الا انه یجاء برجال من اهل بیت فی خدیهم فانت الائمة الفاتح لیا رب اصیقا فی فقال انک ما العوذرا عبدک فلو
 كما قال العبد الصالح وکتب علیه شهادت ما دست بهم فلما توفیت کنت انت الرقیب لیم فیقال ان هؤلاء لم یزوالوا
 مرتب بر کلی اعتبارهم من قدرتم آگاه باشند بدستی که در روز قیامت آورده میشود و در حقیقت از امت من پیشتر
 میشوند بجهان حبس میگردانند پس هر یک از صاحب کل اختیار من شدند که همراه ایشان میگردانند و هر چه
 میشود و پس گفته میشود که بدینست که تو میدانی که چکار کردی بعد از وفات تو پس میگردانند پس چنانچه گفت
 سوره صالح عیسی بن مریم علیه السلام که بودم بر ایشان مطلع چنانکه با تو بودم در ایشان پس و نفی بعض
 کردی را تو بودی و پس نکاحیان بر ایشان پس گفته میشود که بدینست که ایشان تا وقت مرگ خود بودند
 سرمدان و تفرقه با جمیع ارتداد و دعویایان میگردانند کسی که از جای بر کرد و یا بشنیده عین روایت پس از
 و ما ندیم که حدیث از ایشان اصل از انجیل الله من یقر عن الله من یقر عن الله لم یصدق علیه و غیر
 ثابت بر هر دو حدیثی که از آنکه احد کذا الامر کان قوله لعله مصدق و لعله من الله و لعله من الله
 لم یصدق علیه الباطن الخ فی سائر الاطراف من فاطم عن شرح مدینه که ایشان نیست که ترمیم از عذاب الله
 کیسه که بخود میفرستند از الله تعالی و او را توسط راستان در علم و خرد را کرده و هر کس که بخود میفرستد
 از الله تعالی بنسبت خود را بر شناختن حدیث الله تعالی در دو بیت که آن شناختن باین باشد و چنانکه آن
 شناختن او در خود و یا در آنکس خزان شناختن را و نمی باشد که اگر نه احکام از الله تعالی هر کس که بوده باشد
 گفته الله تعالی در حکمت قرآن کرده آنکس را که فراتر از احکام از الله تعالی است راست کننده و برده باشد و
 آنکس یا گفته آنکارای بعد از حکمت قرآن و اوقات چه الله تعالی را همانی نکرده مردمان را در و بی نهایت و مرار
 احکام از الله تعالی باشد مگر معیار یکی که مرجع است آن الله تعالی و کویای به شل و بی شبهه است از جانب الله تعالی
 بنویخت اختلاف از روی نظر مراد است که می دانست از نقل عن الله از حدیث حکمت قرآن است که در آنجا از آن
 از روی نظر مرجع شده پس اصل اجتماع و اختلاف از روی نظر نمی تواند گفت که ما نیز نقل عن الله دارم اصل یا
 کان امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که بر سبب نهاده الله تعالی بطاعتی بنزد خرمندی در مرجع این میشود و در
 شرح حدیث اول باب بیست و چهارم کتاب التوحید که باب الاله است اصل و عام مقل امری حق میگردانند

شیء الکفر لا یشر منه لمکانه والرشد لا یخرج منه ما کان فی عقله من کفر و یفید بین
الدینا القوت لا یشبع من العلم و هو الذل لهما الی مع الناس الخ و غیره التواضع احب الیهم من الشرف و یجوز
تخلیل الموقوف من غیره و لا یقتل کثیر الموقوف من نفسه و یرى الناس کلامه خیر امینا و یشرع به نفسه و تمام الامر
شرح گفت که این از تمه سخن امیر المؤمنین باشد و ممکنست که تمه آن نباشد یعنی و کما بل نبی باشد و خرمند
و مکر و قتی که بوده باشد در وصیعت چند اول اینکه از کفر انصفت و غیره و ثانی که او خاطر جمع باشد دوم اینکه
بشکر نعمت او رفیع و ثانی که او امیدوار باشد سیوم اینکه مال زیاد دی او در راه الله داده میشود باشد
چهارم اینکه سخن زیاد نیکفته باشد پنجم اینکه زیاد از تقویت بدن غمخورده باشد ششم اینکه بر شهادت او دانش
هر مرد شهادت است که هر مرد دانش مساوی است که هر دو نوع شهادت در دین داشته باشد پس منافات ندارد
آنچه می آید در اول باب المستاکل بعد از المباحیه که هر مرد و طلب علم بدینست چه مراد آنجا طلب علم غیر از طلب
کمال آن است که طلب علم هر مردی را پیدا شد هفتم اینکه خود را بی که بر نفس الله تعالی باشد پسندیده
پیش از از غیری که ما بر مستثنی از الله تعالی باشد مثل هر مردی اما مان نادان که بر مستثنی ایشان است چه الله تع
رحمت نداده در بر وی ایشان هشتم اینکه فروتنی پسندیده تر باشد پیش از او ظاهر این بر یکتم اینکه با
شمر اندک نیکی بر دستان او بکشم شمر بسیار نیکی خود را بر دستان او هم اینکه با مردمان سلسله که نماید که
کمانی بر شمر که مردمان همی بهتر ندانند و او بهتر مردمان است در دانش چه مافیت کار معلوم کسی از الله تعالی
نیست بسیار که یکدانش خوب باشد و دین شود و یقین و کسب آدمی که دانش بد باشد و کفر شود و شایع
چنانچه گذشت در شرح یا هشام ان الله حکمی تا آخر و این صفت هم قاضی کار عباد است یا بنیعی که از هر چیز که
بابا بنیعی که از هر است دیگر که شکر است فله اصل یا هشام ان العاقل لا یذنب و ان کان فیه هواه شرح ای
هشام بدینستی که خود را در دین بکشد و در آن خواهش طبعش باشد اصل یا هشام لا ینسب الی امره
له و لا یروى من عقله و ان اعظم الناس قولا الذی یرى الله نیا لنفسه خطر الا انکم لیس لها شئ الا الله
فلا ینبغها فیها الا شرح المروءة یحرم یحرم و لا یسقط و سکون و امره که کلیمه منقلب بخان میشود و معنی
باب حسن ان ثبت بینه مردی الخطر ففتح حاکم بانقطه و ففتح طه بانقطه و ان یسقط که در و این است است مانند
آن یعنی او هشام ثواب اگر نیست کسب را که مردی نیست او را و مردی نیست کسب را که خودی نیست او را و
بدینست که نزد کثور مردان از وی مرتبه کسی است که نمی پسندیدند را بر وی خود شوق خود را بدینا میفرستد و کما
بدینستی که نه نه ای شمارا نیست بنمای این مکر و شست پس هر و شید آمارا بها و غیر نیست مراد آنست که بدینا
مهر و شید اصل یا هشام ان امیر المؤمنین علیه السلام کان یقول ان من علانته العیا ان یکن فیه شئ عاکف
حسب اذ اسئله فیطلق اذ اعراض القوم و یشرع را الی الذی یکن فی صراح اهله شرح ای هشام امیر المؤمنین
علیه السلام بکنه که بدینستی که یکی از جمله نه ای خود شد آن است که بوده باشد در دین صفت اول اینکه جواب
که بدینستی که بدینستی که جواب می یابد که دیگر بر اینست دوم اینکه سخن که بدینچون حافظان فاجزه
شود از جواب و کفر از بدین سخن کنند و او اندک یا بنیعی که اگر برسد شود و کان جواب و کفر از بدینستی که بدین
و است باشد زود جواب که بدینست و آن جواب نماید که را که باشد در آن راه خیر یا حال هر که آن را

[illegible]

شکل بسیار ظاهر در میان و از روی های دور در آن ایشان درویشی آورد بر چیزی که میسر می شد و کما
یستبرح ما من شدن او ان سیر هم اصل قال سیر المؤمنین علی السلام العقل فطاة ستر العقل جازا فطاة
خلق العقل بفضلک و قاتل هواک بعقلک نسلم لک المودة و قطع لک الحجة شرح گفت سیر المؤمنین علی السلام
که خود مندی هر چه بود بهیست پنهان و بخشش مال خویشست نمایان پس اگر چه اندامی از تو سر نهاده و پنهان کنی آنرا بخشش
خود و جدا کنی با خواهرش نفعت خود مندیست که ما را دیگر بیا اندامی از تو سر نهاده و بخشش نمایند برای خود و مندی باطنی مان
ترا و ما ان شود بر این بود و منی ظهیری بر ما ان ترا بخفیه مانند که در او آخر هیچ البلاغ و مغفول از امیر المؤمنین علی السلام
چنین است الملم عطاء استار العقل حجام فطاة فاستخرج خلقه من خلقه و قاتل هواک بعقلک چنانچه در اصل
عقل معات قال انت عندی عبد الله ثم منعت جماعه من من المهری ذکر العقل و الجلال فقال ابو عبد الله علیه السلام
اغفروا العقل جسد و الجلال جسد هت هت و قال سماء عرفت جلت ذلک لانرفا لا ما عرفت فقال ابو عبد الله علیه السلام
ان الله لم یخلق العقل و هو اول خلق من الراسخین من عین العرش من خلق فقال له او در فادرم قال اقبل فاقبل
فقال الله سبارک و تع خلقک خلقا عظیما و کرمک علی جمیع خلقی قال ثم خلق الجبل من البحر الاجاج ظلمایا فقال له او در
فادرم ثم قال اقبل فاقبل فاقبل فقال له الاستکبر فقلته شرح روایتست از شما عقلت که بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام
و تو را و چه ایضا اگر ان اولی و ندایس که داشت و مجلسی او خود و خواهرش نفس پس گفت امام علی السلام که شناسید خود را
و تشکر از او خواهرش نفس را و تشکر از انان را و باید حق گفت صحابه که پس گفتیم که قربانت شویم غیبتنا اسم جبر
مگر چیزی را که شناسایند یا ایها البطل گفت امام علی السلام که بدوستی که الله عز وجل آفرید خود را و ان اول او و بنا
از نفسها آفرید انان و درست داشت عرش خود را و خود را و بر عرش حکومت پادشاهی الله تعالی است و می
در کتاب التوحید در باب بیستم که باب العرش و الکسب است که عرش اسم علی است کوی شد بر سر و مراد
بدست است عرش آب خوشتر است از ان آفرید بهشت و اهل طاعت و عانت آنها را و مراد نبوده تعالیاده
اهل طاعت است از جمله دست است عرش با چه و باید در حدیث خودم و بیستم باب بیستم و گفته در سوره خود
و کان عرشه علی الماء و میان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب ما در فیه ذکر النبی که باب چهل و بیستم
پس گفت الله تعالی عقل را که برود خود بدان بی احتیاج بری که غیر احکام ما را پس عقل رفت بعد از ان گفت عقل
که با بسوق که ما در وسط و حیوان احکام ما را پس عقل آمد ایمان عیب بود و پس گفت الله تعالی که انو بدیم ترا آفریده
بر او سر فرما که در جمیع آفریده های خود امام گفت که بعد از ان الله تعالی آفرید خواهرش نفس را و در بای شود
نفلح که دست چپش برود و از ان آتش جهنم و بدکاران و مانند آنها آفریده شد بر حالی که ان آب شود و تلخ
بود با نمین که ماده بدکاران بود که ان خواهر دست چپش پس گفت الله تعالی خواهرش نفس را که برود و خود بدان بی
احتیاج بری غیر احکام ما را پس رفت مرا بعد از ان گفت خواهرش نفس را که بری با سوری یا تنو سطر و حیوان احکام
ما را پس فایدا ایمان عیب نیاد و پس الله تعالی گفت خواهرش نفس را که زیاده سری بری پس دور کرد او را و ان
خود بخفیه مانند که ان سخن بر حقیقت نیست و ان تشبیهی هست چنانچه مذکور شد در شرح حدیث اولی و باب اول
ثم جعل للعقل حسنة و معین جعله ارای الجبل ما اکره الله به العقل و ما اعطاه اخره العدة فقال له الجبل
رب هذا خلق شلی خلقته و قریبه و انا ضدک و لاق فی لی فی طیغی سر الخیة فقل ما اعطیت فقال انما اعطیت جسد

الله اعلم بحسبك من حجتی قال فقد ضیت فاعطاه خمسة وسبعين حنذا شرح بعد ان الله تعالى
 امر اني خذ هفتاد و پنج حنذا که لشکر او ست پس چون دیده خواهش نفس آنچه را که را میگرداند الله تعالی آن خرد و بلا
 را که بخشید الله تعالی خرد و در دل گفت دشمن خود را پس خواهش نفس گفت الله تعالی که ای صاحب کل اختیار
 این خرد را فریده ایست هجدهم من او پیش از من آفریدی و سر فراز کردی و با وجود خرد این اودا توانا تر کردی و
 همچنان اویم نیست مرا توانا می برانم تا می آویسم بدو بمن از لشکر است آنچه آوی با و پس الله تعالی گفت آری
 میهم با این شرط که اگر راه من خواهم خود نیکی پس اگر نافرمانی کی بعد از آن لشکر پر من کنه کم تر و لشکر را
 از دست خود خواهش نفس گفت تحقیق را می شدم باین شرط پس با او اذاعتاد و پنج حنذا که لشکر است منی
 نامزد این سخن نیز بر حقیقت نیست و در آن تشبیه می هست و ملا نیست که می باید صیغه چند آری باشد که کسر آنها
 باعث قه خر باشد یعنی دیگر باعث توه خواهش تا آنکه الله تعالی و ما را از این تکلیف عیب باشد و فرمان بردار قابل
 شود و نافرمان قابل جهنم شود اصل و کان ما اعطی العقل من الخمسة و السبعین الحنذا الخیر و هو ذی العقل و جعل
 الشر و هو ذی العقل الا یامی هذه الذکر و التصدیق و ضد الخیر شرح فادری کان برای عقیده است و در برابر
 تمییز است و در من الخمسة برای سبب است الخیر من و انتم کان است و الا یامی من و یوم بعضی الخیر است و همین
 است و التصدیق و مراد این که اعطای این مصلحت و انزال آنها بعد از اعطای هفتاد و پنج مذکور است و سبب آنها
 مراد بخر نفع رسانیدن بخلق است و مراد بشهرت رسانیدن بخلق است و مراد بایمان ایاتان جمیع را از این اجتناب از
 یسوست و مراد تصدیق بودن با صدق آن است که ای شخص من و الله و انما الذین آمنوا
 الله و کوفوا مع الصادقین یعنی پس بعد از جمله آنچه الله تعالی بخشید خرد را سبب هفتاد و پنج که لشکر خرد است یکی
 یامر بیان و آن مذکور خرد است و در کار کرد اینند خداوند و در رسانیدن را و آن مذکور خواهش نفس است و در
 کار و کرد این خداوند رسول و خداوند ناکر و بدین است و راست که شریک با امانان با ستگو و خداوند انکار حق ایشان
 اصل و الرجا و ضد القنوط و ضد الجود و الرضا و ضد السخط و الشکر و ضد الذکر ان و ضد الیا من التکرار
 ضد المرح و الرأفة و ضد القسوة و الرحمة و ضد الغضب و العلم و ضد الجهل و الغم و ضد الحزن و العفة و
 ضد الشهوة و ضد الفسقة و ضد الفحشاء و ضد الفجور و ضد الریة و ضد الجراة و التواضع و ضد الذکر
 و اود و الرجا یعنی است بر آنچه که فیضی که منم شد و فادری کان الرجا منصوب است و اول هفتاد و پنج
 و نظائر آن منسوب است بخلق و ما هفتاد و پنج را پنج طایفه و یکم چنانچه هر شکر می پنج طایفه میشود و هفتاد و
 و منمنه و یسر و ساق و هر طایفه را پانزده می کنیم نه امی بفتح فار و سکون فنج ها است یعنی با ابد بخت
 که از الله تعالی خداوند نا امید می از بخت ایشان است و عدالت خداوند ظلم است و رایج بودن بقتضای الله تعالی و
 آن نافرمانی بقتضای است و شکر نعمت خداوند کار نفعی است و چشم داشتن بخشش نعمت از الله تعالی و خداوند چشم
 بخشش ندانستن است که کا خود بخدا که داشتن و خداوند خیر بود است و جمع است کلا ساری است و در
 و خداوند سخت دلی است و گفتش از از از کسی و خداوند از از کردن است و پیروی و دشمنی از از کسی و پیروی است
 و نمید و صافی سخن چنانچه باید و خداوند کرد و نیست و عیبه و عیبه خود و بخت و خداوند کرد و در بدین
 در پی اعتبار و عیبه نیاد و نظر اینکس و خداوند سید و نیاد داشتن است و حق شغولی با بر دمان و خداوند بدین

ویرساند بر وضو آن بی باکست و فروغی بر لب حق وضو آن خرد پس در ایست محلی غافل که استادی تبریح
الدین محمدرحله تعالی گفته که بجای و طبع که درین پانزده است یکی است و گفته که نیم درین پانزده است و نیم در
پانزده سیوم است یکی است گفته که سلامت که در پانزده سیوم است و عاقبت که در پانزده سیوم است یکی است
که کاتبان خط کرده است اصل و التوبة و ضدها التمسع و العلم و ضدها السفه و الضممت و ضدها الهذول و
و ضدها الاستكبار و التسليم و ضدها الشك و العبر و ضدها الخزع و الصبح و ضدها الاشقام و الغند و ضدها الفقر
التذكرة و ضدها السهر و المفقة و ضدها النسيان و التعطف و ضدها العظيمة و القنوع و ضدها المحرص و الاسارة
ضدها النبع و الودة و ضدها العداوة و الوفاء و ضدها الغدر و شرح و است یکی در فکر و محض و ضدها شتاب
و در بار وضو آن دشنام است و خاموشی وضو آن عزه که نیست طلب صلح و ضدها طلب جنگ است و از برای
محکمات کتاب الحی که است بر آن که مثل است و در ده امام چنانچه گذشت در شرح الله تا آخر خطبه و ضدها
شاع و اخف و در آن است و تاب آوردن و بلاها وضو آن بی باکست و چشم و شانه و در آن از گناه کبیره وضو آن
بازماند گناه است و در بی باکی از آنچه در دست مردمان است وضو آن حاجت آن است و در نظر و اشتیاق چری و
از غافل شدن است و بسیار است و اشتیاق چری و در آن تراشیده است و هر با فکدن با خوشی آن و در و ستان وضو آن در
از ایشان است و است و بسیار است وضو آن زیاد طلبی است و مدد کردن محتاجان و مانند آن وضو آن تقاد و چری
بکسی است و در صحنه مردمان در دل نگاه داشتن وضو آن و شبیه کسی بدی گرفتن است و دست بمان بدی و
آن بمان شک نیست اصل و الطرفة و ضدها العنصنة و المضجع و ضدها النطاول و التمام و ضدها البلاء
اللب و ضدها البصر و الصدق و ضدها الكذب و الحق و ضدها البطل و الامانة و ضدها الغیارة و الاخلاص و ضدها
التشرب و التهمكة و ضدها البلاوة و العلم و ضدها العناء و المروة و ضدها الانکار و الدار و ضدها الشیخ
تسلالة الغنی و ضدها الماکرة و الکتمان و ضدها الافتاء و الصلوة و ضدها الاضاعة شرح نیم اینجا فتح تا
و فتحها مصلحت با بر علم است و العناء و فتح غیور و غیور و لون و صدق و بر خرامت یعنی و فرمان بر داری و
ناز و بی است و داری وضو آن سربلندی است و فایغ داشتن مردمان آن را و وضو آن را و در دیگر علم است
و در بیست ظاهر بمان وضو آن و شبیه کسی ظاهر کردن است و است و وضو آن در و غمگینی است و در بکار
آوردن وضو آن که در بکار بی باکست و ضدها سب و وضو آن تصرف بجاد و سپهره است و بغیر من بعضی گفت
آن عرض کرده گفت است و در بی باکست و ضدها سب و وضو آن در و غمگینی است و در بکار
وضو آن اسیر شک خود بودن است و شناختن عقل و ضدها آن ناشایسته است و غافل از بدی و وضو آن بر
کسی بودن است و در بی باکست و ضدها سب و وضو آن در و غمگینی است و در بکار
وضو آن بر بلا کردن از است و غافل از بدی و وضو آن در و غمگینی است و در بکار
استقامت الصلوة و تجمیر الشبهات اصل و الصوم و ضدها الافطار و الکفا و ضدها التکول و الخ و ضدها التثاق
و صورت الحديث و ضدها التهمكة و الوالدین و ضدها المعقود و الحقيقة و ضدها البیاد و المعروف و ضدها التکون
و ضدها التبیح و التقیة و ضدها الاضاعة و ضدها الحیة و التیة و ضدها البیغ و الضفاعة و ضدها
الغلب و الحیا و ضدها الخلع و الضم و ضدها المدوان و الراحة و ضدها التعب شرح و در ده اشتیاق وضو آن

خالص کرده باشد نه تعالی تحقیق بنویسند و دل او را شایسته ما شود و اما با ایمان و ان از شیعیان ما برتر
که بعضی ایشان خالی نیست از آنکه بوده باشند و بعضی هر یک ازین ده لشکر خود را هفتاد و هشتی که کامل کند خود را
یا لشکر خود از لشکریهای خواهش نفس پس بر آن کامل کردن و پاک شدن می باشد و باید بلند با غیران نشان
ایشان و در یافته میشود و این باید بلند کرد و شناختن خرد و لشکریهای آن و بددی جنین و لشکریهای آن و توفیق
و هاد او تعالی را در شمار ابروی هرمان بر آری و هجلی که خای بسیاری برضای اوست باز در هم اصل علی
ابو عبد الله علیه السلام قال ما کم رسول الله صلی الله علیه و آله الهاد و بکن عقله قط و قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله انما عاشر الانبیاء امرنا ان حکم الناس علی قدر عقولهم شرح مراد بسیار غیر و هیاست چنانچه ظاهر است
اول با اختلاف الحادیات است یعنی در ایستاد امام جعفر علیه السلام گفت که سخن نکند رسول الله صلی الله
و آله با ایشان که الله تعالی تمام خرد و نو هر کس چنانچه ایشان نمی بینند و مراد باسط بسیار می بیند و نیز اگر از او
و او می بیند روح سر امر چنانچه می آید در کتاب الحجة و در باب الروح الیه لیس و الله به الا یزید علمهم السلام بخلاف
مریان امام علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که اگر او که در میان سخنان فرموده شده ایمان با عاقلان
باینکه سخن گویم یا مردمان بر اندازد خرد های ایشان شانزدهم اصل قال السیر المؤمنین علیه السلام ان قولی بالجملة
الاطلاع و تر منها الخیر تعلیمها الخیر شرح استقریفا و تشنید که با فقط بصیرت و معارف معلوم غایب با بینه
است الیه بضم میم و فتح نون و الف مستقبله الی جامع میده بضم میم و سکون نون از رها استملق بعین بنقطه فاق
معارف معلوم غایب یا با مشتق است یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که بدست می که دل های ناخردندان
چنانچه تشکرات است که از خادری آید ایشانرا اطمینان و مانند که بنظر میگرد ایشانرا از راهی و در دراز و دراز
می اندازد ایشانرا از پستی شیطان و دنیا هفتم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام اعمل ان سقلا انما
شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که کامل تر و د و خرد مندی که است که بهتر و دمان باشد و خرد مندی
با الله تعالی و مردمان این اشارت است باینکه کسی که خرد و خرد مندی بسیار که فسق و ظلم نکند هر چه اصل و رایی
هفتم المعرفی قال الناصب اذا اکرنا العقل و الادب فقال یا با هضم العقل جبار من الله و الادب کلغة
فمن تکلف الادب قد علی و تکلف العقل یزید و بئذا لا جهلا شرح و در ایستاد ابو هشم که از او جعفر
طیار است گفت که بودیم نزد امام رضا علیه السلام پس در هر بافی یاد کردیم تفاوت مردمان در خرد و در خرد مندی
پس امام گفت که ای ابو هشم خرد و جهل است از جانب الله تعالی هر کسی را قدری از آن و با اختیار از نیکوست چه
بعضی نیک تر از آن و بیشتر و بعضی کردن و خرد مندی اختیار است پس هر که خرد و خرد مندی و از یاد و توانی آن
دارد و هر که خرد و خرد و عوی زیادی نهم و دارد و کسب علم از بلند پایی تر از خود نکند و دانده میشود و بهیلا
می که با اعتبار و ادبی و خرد مندی و مثل کسی که گوید بر حق من را نفاش چنانچه بیکان میشود و شهادت شرح حدیث
باز در هم و دعوی است کند نودم اصل عن اسحق بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت لعلی
البحار اکثر الصلوة اکثر الصدقة کثیر الحج لا بأس به قال فقال یا اسحق کیف عقله قال قلت جعلت فداک لیس له
مقل قال فقال لا یفتن بئذا لیس شرح و در ایستاد اسحق بن عمار از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امام
امام را که توانست شعور بدست که همسایه است بسیار نادر بسیار و تصدق بسیار حج و حج عیبه نادر اسحق

گفت که پس گفت امام تمام علیه السلام که ابا اسحق چگونه است و فرمودند ایشان را پیروی می کند یا نه اسحق گفت
 که گفت که قربانت شوم نیست و انداخته و فرمودند اسحق گفت که پس امام علیه السلام گفت که خایه در روز قیامت
 نمی برد یا نمی کند بر اسطر خردمندش بیستم اصل من احمد بن محمد السیاری من ابي يعقوب البغدادي
 قال قال ابن السكيت لا في الحسن عليه السلام لما ذاب الله موسى بن عمران بالعباد بن الصبيان والزهري
 وبعث عيسى عليه السلام بالقطب وبعث محمد صلى الله عليه وعلى جميع الانبياء بالكلام والقطب فقال
 ابو الحسن عليه السلام ان الله لما بعث موسى عليه السلام كان الغالب على اهل مصر السحر فانهم سحر الله
 بالمكن في رسومهم وشدهما اطل به سحرهم واثبت له الحجة عليهم وان الله بعث عيسى عليه السلام في وقت قد
 ظهرت فيه الامانات واخاج الناس الى القطب فانهم سحر الله بطلان مكن عندم شدة ما احيى لهم الميثاق وازا
 الا كواكب برص باذن الله واثبت له الحجة عليهم شرح الاله بهر والفت قلبه ازاد وبتقريف الام واثبت له
 بمعجزه كشتكي ونازواي وآن خنده وارج وروى ثلث ما خرد است ان باعش رجعت است اول افتح هروى
 واول كه صدي باب ميمى نوح و مراد ايجا بعمى ثلث رجعت است السحر كسر بين ينقطه و سكون حله ينقطه
 ينقطه مصدر باب مع جاد وكن كاري است كه خارق عادت نايذ بليس القطب بكسر وفتح وضم طاء ينقطه
 نشود بيا ينقطه مصدر باب ضرب وخرولاج بكون بدو مان بالكلام والقطب بتقدير بانه الى الكلام والمطالبت
 بخلافه ان قبل انتصاروا كفا باب است ظاهر ميشود از حدیث الزمانه ضمنا بالانقطه انق كسر
 سید در احتیاج بسوی طلب كفا بستان ظاهر شد و آن علم روضه بفتح با ينقطه و فتح را ينقطه سفید است
 كه ظاهر بومست بكون بهم بستان بخت شدن لهم و باطر و فقه بیان آن و هو سفید است كه موضع بخره
 رفته بیا شد و چون سوز فیه آن فرو برنده خون آن ظاهر میشود و نه خونا بخلاف بوق سفیدت اید كه كند و
 بخره و عدم ذكر اجزم این باشد كه بر سر ایت نمیکند بدلیل اینكه صفت آن در بیان اهل خودی باشد احدی
 از ایشان سرایت نمیکند پس این بر نزد باد شاه حاضر میتوان سته برای استخوان مهر عیسی علیه السلام بخلاف اجزم
 زیرا كه اجزم چون با فده سراج اعضا است بسبب انتشار سر ادها و باعث بخت شدن بعض اعضا میشود و
 سرایت در آن بسیار است یعنی روا نیست از خود بر حدیثی مانی ينقطه و نشود بیداد و ينقطه و این
 و ابي يعقوب بغدادی بینه كه گفت كه گفت ان السكيت امام علي عليه السلام را كه جبر از ستاد الله تعالى تفرقی
 مریس بر ازا با عصائی كه حاد و افرید و با دست خودش كه بگرا بید و و سفید و تابان بیرون می آید
 باجره های دیگر كه باعث كشتكي و ناوای جاد و بود و جبر از ستاد الله تعالى عیسی علیه السلام را به سحر و جبر و
 كشتكي و ناوای طلب بود و جبر از ستاد و سحر و جبر از ستاد الله تعالى بر و بر جمیع پیغمبران با جبر و
 كشتكي و ناوای محض سخنران خطیبان آنهمان بجهت نماند كه بجز آن محمد سید الله علیه و آله كشتكي
 لیكن چون بجز آن چیزی از آنها مشورت نمی مانند چند اندك دین محمد صلی الله علیه و آله با نیست پس بعد از آنها
 است اول تار و قیامت معلوم شود و آن قرآن است گفتا كه پس و جواب گفت امام علی علیه السلام كه
 كه الله تعالى در حق مریس و ابونكران بیشتر میشود و آن زمانه او جاد و و یا و كشتكي بیداد و
 از نزد الله تعالى جبر كه شود و ناوای ایشان مثل آن چیزی كه جبر كرد باین جاد و و ایشان را

بی اعتماد و بجا و شدند و ثابت ساخت و بسبب آنکه در آن جماعت تالار بود و ایضا
 نکند مستحق جرم شوند بدست که الله تعالی فرستاد و میسر داد و فی که ناشی شد بعد در آن وقت که در آن
 سخت و محتاج شده بودند و آن بدو فرمود و یاد گرفت آن پس در آن عقیقه ایشان از آن و الله تعالی که
 پس در آن نشان شد و آن رفته کردن مردگان است برای ایتان و وینا کردن کوبه در آن و است و خوب از
 صاحب برین شخص است و تعالی است و ثابت ساخت و عقیقه بسبب آنکه در آن جماعت تالار بود
 احکام الهی نکند مستحق جرم شوند و آن را الله تعالی عقیقه الله علیه و الله تعالی که در آن جماعت تالار بود
 المطلب و الکلام و رفته قال الشرفانام من عند الله من عطفه و احکامه ما العظمی فوهم و اثبت به الحجة
 عليهم قال فقال ابن السکیت قاله ما رایت مثل عطفه فاما الحجة علی الخلق اليوم قال فقال علیه السلام العذر
 به الصادق علیه الله تعالی و الکاذب علی الله فکذبه قال فقال ابن السکیت هذا والله هو الجواب شرح و الله
 قال الشرفانام ساریست خبر ما در دواظه و مستقر و قال جامع با امام است و این اشارت است باینکه در نقل این
 یعقوب خلیجی فایده الشرحهای الکلام است و این که خطب و شعر که شریف و سکون معین قابل یکدیگرند و این که
 این که اول غیر مظهر است و دوم مظهر است و هر کدام فسیر از کلام است و درین اشارت است باینکه در سؤال ابن السکیت
 تاخری است و این که در آن نیست و این که ابن السکیت معصوم نبود و بجای اظهاری گفت که بنا بر احتمال این که در آن
 مراد با سائل شده باشد معنی و بدست می آید تعالی فرستاد و محمد و ائمه علیه و الله تعالی که در آن جماعت تالار بود
 آن زمانه معنای غیر مظهر و در غیر شریف و سخن و آن که میر و امام و در کجای الکلام باشد که الشرفانام در ایشان و از
 جانی است و از اینده علی الله تعالی و حکمای و چیزی که نایک و در سبب آن چیز گفته ایشان و آن چیز تر است
 ساخت محمد بسبب آنکه در آن جماعت تالار بود و ایضا احکام الهی نکند مستحق جرم شوند و این که در آن جماعت تالار بود
 که چون ابن السکیت آن حایه از امام علیه السلام شنید گفت از روی تعجب که بعد از قسم کردنیم مثل ترا در هم
 پس که چیست بخت الله تعالی بر ای امام بن خلیفه و دین بران که محمد صلی الله علیه و الله تعالی و دین او باقی ماند و امام از
 الله تعالی آنکه را بخیر و در چیزی که نویسی یا عقیقه یا محمد آورده و این که در آن جماعت تالار بود و در جواب
 که آن بخت خرد است و همیشه ای که بعد از آنکه ملاحظه حکما و قرآن امام را شنید و این که از جانب الله تعالی بود
 که الله تعالی را می داشت با است و هست پس او را است که ای شایسته ای که در آن جماعت تالار بود و در جواب
 او را ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت این جواب داد شنید گفت که بخدا قسم که او حق همین است و در جواب
 این که در آن جماعت تالار بود و در جواب که خطب علیه غریم تا آخر و خطب و خطب که در آن جماعت تالار بود و در جواب
 هست که امام با پدر و آن حکما و حکم در میان خلافت میکند پس در آن جماعت تالار بود و در جواب
 چون خود هست قرآن محمد علیه السلام بر ای امام نیز پس است و این که در آن جماعت تالار بود و در جواب
 علیه السلام قال ان اقام قانونا وضع الله علیه و علی رؤسها و علی جمیع شعوبهم و حکمت به اجلاهم شرح و حکمت از باب
 نضر حسین و ام عطیست و وضع الاحکام بدینا و این معنی فرمودند و این که در آن جماعت تالار بود و در جواب
 است و معنی اول اینها است و است و معنی دوم اینها است و این که در آن جماعت تالار بود و در جواب
 قایل آن محمد و ام عطیست از زمان علیه السلام است که الله تعالی است و در آن جماعت تالار بود و در جواب

اینکه آنجا که نام راه آن دشمن عیاد و او می شناسد این را که بازگشت آن دشمن میست از شهادت
و این که که شدن حکمی بستی به کار می خردند است او را بر او نیست که بسبب کار می حکمات زن است
خردند و اینست چه نام اصل من ابی عبد الله علیه السلام قال العقل دلیل المؤمن شرح روایت از امام
صادق علیه السلام گفت که خردندی را عیاد می گویند و عیاد و رسول است بیست و پنجم اصل قال رسول الله
صلى الله عليه وآله یا علی لا تفراشدن العقل و لا مال العود من العقل شرح لا یزید فی جنس است فقره بیست و پنجم
اشد فرج و خیر است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ای علی هیچ چیز بدتر از خرد و خردندی
نیست هیچ را را بی یغایره و از خردندی نیست بیست و هشتم اصل من ابی جعفر علیه السلام قال العقل
الله العقل قال العبد قبل تم قال له ادر فاما قال له عزیر و خلا فی ما خلقت خلقا الحسن من ایاک أم و ایا الله
و ایا الله اثبت و ایاک اعاقب شرح صفی این ظاهر است از شرح حدیث در کتاب بیست و هفتم اصل من اسحق بن
عمار قال قلت لای عبد الله علیه السلام الرجل آتیه را که بعضی کلام می خیزد و کلونهم من انکله کلامه بالکلام نیست
کلامی که برده علی کلامه و منهم من آتیه کلامه بقول عدلی قال یا اسحقی زمانه می خیزد اقلی قال لا
نکمر بعض کلامه بغيره کلامه من فذلک من محنت طغفه بقله فاما الذي حکمه نیست و کلامه تم جملک می کلام
فذلک الذي حکمه بغيره فی بطرک و اما الذي حکم بالکلام بقول عدلی فذلک ركب الذي عقلي بعض اکبره
بقول الشاهد علی شرح روایت از اسحق بن عمار گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام که مردی می خیزد و کلام
بالو بعض سخن خرد را پس تمام نکرده هر آن که می خیزد و بعضی همان کلامی است که نزد اصحاب آیم پس با او می گویم تمام سخن
خود را پس هر آن که می خیزد و جواب می دهد بجهت گفته ام با او می گویم که نزد او می آیم پس با او می گویم تمام سخن خود را پس
چون نمی خیزد می گوید که با او سخن خود را پس از امام علیه السلام که ای اسحق این را هم پیدا می کنی است این گفت که نزد
آنکه سخن تمام نکرده می خیزد که است خبر که شد و آن می که او از آن حاصل شده با خود شود و بیست و نهم اصل
خود را با او می گویم پس هر آن که می خیزد و جواب می دهد بجهت گفته ام که است که جاداده شده خرد او را و در کلام
ما در شد و آنکه تمام سخن خود را با او می گویم پس می گوید که باز که است که جاداده شده خرد او را و در کلام
از شکم ما در پس او می گویم پس آنکه با او می گویم که این تفاوت با اختیار غیر از بیست و هشتم اصل
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان اتم الرجل کثیر الصلوة کثیر الصیام و لا یتأهب هوا حق یظن را که گفته ام شرح گفته
رسول صلی الله علیه و آله که هر چه که دیدید در این کتاب تا زیاده از بیست و نه پس همان را بدانید و او سبک است خردند
و بیست و نهم اصل من فضل بن عمر عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا فضل انما من العقل یا فضل
لا یعلم من یحب من یحب و یظن من یظن و اما جسد الصلوة و الصیام و لا یعلم من یحب و لا یظن من یظن و اما جسد الصلوة
محلیه للمودة شرح یفهم که در آن نقطه بصیرت مضاعف معلوم غایب باب انما الاست یحب من یحب و یظن من یظن
نقطه بصیرت مضاعف معلوم غایب حسن است یظن بظن بالقطعة و لا یتأهب هوا حق یظن را که گفته ام شرح گفته
علم است جلد حاکم یفهم بصیرت مضاعف معلوم غایب حسن است جلد حاکم یفهم بصیرت مضاعف معلوم غایب حسن است
بصیرت که سکون و جلد حاکم یفهم بصیرت مضاعف معلوم غایب حسن است جلد حاکم یفهم بصیرت مضاعف معلوم غایب حسن است
بصیرت اسم کلان باو می ضرب برای کفر است یعنی روایت از فضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام

[illegible]

مرد و خرد مندی است چه امام دانا دوست میدارد که هر مردی با خرد مندی باشد تا درین اسلام و راجع کردی امام
نادان میخواهد که هر مردی بی خرد مندی باشد تا شرک و راجع کردی بصورت اسلام ازین تقریر ظاهر میشود که
این مرفوع و مبتلا است امر مضارع و الحکمة عظمتت جملین نفع مرفوع و خبر مبتلا است السلام بکلمه المرفوعه
و الباهل مخبر و مبتلا شیخ مرفوع و خبر مبتلا است و مبتلا و الباهل مخبر راجع بالمراد الحکمة است
اصل والله ولی مرفوع و مبتلا من تکلف شرح و خدا نیست که دوست کسی است که خدا را دوست داشته باشد و
ظن نمیکند و دشمن کسی است که بخود دوست داشته باشد و او را در این حدیثین بشماره پیری عقل میکند و قبول کرد
حکیم الله تعالی و مستطیع که بی سگان اختلاف در آن دارد و دلیل آن میرود قبول کردن شریک است برای انفع اصل
و العاقبت غفور و الباهل مخبر و مبتلا ان تکرم منکر و ان شئت ان تمان فاخشن و من کرم اضل ان تلمس
خشن و من عظم کرم و من نرجط و من خاف العاقبة تثبت عن التوفیق و لا یعلم و من هم علی غیر علم جمع هم
نفسه شرح و خرد مندی بشماره و یا در جماعت و خود مندی نیستند است فعل و بخشایش میکند و در دیگرده
اگر خواهی که ای داشتن در صحت و ایسری که بماند و اگر خواهی که خوار داشتن و همان ترا پس درستی که بماند و مان
هر که خوابت خاک او آفریده شدن نرم است نرم دل و دهر که خاله است خاک او صاحب یک است و در زمان و یکند
و هر که شتاب میکند و رفتن و کرد و روی اندر و بکای که دور می افتد و در آن انفعال صحر که عاقبت اندیشه میکند
داری میکند از دخول ناهنجار را بجایی داند و هر که در دود و آسود و کاری بداند و برین پی خود او خود را عیال دارد
اصل و من لم یعلم لم یفهم و من لم یفهم لم یحکم و من لم یحکم لم یزک و من لم یزک لم یزک
و در آن مکان اخری ان یندم شرح لم یسلم بسین بنقطه صیغه مضارع معلوم غایب باو علم است لم یحکم بصیغه مضارع
مناوب معلوم باو محض و یا باو محض است تمضمض مضارع معلوم غایب باو فعل است لم یزک
نفع مضارع و کن لام و فتح و او افضل التفضیل برای مفعول است امری و یا بنقطه و یا بنقطه و الله تعالی و یا بنقطه
افضل التفضیل باو علم است ان تقدیر باو است یندم بشون و کال خبر بنقطه صیغه مضارع معلوم غایب باو علم است
یعنی و هر که گشت کند حکما و قرا آنرا ناداندا و یا می فهمد یقین که اسلام حاکمیت چه بنماید که کسی که بر وی نظر کند
می تواند بدو هر که آنرا فهمد سلامت می ماند از شکیبی چند که خاله آن شهید را می میکنند و هر که سلامت نماند و غریب است
نزد اند و هر که غریب نیست نزد او بی خوفی میشود و هر که بی توفیق باشد میشود و سر ز فقر کرده شده از مردمان و در
روز قیامت و هر که باشد چنان میشود و شایسته باینکه دشمنان شود از کرده خود سی ام اصل قال امیر المؤمنین
علیه السلام من استعانت بالله فبفضله من خصال المیراجعت علیها و اعترفت بقدر ما سواها لا اعترف بقدرها
و ادین کان مفارقة الدین مفارقة لاس ملائمتنا بحیث مع مخالفه و هذا العقل بقدر المیوه و لا یقال لای الاموال
شرح الاستحکام استوار شدن الخصلة نفع خا با نقطه صفت خوب و صفت خا خوب و خوب و باو اچاه و
مناسبت تفسیر و من کثرت شرح حدیث ششم این باب یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که هر که استوار
شوار شود برای من و دلایل صفت از صفت ای نگویی قبول بکنم و را لا الشیعه و اسعی برای آن صفت استوار
شده و بی چشم استوار بودن غیر آن صفت را در او نمی چشم نبودن خرد مندی را که از من دارد بودن و بی آن
را نیز چه جوانی از دین داری جوانی از این بودن از عذاب الهی است پس آنکس که دین از این ندارد و کمالی

ندارد بر روی کار ترس عذاب الهی نداشته باشند خردمند باقی نماندند و سنجیده نمیشود و نافرمانی
بر درگاه چه مانند ایشان است و پس بفرموده خدا که درین گفتگو افتاد و شد باید که کسی که عقل و دین نداشته
هیچ خصیلتی ندارد و استوار نیست پس اگر خصیلتی را و باشد محض ظاهر خواهد بود و در ذوق نیست چنانچه
سوی یکم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام اعجاب الزینب و ذلیل علی ضعف عقله شرح امیر المؤمنین علیه
السلام گفت که خود پسندید و دلیل است بر سستی خرد او را و عجز و پسندیدنی او بار و در طایفه اقل است و
بیان شد در شرح حدیث اولیاء مراد ام از آن است چنانچه گفته اند که گفت و در نزد روح خود شنائیست که
راست باشد چگونه خواهد بود سید دوم اصل عن الحسن بن النعمان عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال ذکرتم ان صاحب
و ذکر العقل قال فقال ایضا باهل الدین من لا عقل له قلت حبلت فذاك ان من یصف هذا الامر قولا یا من هم هذا
و لیست لهم تلك العقول فقال الحسن بن النعمان ان الله خلق العقل فقال له اصل ما قبل فقال له ابرهه
تقال عربی و جلای ما خلقت شیئا احسن منك او احل لک منک ان اخذتک عیة شرح و راست از حسین
جمیع جمیع و سکون ها از امام رضا علیه السلام حسن گفت که مذکور شد از امام رضا علیه السلام که شیعیان با
و مذکور شد که نشان خردمندی است که بواسطه علم و حی حکم نکند در مسئله که در آن و دلیل آن حکم کار و اخلا
و در خوا و با عوی علم بان مسئله باشد و خوا و با اقران بطر حسن گفت که رسول امام رضا علیه السلام گفت که اعتبار
کرد و نه نشود نزد الله تعالى اقل و رتبه و طاعت آنجا که خردمندی ندانند یا چینی که دین و اندام اوین خردمند
و اقبال او بار که مذکور شد و حدیث اولیاء باب نیکست گفتیم که بیست شوم بدستی که از جمله جمعی که اعتقاد دارند
با هاست شقاوی آنکه عیب ندارند با اعتقاد و نیست ایشان از آن خردمندی است که میگویند که او نیست که خردمند
یکست که رسول امام علیه السلام گفت و بیان اینکه ایشان عیب بر روی دادند که نیستند از نعم از جمله جمعی که الله
تعالی ایشان را اعتبار کرد و با ایشان سخن گفت که در ضمن سخن بطرد مندی میان این است که بدوستی که الله تعالی
قریب و خردمندی را که یکست او که میگوید ما بر طبق و حیوان احکام ما را پس او آمد و گفت او را که بر و در
بدان بی احتیاج و حیوان احکام را پس رفت پس الله تعالی گفت که قسم بوقت و بیکه خودم که این فریاد و جمل بر زبان
حسن شکر که گفت که با چای بهتر از تو گفت که محو بر روی تو من از تو سبب وجود تو هست را از عیب و نیکو
و عیب بدیدیم بیان این گذشت حدیث اولیاء باب سیم اصل عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه
السلام قال یسیر الایمان و الکفر الاقله العقل قال فیل و کیف ذاک یا من رسول الله قال ان العبد یسیر
را بی مخلوق و مخلوق علیه الله آتانه الذی یسیر فیما شرع من ذلك شرح و راست از بعضی از ما از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که نیست بر سبب ایمان و کفر یعنی یکبار آورنده کفر که ایمان را نگذارد که کفر غالب آید مگر
خردمندی را وی گفت که گفته شد در مجلس که برای چه بود این سخن ای خردمند بفرموده گفت که برای اینکه بزرگان
کوی خردمند برین طایفه خدای بسوی بند و دیگر پس اگر همت از قصد خود را برای الله تعالی و طلب آن حاجت را از
بدهد و الله تعالی آنچه میخواهد در مانی خود تر از زمان بر و حاجت بسوی آن مخلوق را از زمان دادن آن مخلوق
او دهد مراد اینست که چون این بخاطر رسید گفتیم که الله که خردمندی چنانچه این فساد می آید کفر نیز می آید که
ترازیمت سید و چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول بالعقل

استخرج غرض الحکمه و الحکمه استخرج غرض العقل و بحسن السیاق بکون الادب الصالح قلا و کان یقول
التفکر حیة قلبیه و الحکمه فی الظلمه بانوار عقلی و العقل فی التخلیص و قلته التریب شرح روایتی از امام جعفر
علیه السلام گفت که امیر المؤمنین علیه السلام می گفت که در بیان اینکه خرد مندی بخود داری در خواستهای نفس
هر کدام آن دیگر بر کار می سازد که بخرد مندی پیدا کرده میشود نهایت خود داری در خواستهای نفس و خود
داری در خواستهای نفس پیدا کرده میشود نهایت خرد مندی و خردی که با خود خرد حاصل میشود اول خوب
که در قرآن الله تعالی را مانر ایا آن حکیم که او امام جعفر علیه السلام گفت و می گفت امیر المؤمنین علیه السلام که فکر کردی
در عاقبت کارها نفعی که دل برده ندی و نفعی که نماند و شعلیت که سوز در قاری کهای شب آن شعل بر
رو نو با حریفی نجات از جهاد و مانند آن و کی در ننگ در راه رفتن باب دوم اصل باب فضل العلم و در جواب
طلبه و الحجت علیه شرح این باب بیان مفروض در قرآن از جمله علم است و بیان در جواب طلب آن غرض که آیا
بر جمیع مسلمانان است یا بر بعضی بیان بر بعضی کرده الله تعالی در حج او من مانر ایا آن طلب درین باب و حدیث است
اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله طلب العلم فرضیه علی کل مسلم الا ان الله یعجزه العلم شرح گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر که طلب علم دین لازم ساخته الله تعالی است در حکامات قرآن بر هر مسلمان مراد این
که بر هر مسلمان سکف طلب علم لازم است و مسلمان نرمان بر داری میکند آگاه باشید بدینجه که الله تعالی است
مبارک و طالبان علم دین را دوم اصل عن ابي عبد الله علیه السلام قال طلب العلم فرضیه شرح روایتی از امام
جعفر صادق علیه السلام گفت که طلب علم دین لازم ساخته الله تعالی است در حکامات قرآن بر هر مسلمان میفرم
سئل ابی الحسن علیه السلام هل یبغی الناس ترک السیله علی کون الی فقال لا شرح بر معنی خدا نام میسر
کاظم علیه السلام که آیا کفایتش دارد مراد از این سئید حکم جزئی که حاجت می اندازد از باب آخر از امام علیه السلام
گفت که چهارم اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان حال الذین طلب العلم و العزیه الا ان طلب العلم
ارجح علیکم من طلب المال فانهم یفهمونکم قد نسبه عادل بنکم و منعه و سبیه کم و العلم یخونکم
اهل و فدامم بطایفه اهل شرح شنیدیم از امیر المؤمنین علیه السلام می گفت که ای مردمان بدانید که صحت فردی
نزد الله تعالی طلب علم احکام الهی و عمل بآن است آگاه باشید بدینجه که طلب علم با حکام الهی واجب است بر
شما از طلبین و چه بدینجه که طلب رزق نیست کرده شده است میان شما و بعضی داده شده است برای شما
روشن که تحقیق نیست رزق را عدلی که الله تعالی باشد و ظلم و خلا و یصلحت در دست نمیکند و صانع است
دقیق در قرآن البتة و فاضلین خود میکند علم نه چنان است بلکه دختران سینه های با مان بجو داده شده است
و تحقیق شما مانر شدید بطلب علم از ان مانر کسی برای شما صانع خلق شده و بعد از رسول الله گفت که و
انا علیکم بحفیظ لیس طلب العلم را بجم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله طلب العلم فرضیه شرح گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله که طلب علم دین لازم کرده الله تعالی است بر مان در حکامات قرآن ضم اصل قال
رسول الله صلی الله علیه و آله طلب العلم فرضیه علی کل مسلم الا ان الله یعجزه العلم شرح این ظاهر است
از شرح حدیث اول این باب هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول یقفوا فی الدین و انزلوا الیهم علمکم
منکم فی الدین یعنی ان الله یقول فی کتابه لیقفوا فی الدین و لیسندوا قومهم از ارجو الیهم علمکم

شرح التلخیص مصدق باب فضل که مطاوع باب تفصیل است نما کرش کسی از دیگر یقینا الفقه بفتح کسر
نوسکون قان مصدق باب علم و حسن فهمیدن و فهمیدن یکی بجای یکی که عن بیان شود پس فقه و فهم اخضر طالق است
از علم زیرا که علم بی عمل لا فقه نمیکویند و فهم نیز نمیکویند و مراد بفقہ در عرف شرع فهمیدن آدی است حصه خط
از جمله حدود ما انزل الله علی رسول الله که میان میشو و اینجا مواقیف است سوره آل عمران و اولو العلم قائما
بالقسط بنا بر اینکه قائما بالقسط حال اولو العلم باشد چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث اولو العلم
مورد فقه که بایست مع الی الاثر علیه السلام است الذین یحکمون و سکون یا خدا پرستی دان و فقه است اول
و دوم باطل دین حق آن است که با رعایت حصه خود از جمله حدود ما انزل الله علیه سوله باشد و ما انزل الله علیه
در سوله عبارت است از آنچه در حکمت قرآن بسیار صریح کرده است و آن بجای از وی نظر و انبساط و در تفسیر
بایضا قضای دارد و نظر است موافق آیت سوره بقره ان الذین یحکمون ما انزلنا من الالحیات و ان در جمیع شرایع انبیا
اولو العزم قرار داده شده چنانچه در اشال آیت سوره شمر شریعت است که شرع لکم من الدین ما روی به
انما و الذی احینا الیك و ما و صیبا بر ابراهیم موسی و عیسی و انما الذین و انما فرافیه که علی الشریک
ما تفهم الی الله یحیی الیهم من بعد ان یمدی الیهم و انما لکم ما مستقیم و الله ابراهیم من بعد ان یمدی الیهم
سوره فاتحه که احداثا الصراط المستقیم قبل از شد و شرح او از خطبه سوره الفاتحه که قلا فی هذا فی و اولو العلم
صراط المستقیم دنیا قیام الله ابراهیم خنیان و ما کان من المشرکین و آنست اخسن الحديث و کتاب متشابه
که در آیت سوره و نه است که الله نزل اخسن الحديث کتابا متشابهات شای که و بیان میشود در کتاب التبیان
شرح حدیث سیوم باو الفواد که باو نیست و سیوم است و بیان واضح میشود آیت سوره توبه که انما ارسلنا
اکفرا یفقا و اجدوا ان لا یعلموا حد ما انزل الله علیه سوله و الله علیه حکیم بنا بر اینکه حد خود بجای از وی
مراقب باشد این حدود ما انزل الله علیه رسول یعنی مسایل باشد که عمل با آن حکم و تدبیر علم با آن مسایل نیست
و علم اعراب آن مسایل و عرفست بر کندن بعضی ایشان بسوی دار العلم و سؤال اهل الذکر و انما ارسلنا
و مساکیران حکمات و تاویل و تخصیص بمعقول کردن و تفسیر و تفسیر احکام الله تعالی و اختلاف از وی
ظن کرد و فقهات و بیکه در هر زمان تا انقضای دنیا عالمی جمیع فقهات احکام الله تعالی اصد بود و اگر متکثر شود
نشر علم بفقه احکام الله تعالی و ان مسایل میکنند و سید طوائف فرق بین آید اعراب کافر مدعی ایمان شد
مواقیف آیت سوره حرات قال الله اعراب فقهات لم یؤمنوا و لکن قولا استلما و لما بدخل الایمان فی قلوبکم
ان نظیر الله و رسول لا یلتزم من اعمالکم شیئا و ما د با اعراب و دین و آیت اکثر اعراب بقریه آیت سوره توبه
من اعراب من یؤمن بالله و الیوم الاخر منکم احقر ان است الذی که آن حکمات قرآنرا نشنیده باشد و جتران
است از کسی که آنها را شنیده باشد و معنی فقه اللفظ آنها را نفهمیده باشد و دخل بعضی عمیما که ایشان منصف
مناظر که معنی باشد که امری باشد و به اشتباه که اعراب بجای آنکان با دیر از جمله عرب است از غیر
و حقی و مراد از این صاحب کفر و فقا است که حال اکثر اعراب است و سوره توبه چنین است و ما کان المؤمنون یفقهوا
کافه فلو لا فقه کل فقه منهم طایفه لیسبقوا فی الدین و لیستندوا قریبهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یجدون بر دین آیت
چند احتمال است از جمله که مستنبط است از قول امام درین حدیث که فیه اعراب ایست که المؤمنون یفقهوا

[illegible]

آیت و این میباید که یا کبریا که منسوخ شده مکاره صریح میکند یا خود را بار میزند مثل انبیای که در انبیا می
فرمودند و شریک برای الله تع و اختلافا را روی هم نداشتند و انبیا سبیل که در آن سبیل قطع و فصل الحی
باینکه که آن سبیل الله تعی حکم افراد شخصی فعل مکلف را بیاورد و باشد بواسطه بیان حکم افراد کلیه آن
سبیل عود کرده باشد از محکومات و آن باینکه که در محکومات و آن باشد مثل اینکه هر عاقل بالغ و العیست در
قدرت ظاهر چهار رکعت و مستحبات در هر سجده رکعت و مانند آنها آن سبیل قریح قدری مقصود بی واسطه
از افراد است و حکم افراد شخصی ظاهر نیاز نیست و آنها است مبهم و انبیا سبیل که در آن سبیل و او
و درش باشد و باینکه که مقصود از آن و انبیا حکم افعال کلیه باشد آن سبیل که کار ساز سبیل دانسته کند
باینکه که بواسطه و انبیا آن سبیل افعال شخصی که حکم آن در آنها دانسته شده و آورده شود مثل اینکه
نداشته عملی را که میتوان کرد بی قریح و تضاد مثل اینکه اگر در آن که نیز نباشد عمل غیر واحد صحیح میتوان
کرد و آن و سبیل انبیا آن سبیل که از اصول فقه است و فصل در آنها شده و باینکه که بعد از انبیا آن سبیل
از افراد افعال شخصی میتوان بود یا احتیاج باشد از سخن دیگر در بیان حکم افعال شخصی مثل ظاهر آن و
واحد و حنفی اشارت کرد باینکه که در هر سه سوره که گفت که با آثار الصحیح و السنن الثابتة میان خود و فرج
و قلت انک تحبنا و در خطبه در هر سه سوره که گفت که با آثار الصحیح و السنن الثابتة میان خود و فرج
است و انبیا آن فایده ندارد و انبیا آن فریاد دوم اصل من است عبد الله علیه السلام قال ان الله
در سنه التیمه الانبیا که ان انبیا که یورثوا و رها و لا یواروا و انما و رثوا الجادیت من احادیثهم و انما
سبیل منها فقد احدثوا و افرافا نظروا علیکم هذا امر تأخذونه فانی اهل البیت فی کل خلف من لا یخون
عنه تخلفا لانی و انما البطلان و تاویل الجاهلین من الخلف یفزع خا با نقطه و فتح لام جزئی که از
بعد از اختلاف خود را بدین نسبت دادن مثل کسی که بگوید که من دین اسلام دارم البطلان من یسکون
یکقطه و سطره بقطه کسی که کارش باطلت و مراد باطل بکار نیامد فی است و آن بی رویی است تاویل
بیان میباید که آن میباید که در آن لفظ صریح نباشد الجاهل تا در آن و تاخر و در و انبیا سبیل است و کما
تراست یعنی رواست امام جعفر صادق علیه السلام گفت که دانایان هر آیتی بعد از پیغمبر خود و انبیا و غیر خود
بیان این است که پیغمبر آنست که گذارفته اند برای امت خود و در نظر را بطلان را بلکه آنچه میراث گذاشته اند
برای امت خود و من چند است از سخنان ایشان مراد سخنی نیست که در بیان احکام الهیست خواهد و در کتاب
صریح باشد خواهد صریح باشد مثل آنچه پیغمبر ماصلی الله علیه و آله از امر صریح کرده و در کتاب جامع که
می آید در حدیث چهارم باب بیستم پس هر که دانش هم رسانیده چیزی را ندانند معنی آن یسرا گفته حدیث کلیرا
از میراث چه میراث اهل جهان از پدران و خویشان نیست که سبیل است پس و انبیا سبیل است محمد صلی الله
علیه و آله و سلم خود را که با حادیت پیغمبر است که طلب میکند تا سبیل باطل بر خود بیفتد چون در حدیث
بعید از ایشان قرار دهد که خطی نیست و اگر ایجابی علم گذارید چه در میان ما خاندان محمد صلی الله علیه
و آله و سلم شیخ که محمد صلی الله علیه و آله در میان است خود میراث گذاشته اند انان عادل هستند که میراث
بر طرف بکشند از آن سخنی نیست و یا که زیاده روان کرده اند و در بی اسلام اگر اهل باطل کرده اند تا و بیلر که

مطاع او مسخوع و اع شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که نیست در روزی در زندگانی مکر و کفر و دانا فی
سختش را باید که شغور و عمل کند با شغور هزاران و آنرا که خوب در دل خود جاده ها چه را که شغور هم اصل عرفان
علیه السلام قال عالم بفتح بعلم بی علمین افضل الف عابد شرح و دانست امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
و انالی که فائز برده شود و درین بدانی او بهتر است نزد الله تعالی از هفتاد هزار عبادت کننده که فائز اش
خود شنیده و پس در اصل قلت ای عباد الله علی السلام عمل باور حدیثکم پیش از آنکه فی الناس و پس در
قلوبکم یستقیم و اصل عالم بفتح بعلم بی علمین افضل الف عابد شرح و دانست امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
افضل من الف عابد شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام را که مردی هشتصد و بیست و یک حدیث شنید که
مشهور میکند حدیث شما و در میان و زوایای نماید راستی حدیث شما را در دل های مخالفان و در دل های
شام و روی که هفت عبارت کند شاید این قسم روایت بسیار و او نیز در این راسته حدیث شما را در دل های
باشد کدام ازین و مورد بهتر است نزد الله تعالی که بسیار روایت کند حدیث یا که بر جای بیاید
مادلهای شیعیان را با بهتر است نزد الله تعالی از هزار عبادت کننده چنان مخفی فائز که او را حدیث چو
سابق که در آن هفتاد هزار روایت است که عابد حدیث سابق روایت حدیث نمیکند اصلاً و عابد نیز حدیث
روایت میکند اما آن قدر که بخواهد که آن را هر یک از شما را بگوید هشت یا یک یا مخالفان گفتگو کردن در زمان
تعب و زحمت نیست چه در جواب گفتا و دل های شیعیان که در دل های مردمان دیگر را گفت باب چهارم اصل باب
اضافه الله سر شرح این باب بیان اقسام مردمان است بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و آن درین باب چهارم است
اول اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام بقوله ان الناس اربعة رسول الله صلی الله علیه و آله اوله الی الله
الی عالم علیه السلام و الله تبارک و تعالی الله بما علم عن علی ع و ما علم مع العلم لا علم له مع بعینه و قد نزلت الله
و من غیره و تسلیم عالم علی هدی سبیل هدی من الله و نجاة من هلاک من آدمی و خطاب استی بر سر او
بعمر و الف و صلام از باب فخر است امیر المؤمنین و سکون عین بوقفه و فتح حیم کسی که خوش آمده اند از چیزی نیست
شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام میگوید که بدوستی که مردمان با او گشت که در زمان بعد از رسول الله صلی
علیه و آله و آن فی فاضله النبوی و هم چنین این که برین سه قسم قرار یافت اول دانا فی که بر راستی است که از جانب
توفیق الله تعالی باور رسیده چه معصوم است از جنم کناها تحقیق نیار کرده او را الله تعالی که بدانشی که در او از
دانش دیگران چه جمیع احکام الهی را چنانچه هست میدانند این صفت امیر المؤمنین و دوم دانا فی که دعوی دانشی
مسئله اصول فقه که جاهلان قرار داده اند و آن اینست که جایز است بر روی نظر خود یا ظن دیگر فی احکام الهی
نیست و او دانش چنانچه باطل است و اعتقاد کنند که آیه تعالی را غشاخت بر روی و یک یا یکی از شما
رسول الله را و چیزی از احکام دین را ندانستند خواهد بود چه کسی که فرستاده رسول الله را و رسول الله را
در حقیقت ندانستند خواهد بود اصلاً و فرستاده شده است آنچه نزد اوست از فکرهای خوشنای بویج که در حقیقت
چنین بنظم و نسق و بنا میکنند و حق و زور را یکی دیگر را باطل است و او دوستی و بیای حکومت و او خود را فی
و کراهی انداخته و دیگران را از این صفت الهی که همانا او است و ستیوم نادانی که از زبان او فی خود میکند و از او
یا دیگر که آنچه را که نمیدانند را راست میگویند که راستی از جانب توفیق الله تعالی باور رسیده و برین است

و شبه نهایی می خواند و از خدا بخواهد و این صفت شیعیان را بر المؤمنین علیه السلام است و بعد از آن رب
جهنمی شد آنکه بجای او بگوششست و در عرقهاست کرد و این صفت هم راست و عظیم تر است آنکه از برای الله
و رسولش نیست و تغییر احکام قرآن کرد و این صفت عثمان است که بخاری در کتب خود گفته شد و شمری که
امیر المؤمنین و ولی ائمه علیهم السلام حاضر بودند و کشتن کان در میان بردن ایشان بود و در دوم اصل عبارت
عبد الله علیه السلام قال الناس ثلاثة عام و معلوم و غنا شرح الغنا بضم غین با نقطه و تخفیف و تشدید
ثالثه فقط خا و خا شال و مراد از این جمله مراد از این جمله است یعنی روایت است امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که مردمان سه قسمند اول آنرا جمیع احکام الهی که امام حق باشد و دوم یاد گیرنده از امام حق بواسطه
یا بواسطه آنچه را که ندانند از احکام الهی که شیعیان باشند و سیم هرگز کار مضایع کن که امامان با حق و تابا
ایشان باشند سیم اصل عن ابی حمزة الثمالی قال قال جابر بن عبد الله علیه السلام أغدوا لعلی انما
اهل العلم و الاکمل انما تمسک بضعفهم شرح اغدوا بضم غین با نقطه و ال بفتح و صیغه ماضی اللام با یاء و ال
ثانی است یعنی روایت از ابو حمزه ثمالی صحت که سه فقط و تخفیف و تم گفت که گفت مراد امام جعفر صادق
علیه السلام که بسیار صریح یکی از قسم اول و نا جمیع احکام الهی و دوم یاد گیرنده از نا جمیع احکام الهی که
که ندانند بواسطه یا بواسطه سیم دوست دارند آنرا که اناناعا غایب باشد و نشان دوست دارند که هر
جمع و شام نظر باشد و بیرون از آنکه خا شال و شمشیر میکنند و میباش قسم چهارم که با نایافته و اگر در حاضر
نیز می باشد اگر با نایافته است اظهار شکی نیست و بیرون از آنکه که جمیع میشود و پیشین این سه قسم حکایت غالی گفت که
شبهه و حق میگوید که در شمس و غایت ابی طالبیم حضرت است چون دشمن باشد کسی با امام جمیع جمیع
پیش از شیعه دوست میداریم چه میگوئیم که کسی حاکم نداشته که با علی ستم کند و آن مخالف کند گفت که آیا بر شما
که میگویند که الله تعالی خدای سیم است دشمن الله تعالی اندیاد و ست گفت که دشمن گفت که چون دشمن باشد
کسی با خدای سیم خود گفت که این جوابی است که جان دارد گفت که آیا جمیع که دشمن الله تعالی است و دشمن امام
دشمن را دانسته چنانچه الله تعالی گفت و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و غیر علم دشمن او ندیده گفت که این هم
مانند اول گفت که آیا جمیع او در عوی اینکه ایشان الله تعالی دوست میدارند و هیچکس مثل ایشان دوست ندارد
چنانچه الله تعالی در سور جمعه حکایت کرده است میگویند با عقدا اهل اسلام یا روع گفت که در روع گفت که
در عوی زیادتی و دوستی مانند ایشانند با عقدا و شیعه و علی زیاد بر رسول علیه السلام و جمیع اصحابش نیست که
از ایشان که بخت بغداد و رکعت از حدیثیه چون کاه سر راه کردند و زیاد بر الله تعالی نیست که اکثر مردمان احکام
او را نایافته و انکاشه انواع یا ادبی میکنند و میگویند از دنیا و دوزخ و یوان بنیاد و کویا که در دوزخ و کویا که در دوزخ
از حضرت عثمان در وقت کشته شدن او ساخته این خاطر را در چهارم اصل عز جلیل عز الجعید و دوم قال
سبعة یقربون الناس علی ثلاثة اقسام و معلوم و غنا شرح الغنا بضم غین با نقطه و تخفیف و تشدید و سائر الناس
شرح روایت از جابر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شش دم که از او میگویند که هر صبیح میباشند
مردمان بر سه قسم و انی سالی بر یاد گیرنده و هرگز کار بیان این است که ما خانواده پیغمبر صلی الله علیه
و آله را نا یانیم هر یک از ما پیغمبر و شیعیان که یاد گیرنده و کاه سر راهی از مردمان هرگز کانند . پنجم اصل

باب ثواب العالم قال المتعلم شرح ابن باب بيان ثواب انماي سائلين و ثواب ياد كرنه مسائل و است
باو شش حدیث است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله سائلنا بطریقنا اطلب فی علمنا سلك الله
طریقنا الى الجنة و ان الملك الذی یضع اجتهت الطالب العلم و صابر و انه یستغفر له طالب العلم من سبع السما و من فی
الارض حتی الموت فی البحر شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر که هر روز یازده بار کلماتی را بخواند که در علم دین را
ببرد الله تعالی او را بر اهی بسوی بهشت و برسدستی که فرشتگان هر انبیه میسکند از اندامهای خود را بر پای طالب علم
درین مقام و مراکبا لها انهار البس که را می اندازد و با این معنی که دست میدارند او را و بدستی که از الله تعالی از زمین و
مراي طالب علم دین هر که در آسمان است از فرشتگان با و روح انبیاء و حیوات و هر که در زمین است از کسان و حیوان
و جنیندگان تا ساجد در دریا تخفیف نمائند که استغفار نماید و فسانت آن مثل آن است که از هر دهه و دو چیز صادر شد
از دسلیمان یا یاجان حال است و مراد اینست که برکت و فایده طالب علم دین بایشان نیز میرسد و این امر شریک
علم دین بیشتر و پس که اگر ایشان استغفار بر بنای میکنند اصل و فضل العالم علی العابد بفضل القرع علی سائر الخیر
لیلة البدن و ان العبد و رثه الا انیک ان انبیا کرم بر تو دینار و او را در عالم کن و تو العالم من اخذ من اخذ
و از قر شرح و زیاده و خیر و دنیا بسیار است که مراد آنکه از دانش او بریزد بر خوبی عبادت کند و کوشش نماید
و بسوی او زیاده و شرفی تا هست بر بدستی مشا و های دیگر در شب چهارم و بدستی که او را با ان سائل
چون و انان به غیر باشند و هر حق بیان این آنکه بدستی که بهر ان برای است خود نگذاشته اند و زطلای و از فقر
و لیکن که نشاندند انش سائلین و از زجا نشینان خود چنانچه می آید حدیث چهارم و ما یجیستم پس هر که
را کبره ازین دانش چیز را اگر گرفته و چنان زده میرا میسکند ساجد میراث و در ان جهان از بدوان و نوبت
هیچ کدام مثل او نیست دوم اصل عی جعفر علیه السلام قال ان الذی یعلم العلم ینکم لا حشر له اجر المتعلم و کم العمل
علیه فتعلموا العلم من حله العلم و علموا الخیر انکم کما علموا العلم انش و روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که بیست
آنکه یاد و سپه علم دین را از جوش شامیه امایه او است ثواب یاد کوزه علم دین و ثوابی دیگر زیاده بر آن ثواب
ثواب یاد کوزه را هر دو دانند و ثواب یاد او ان شخص را خوش بگذرد و در ثواب یاد او ان شخص را هر دو
هر دو شریک چنانچه حدیث یکده است پس هر کس بدست و دین را از بدوان علم دین یاد دهد آن علم
بر او ان شرف و خیر چنانچه داده اند شیخادایان علم دین بی زیاده و نقصان سیوم اصل سمعت ابا بصیر الله علیه
السلام یقول ان علم غیر عالم مثل اجر من عمل به قلت فان علم من یجری الله قال ان علم الناس کلام جری قلت فان
ما ت فلاف انش شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که هر که یاد دهد کلامی را علم دین پس او را
سند ثواب کسی که از بدوان علم دین پس بگفت که پس اگر یاد دهد آن کس غیر خود مثل آن با آن مرد اول برسد ثواب عالم
می گفت که اگر آن کس یاد دهد بر دمان هم که عمل کنند ثواب هر یک ازین برسد با بر ثواب عمل هر یک گفت که پس اگر آن
اول برسد آن کس یاد دهد بعد از مردن او و ما ان عمل کنند با ثواب با آن مرد می رسد گفت که تفاوتی ندارد اگر بر دین
ثواب برسد چاره اصل عی جعفر علیه السلام قال ان من علم باب هدی مثل اجر من عمل به و ما یفصل بین
من اعلم من شیئا و من علم به اب و علم به اب کان علیه مثل لودار من عمل به و ما یفصل بین شیئا انش
روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که یاد دهد الحجه راه راستی پس او است مثل ثواب هر که

[illegible]

[illegible]

راظهار مندرجه شيعه اماميه فتواي است كه اروي هر كس كه خدايتا زكوة است خود نسبت بخدا اصل حق الهي
الرضا عليه السلام قال ان من علامات الفقه الحكم والصمت شرح روايت از امام رضا عليه السلام كه گفت كه
بدستيه كه از نشانه هاي علم ديود و جز است اول هر ياري بخي كذا نيدن با دي از فرو پاير نزار خود دوم علم
مجموعه آنكه هر چه نوازند نكويد و دانسته را نيز تا خود نشود ششم اصل قال امير المؤمنين عليه السلام لا يكو الفقه
والفقه في قلبه العام شرح الفهم بكنز عين الفطره و تشديد آيه فقط غفلت و باري خود دن يعني گفت
امير المؤمنين عليه السلام كه نميشناسد سبكي باري خود دن از شيطان بخود نرسندي در دل داني غلام
پس نزد از خاي در نجي آيد و در جواب هر چه پرسند نگويد بفرم اصل قال عيسى بن مريم عليه السلام بلغني
الموارين لي اليكم حاجة فاضالي قالوا قضيت حاجتك يا روح الله فقال قم فاقدم فمقالا ان نحن احق
بهذا يا روح الله فقال ان اخوان من الخديعة العالم اما فاضلت هكذا اليكم اتوا صوابي بل ان سوا
لكم قال عيسى عليه السلام بالتواضع نعم لكثرة الاما لكثرة كذا في السهل فست الزرع لا في المليل شرح گفت
بر هر عظيم ما السلام را عجمت حكسان مر السوي شما حقيق است ندا كندا كن گفت كه روا كره شد با دعا
قوي جان نه از اينكه كذا بقوله اده ابر اشارت باینكه هر كدام از كتاباكي و رسول يا امام خزان خلافت
كه اگر بنا شد همي مير نذر يكدم پس عيشه بر خاست پس دست باهاي ايشان را از گرداه پس گفت كه بودم ماست اول
تر با بر خدمتاي جان خدای نيا پس گفت كه بدستي كه ستر از تر و سان بخندت و داناست غامر و ان نظاص كجا
نكردم نواضع چنين را كبر براي اينكه نواضع كنيد بعد از خدا شدن از سر و ديوان مرثا ناستد قاضع هر ياري
شما بعد از ان گفت عيسى عليه السلام كه تواضع اياكم ميشود فصفت خود اري از خواهش نفس نه بنگرد و چنين
زمين نرم بر ويد كاشته و ركه هشتم اصل كا و امير المؤمنين عليه السلام يقول طالب العلم ان للعلم ثلث علامات
العلم والهدم والصمت و التواضع علامت بيان ع من موهبه بالعصية و الظلم من دونها العلية و قضاة الظلمه
شرح امير المؤمنين عليه السلام بگفت كاي طلب كنند علم دين بدستي كه براي ناني كه علم دين از او فراموش
گرفت سه نشانه است اول دانستن خود و نوزد دانستن از خود و دوم بردباري بخي كذا نيدن با دي از فرو پاير
از خود و سببوم خاموشي بخي اينكه هر چه نوازند نكويد و دانسته را نيز تا خود نشود نكويد و انبر كه دانشم دين بر
خود بسته سه نشانه است اول انكه در نزاع و مجاي آيد با الاثر از خود به ياري و دوم اينكه ظلم ميكند و در پايه
تراز خود به بندي و در شتي ميسوم اينكه مدد ميكند مخالفان را كظلم بر مخالفان و به غير عليه السلام كه نند دعا
يكند با ايشان به هر وي ظرف سئيله و در ميلم نوازسته باب هفتم اصل باب حق العالم شرح از باب
بيان رعايت حق الانا سائل دين است و في باب كجديت است اصل كا و امير المؤمنين عليه السلام يقول ان
حق العالم ان لا تكثر عليه السؤال ولا تأخذ به بر و ادخلت عليه و عنده قوم نسلم عليهم جميعا و خصه بالتحية
دو هم و احسن من يديه و لا تجلس خلفه ولا تقرب بيمينك ولا تشرب يدك و لا تكثر حول قال فلان و قال فلان
خلافا لقوله و لا تقرب بطول صحبت فاما مثل العام مثل الفخلة تنظر حاجتي بسقط علي منها شي و العالم
اعظم اجرام العالم القابم القابم في سبيل الله شرح امير المؤمنين بگفت كه بدستيه كه از جمله رعايت خود
دانا بمسائل دين دانسته كه بسيار رحمت نه لوارا بهر سبب نيمسائل ايسار بيان ابر مي آيد و در حد و حجاب

باب پنجم در حدیث پنجم باب بیست و یکم وحدیث اول باب بیست و دوم در آن که از اهل مجلس برخیزد و
او یکی که دیو دیگر بنشیند چون مجلس او داخل شوی سلام کن بر اهل آن مجلس و مخصوص ساز او را بشمار
آنکه در حضور او دیگری از اهل مجلس را تا گوشتش از او بشکند برادر او و دشمنش را بر سر او و در مجلس آن
مجلس هم چشم برزد و دست جنبانیدن بلکه زبان بگویند که بخواهی و اگر سختی گوید مگو تلافی گفته و تلافی
چنان گفته بقصد اینکه مخالف گفته آن عالم اظهار کند که بشود از رازی زبان هم صحبتی و چه نیست
از آنکه مانند صفت حدیث خرمائی که اشارت شد کشتی ناز و دیگر بفرمان در تحت چیزی باشد است
اگر در عالم خود سختی گوید بخت تراست از آنچه در جواب سوال تو گوید مانند رخت میوه که اگر از آن میوه خور
آید بخت تو خواهد بود اگر تو چنین خام بخت در تحت و دانایی مسایل دین که مردمان از دانش و فایده بر دارند
و در آن آخرت آن کسی که روزه دار و سخن جز جمل گویند و خداوند تعالی باشد مردمان از دانش و فایده ببرند
باب هشتم اصل باب عقد العلماء شرح این باب بیان حال فوت شدن دانایان مسایل دین است
باب نهم حدیث اول اصل عزای عبد الله علیه السلام قال من احب موت من الموتین احب الی الله
من موت فقیه شرح روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست هیچ مردی مگر من بخیر و بد
شیطان از مرد فقیه مسایل دین که مردمان از دانش و فایده ببرند دوم اصل عزای عبد الله علیه السلام قال
اول مات المؤمن الفقیه شلم فی الاسلام ثلثه لا یسد لها شیء شرح ثلثه تا سه نقطه بصیغه ماضیه مجهول
ضرب باب نهم تفهیم است التلم بفتح تاء و سکون کلام و التلیم چیز بر صاحبی خن کردن یا بصیغه ماضیه معلوم باب
علم است التلم بفتح تاء سه نقطه و فتح لام صاحبی خن شدن به بر صاحب التلم بضم تاء سه نقطه و سکون
خض ثلثه منصوبه و مفعول مطلق است مثل انتم مائتا و مائة نائب فاعلست یا ثلثه مرفوع و نائب فاعل یا فاعل است
بالتلفیح یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بخورید و بویید که فقیه مسایل دین باشد مردمان
از دانش و فایده ببرند خن کرده میشود در اسلام خن که می بیند آن خن را چیزی بیان این می آید حدیث
سوم اصل مستفیفاً المؤمن من یجوع علیها السلام فعدل اهل المؤمن بکت علی الملائکه و بقاء الابرار الی
کان عبد الله علیها و ابواب الجنة کان یصعدونها باعماله و تلم فی الاسلام ثلثه لا یسد لها شیء لا المؤمنین الفقیه
حصول الاسلام کف من سئل المؤمنین لیسوا شرح مؤمن و اهل المؤمنین یعنی مؤمن فقیه است چنانچه وحدیث
سابق تصریح مآن شد که من نیست و از خبر دوم که است و هر که بخواهد بنقطه و فتح صاد بنقطه جمع خن که
و مگویند و حدیث است مثل سله و سله فقهه اینکه این حدیث می آید که اقرباب کتاب الطائفة و آنچه می گویند
کسوف است و در تفسیر و از حدیث هائیکست که هر کلام محظوظ بحدیث از علل شریعت سوره بضم سین بنقطه
رسکون هر دو را که بنقطه صد باب علم یعنی تلم مانند است و کما می خواند متقلب می شود و رفع است
و جله صفت حدیث و نام در باب ای سببیت است و ظفر خبر پیدا است و غیر این مع مجلس است و فایده ذکر که خبر
القیمة لها و غیر آنست اول بیان اینکه جمیع اسلام که صفت جمیع اهل اسلام است بمنزله شریعت که علل است
دارد و هر دو من فقیه بمنزله حصار محبت است از علل آنست که اسلام جمیع مخصوص از اهل اسلام که از دانش و
فایده می برند محظوظ می مانند سبب دوم احتیاز از حصارها باشد شری که دشمن ندارد و اگر یکی از آنها را حصار

آن شهر بی انتظام عیش و دینی شریف از امام موسی کاظم علیه السلام میگفت که چون میروم شهر میبینم که
 مردم میکنند و بعضی شنگ و سرخسها که عبادت میکردند و تقوا را در آنها و درهای آسمانی که بالاسره میشوند و
 عبادت های و دونه کرده میشوند در شهر اسلام رخنه که نمی بندد اگر چیزی خواهد عروس دانا و خواه غیر آن وجه منافع
 و انانیان قیاسی وین که مردمان نفع بردارد از شرایع خاصه های اسلام اندمانند و عبادت های که نگاه نظام
 شهرهای آنها است و راه نیست که هر من نفع برای اسلام مانند مجموع قلعه است برای عبادت از محلات شهر بنا بر اینکه
 مؤمن نفعی کسی است که احاطه کند جزئی از اجزای اسلام که در آستانه آن اوست که در آستانه اسلام داخل در آن شرف
 باشد پس چنانچه اگر قلعه محله شهر الحاکم خراب شود رخنه در آن شهر می رسد که رخنه بندی نمیتوان کرد بلکه قلعه دیگر
 از نو بساخت و پیش از ساختن آن شهر بی انتظام میشود نسبت به خصوص و شمس و بوجه اول اینکه عدم انتظام
 لازم دارد عدم انتظام هیچ وجهی است مجموع را در آنکه اهل محلات یک شهر اند و اعضای یک بدن و عضو
 بدن دیگران را که در عضو ها را مانند قرار میماند و درون مؤمن نفعی بر خیزد و رخنه بندی ممکن نیست بلکه
 مؤمن نفعی از نو بساخته و چون مؤمن نفعی که است پیش از قیام آن مؤمن و بتمام مؤمن اولی شایع چنان است
 اسلام را بی انتظام میکنند چهارم اصل من ابی عبدالله علیه السلام قال ما من احد یوت من المؤمنین احدا
 ابليس من نفع نفعی شرح و انیت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست مؤمن کسی که میرد از جمل مؤمنان
 محصور بر سببی شوخطوان از مردن فهمیده مسایل و مؤمن که مردمان نفع بردارد از شر او هیچ اساقا قال ابو عبد الله علیه
 السلام ان ابی کان یقول ان الله عز وجل لا یقبض العلم بقدمایه قطه تا که نرسد به عالم اید خطب ما یام من الله
 بصلون و صلوات و اگر چه شیعیان که اصل شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بعد سینه که پدرم امام محمد
 باقر علیه السلام میگفت که در سنی که الله عز وجل باز میگردد از مردمان از شر جمیع قرآن و جمیع احکام الهی و
 بعد از آنکه فراموش شد که این را یوشان بر شوق علیه السلام چه همیشه امام دانا جمیع آنها را خواهد بود و لیکن
 دانا این را قاعده پس می برد با خود این قاعده را که میداند و دیگران را زیاد نمیکردند و ادانیت که کم میشود و این
 مردمان دانا این قاعده پس میخوانی میکنند و نماز جمیع که در وی میکنند از این قاعده از حکما و قرآن که در آن
 نویسنده و خطی صحت شایسته و آنها را تاویل میکنند و خیال میکنند بر وی خطی نیست و آن را پس که میگویند
 آن میشود یا و در گاه میکنند و دیگران را نیست خوبی درین چیزی از مختلفه که نیست اصل آن و حکما و قرآن
 و قرآن چنانچه می آید و حدیث ششم با و است و یکم ششم اصل کان علی بن الحسن علیه السلام یقول انه
 یسبح فی سعة الموت الفتن انما قول الله ولم یجد ابی نافی الا من قصه لخط انما و هو ذهاب العلم
 شرح الاطراف جمع طرفه هفتاد و هجی امام زین العابدین علیه السلام میگفت که در سینه که مضایق میکنند و در
 شتابند و مردن و کشته شدن در عالم قول الله تعالی و در سوره عدا یا از دلیلهای بی اعتباری اندکی و نیاز
 مکه و سیله علم و جوبه تکلیف و بحث رسول تعیین و می توان و عقا آخرت است و الا مار چه خواهد بود
 هم ندانند و ندانسته اند که ما با ایم و خراب بگیم و بین دانا این و شر نقصان و دین بین یکم از بر و صوابان
 امام علیه السلام گفت که مردان را چنانچه شدن و نقصان بهم رسیدن در دین مردان دانا این بسیار است و
 امام نیست که هر گاه الله تعالی آنون بر خیزد و بخود نسبت داده باشد و وقت میرانیدن دانا این مانند

استقبال کسیه آید آن حال دو سنی و آثار ابدی خدای بقصان زمین و بی اعتباری دنیا گفته باشند برای
آن پس دانافضا تقدیر و کشف شد و نمی باید اشته باشد باب پنجم اصل باب محالست الهی
و صحتهم شرح این باب بیان خوبی هفتشینی لایان می آید و همراه ایشان بودند درین باب پنج حدیث
است اول اصل ایشان که بنام ابی اخبر الجالس علی عینک مان رايت قوما یدکرون الله جل و هو فاجلس معهم
نکون ما لا تفعل ملک و ان کن جاعلا ملک و اصل الله ان یظلم برحمتهم فتعلم معهم و از ایت قوما یدکرون
الله فلا تجلس معهم فان کنک عالما لم یفعل ملک و ان کنست جاعلا لم یزدک الاحیاء و فعل الله ان یظلم
بتقوی فتعلم معهم شرح گفت لقان حکیم پس فرمود که ای پسر من من کن من مجلس چند از مجلسهای دوسو
و عظمایان را که با ایشان نشستم خود را می آن که در بهار را باین روش بگزین که اگر بدی جمع شود و عیسیه که
یاد الله فرو جمل میکند یا نه گفتی که از ویتر رسد و گفتن ایشان موافق است با حکمت کتابهای الهی و در
نهی از اختلاف از روی نظر هست پس نشین با ایشان چه اگر انا می باشد میگوید فایده می رسد و آنرا که
چهار که چیزی دادند از شنیدن صحیحی که موافق باشد و از ویتر نشین و در فراموشی و در وقت
میشود و اگر انا می باشد که میگوید یاد سید هندی و راه دانش چند بتومی نایند و فایده دیگر این باشد
الله تعالی درین وقت فرود آورد و بر آن جمع و حتی پس از آن فرود آمد و رحمت ایشان برای هفتشینی ایشان حمد
آهی بر جمیع اهل حق پیش فرود می آید از آنها و اگر بدی جمع یار و مجلسی که با دانه تعالی میکنند آن می کند که
پس هفتشینی با ایشان چه اگر انا می باشد که میگوید فایده می رسد و آنرا که
هر چند که موافق باشد باطل است چون از روی بدی و نظر است چه و اگر انا می باشد در آنچه میگوید در توضیحی زیاد
نمیکند و اگر ایکناد انرا در تو پیرا کند چطو ادبی مایلت نسبتا بعضی گفتن این روی نظر پس هرگاه
شنید و شنود که دیگر و گفت آن قبل فرود می شود و اگر کوید ادبی پیرا می شود و در او و هر چه دیگر اینکه شاید
الله تعالی درین وقت فرود آورد بر آن جمع لعینیه که باعث عذاب ایشان شود پس تر از آن فرود آمد که آنرا است بگو یا ایها
برای هفتشینی ایشان دوم اصل علی بن الحسن موسی بن جعفر علیه السلام قال عاثره العامل علی الزیفرین
عاثره لیا اهل علی الزیفرین شرح را نیست انا موسی کاظم علیه السلام گفت که هر بانی با دانا میسائل بین با
حاجای سر کین بمن است از هر بانی با دانا و فرزندهای منل سبعه اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله
الوارثون لعلی بن ابي طالب الله عز وجل قال من سئل عن الله وینه وین بر فی ملک من طقه وینکم فی الاخره علم
شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که گفتند خا صان عیسیه او را که ای جان خلایق که الله تعالی ایشان
فرستاده با که هفتشینی کنیم گفت که با کسی که الله تعالی آباد کسی شما اهدار و ترسانند شما را از الله تعالی و در
او زیاد کند و انش شما را سخن او و حرص و عاید شما در دنیا و آخرت آنچه میکند چهارم اصل قال رسول
الله صلی الله علیه و آله محالست اهل الدین شرف الدنیا و الاخره شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
که هفتشینی جمع کرد انا میسائل بین و عمل کننده با آنها باشند در عی دنیا و آخرت است پنجم اصل سمعت ابا جعفر
السلام یقول لجلس احب الی من اتقه با و فقیه من علمت شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام
میگفت که هر آینه نشستن من با کسی که دانا باشد بسیار از این و آن و در او باشد باشد خسترم و آنرا

کمال باب دوم اصل یا بسؤال الهام و تذکره شری این باب پرسیدن مسئله دانسته از دانا بسیار است
و گفتگو با دوست دین باب ده حدیث است اول اصل من معصم احبابی من ابو عبد الله علیه السلام قال
سألت عن محمد و أصحابه فسلموه فأتيت قال قتلوه و المأسأله فان دنا الى السؤال شرح الافصح هم و
تفصیل دینام حرف تندیم است الی کسر عین بنقطه و تشدید یاء و نقطه در باین صدر و قتل العرب الی
مقتل اللام بآی باب علم کنفی و مراد اینجا کنفی ده نیست بناد فی سبایل دین بجای رواجست از بعض
باران ما از نام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را ازین مسئله که شیخ صاحب کلمه در جبهه
بود پس مردش غشش راوند و پس بر این من گفت که ایشان گفته اند او را می بایست پرسید این مسئله را
و ناچار بدوستی که نادانی سبایل در بردیست که دو آیه ندارد جز پرسیدن دوم اصل قال ابو عبد الله علیه
من حمران بن اعین فی شیئ سئل انما هلك الناس لانهم لا يسألون شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام حران
اعین را در جزای چیزی که پرسیدند بود او را که چیزی بود بر دمان نیست مگر برای اینکه از او ای می پرسند چیزی را که
نی دانند و غیر بعض خود یا ظن دیگر و بیگانه میگویم اصل من محمد بن محمد بن محمد بن محمد الفلاح عن ابی عبد الله
قال قال ان هذا العلم علی قتل و قتله السیلة شرح و راجست از عبد الله بن محمد بن محمد بن محمد الفلاح عن ابی عبد الله
ال بنی بقطره حاکم بقطره از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که امام گفت که بدوستی که بر دنا سبایل
که اختلاف در آن دارد و دلیل آن می رود به کابر و قیل و دکر بر یکدیگر کشوده و نمیشود و کلیه شری پرسیدند
و اما راوی این است که بر ریاضت یا فکر خود کشوده و نمیشود چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال السبع الن
حتی یسألوا و یفقهوا و یسألوا و یفقهوا و یسألوا و یفقهوا و یسألوا و یفقهوا و یسألوا و یفقهوا و یسألوا و یفقهوا
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که کجا پیش ندارد مرد ما را هیچ حالتی مگر اینکه پرسند و نای سبایل دین را
را آنچه دانستند یا آنچه در آیت سوره نحل و سوره انبیاء است و نمیدانند سبایل دین بهر سبب یا بجهت در آیت سوره
توبه است و گفت بیان این دو آیت در شرح فقا و المحض و بنی فقا و در خطبه و شناساندن سبایل و سؤال امام خود
بدان محکات قرآن و کجایش دارد اینکه ایشان را عمل کنونی و توبه و قضا یا بجهت میگوید هر چند که احسان
داشته باشد هیچ اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما العلم بالحق لا یفهم الا بجملة لا یفهم الا بجملة
و بسا لعمری شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ان با مردی را که خود را فایغ غیبار را و شرف
در هر روز آینه یاد گرفته بودی برای نموده کار آخرت خود تا ما را رسد بآن کار و پرسیدند سبایل خود کن
است و بکار آخرت او می آید ششم اصل و بعد از آنکه کل احادیثی مسلم شرح و در روایت دیگر بجای می رود در سبایل
را و ان شده هفتم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله عز وجل یقول انما العلم بالحق لا یفهم الا بجملة
جی علی القلوب المیة اذ ام اتوا فیه الی امری شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدوستی که الله عز
و جل میگوید که گفتگوی که برای فایغ سبایل دین باشد میان بنده کان من از جمله چیزها نیست که از آن یاد
میشود و لایده اگر باز گشت کنند در آن گفتگوی بسوی فرمان من یا بر معنی که سبایل اهل الذکر کنند
مسائل مشکله چنانچه بیان میشود در حدیث دوم باب هفتم که باب الفوائد است هشتم اصل عن ابی
الجارود قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول علم الله عز وجل انما العلم بالحق لا یفهم الا بجملة و قال انما العلم

به اهل الدین و اهل الفروع شرح روایتست از ابی الحارود و گفت که شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام
 می گفت که رحمت کن داد الله تعالی بنده را که زنده کرد و دانش را بر او و دانش بکار آمدنی است و آن سزاوارتر است
 که بیان شود و حدیث اول باب سیوم را وی گفت که گفتم که چیست زنده کردن آن گفت که گفتم گفت که زنده کردن با
 باجمیع که در فکر آخرتند از کناهان بهر چیز که این نادانان بسیار شود بهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 تذکر الی العلم و تلاوة القرآن فان الحدیث جلاء للقلوب ان القلوب لکن بها یمنی السیف جلال للحدیث
 گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که میادهم او زنده دانش بکار آمدنی را و باهم ملاقات کنید و بهم نقل کنید و
 حدیثی حدیثی که در حدیث است بدست می آید که در ظاهر آن نیز یکدیگر دشمنان و شمشیر و یکدیگر در جهل و جهل
 آهست این اشیاء است و اینست که در میان آن می باشد که البته آنکس که با هر یابی حدیث میکند در برابر شما باشد
 آهسته که با آنکه شمشیری بر دور یاب شمشیر است هم اصل سئفت با جعفر علیه السلام بقولند اگر العلم در دست و الله
 صلوته هسته شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام می گفت که میادهم او زنده دانش بکار آمدنی را و باهم
 گفت که آنکه در و تبارید سر گفتن آن ثواب غازی است که قبول درگاه الهی باشد شادان است و بر وی است که هر یک باز
 او قبول شود و عذاب نمیشود چنانچه می آید در کتاب الصلوة و حدیث میادهم باب اول باب میادهم اصل باب
 بل العلم شرح این باب بیان حال آنکه حق ملت بود آن دین باب چهار حدیثست اول اصل قال رسول الله
 قال ان العلم کان قبل الخلق ان الله لم یخلق فی الجبال الا علی العلم و فی السیاحل الا علی العلم و فی الارض الا علی العلم
 للجبال ان العلم کان قبل الخلق ان الله لم یخلق فی الجبال الا علی العلم و فی السیاحل الا علی العلم و فی الارض الا علی العلم
 است و مراد علم مجرم بودن اختلاف از روی ظاهر است یا مراد علم بتسائیل است و الف لام العلم برای عهد و عهد
 خارج نیست و مراد اختلاف از روی ظاهر است یا مراد علم بتسائیل است یا مراد علم بتسائیل است یا مراد علم بتسائیل است
 بعد از اسامی العلم بهیچانم مراد اینست که اگر خداوند فیما بین علم پیش از آنکه خداوند در جهان بخلق و در هر شیء
 نمیدود این علم برای جمال حاصل نمیشود و یا نیست و اصل پیش از جلال و اختلاف از ایشان یعنی روایتست از امام
 جعفر صادق علیه السلام گفت که خواندم و کتابی که علی بن ابی طالب علیه السلام بخط خود نوشت از گفتن و خبر علی
 الله علیه و آله که آن نزد امام زمان می باشد چنانچه می آید در حدیث چنانچه باب بیستم بدست می آید که هر کس که در
 اختلاف در مسائل چهار ابطع دانش که آنکه گرفته بر آید که دانایان از دیگران با و خفت و دانش خود آن دانایان را
 علم مجرم بودن اختلاف از روی ظاهر است یا مراد علم بتسائیل است یا مراد علم بتسائیل است یا مراد علم بتسائیل است
 عن ابی عبد الله علیه السلام فی هذه الآية لا تضر حدیث الناس قال لیکن الناس حدیث فی العلم سوا شرح روایت
 از امام جعفر صادق علیه السلام حدیثست از امام محمد باقر علیه السلام می گفت که میادهم او زنده دانش بکار آمدنی را و باهم
 و اظاهه که برای مردمان امام گفت که مراد اینست که میادهم او زنده دانش بکار آمدنی را و باهم
 نشود که از بعضی دیگر از وی یاد دهنی و آن بعضی اهل باشد چنانچه می آید در حدیث چنانچه باب بیستم بدست می آید که هر کس که در
 من الجعفر علیه السلام قال ذکوة العلم ان تعلم عباد الله شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که چنانچه
 در خلا و نفهم و می باشد آن ذکوة دارد دانش مسائل این نیز کوفه دارد ذکوة آن اینست که کسی را این ذکوة است
 جهان اصلی من الجعفر علیه السلام قال تمام عیسوی شرح خطبای عیسی اسرئیل فقال یا بنی اسرائیل لا

محمد و آلها را با حکمت نظر و احکام متفرعها اهلما نظر و شرح روایت از امام جعفر صادق علیه السلام
 گفت که ایستاد عیسی بر سر برحالی که رغبه و رغبه کنده بود و میگردانیدند و یعقوب میگفت که ای فرزندان
 یعقوب هر بافی میکنید یا باز چندان را بدین کوی دیگر تمام کردن محبت بر ایشان کهستم میکنید یا در بطوری
 پوشانید آنرا از خود نشان در غیر حق کهستم میکنید ایشان را باسد و از دم اصل اصل النبی محمد القدر
 کلم شرح از میان نبی الله تعالی است از گفتن مسایل وین بیان نشدین باب بعد نیست اول اصل قال ابو
 عبد الله علیه السلام انما کونتم علیکم فیما هلك الرجال انما کونتم بالباطل و بقی اناس لا یقیم
 شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نبی میکنم ترا خود صفت که سبب آن در جهنم شدند مردان نبی میکنم
 ترا از اینکه کاری بر روی چشم داشت قباب آخرت از انداختن کوی حیرتکار بنا بر مانی بود از یکار بنا بر مانی پوری
 ظل است چنانچه الله تعالی گفته در سور یونس و سور النجم که ان الظن انی من الحق شیء اندستی که نظر جای کار
 آمدی بیکر اصل ایوهی شیطانی که بنا بر مانی است هر چند بر مانی ظاهر نبی میکنم ترا از اینکه فتوی
 مردمان را بچیزی که بنیاد آنرا بر مانی و ظن است بکنی دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام انما کونتم
 فیما هلك الرجال انما کونتم فیما هلك الناس بر اینک او ندین بالا قیام شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام
 که در روز الزل بیکر خود را دو صفت از سبب آن در صفت جهنم میشوند هر جهنمی شدند در خود را از فتوی
 دادن فرمود ما را بر این خود یا چشمه اشق و ابا حیرت سبب کاری که بنیاد آنرا بر مانی و ظن است
 اصول فقه و در آن دیو و بی نظیر سببکی سیوم اصل علی جعفر علیه السلام قال انما کونتم فیما هلك الرجال و کونتم فیما
 هلك الناس لانکم لا تکیفون العذاب و لا تعرفون من علی قیامه شرح روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که
 فتوی دهد و ما را بر این است که حکمت آن فرآن باشد و بی راه نمائی کسی که منفی تشابهات و آنرا ندانست میکند
 بر او و شکان رحمت بهشت علی آن و کلند و فرشتگان عذاب که جهنم و مانند آن و کلند و با او میرسد
 هر که بر مانی بگفته او بخفته مانند که دانا بیضا آیت تشابه الله تعالی است کسی که سبب نزال ملک و روح و خود
 شب قدر و مانند آن دانست باشد چهارم اصل علی جعفر علیه السلام قال انما کونتم فیما هلك الرجال و کونتم فیما
 هلك الناس لانکم لا تکیفون العذاب و لا تعرفون من علی قیامه شرح روایت از امام محمد باقر علیه السلام
 گفت که ایستاد عیسی بر سر برحالی که رغبه و رغبه کنده بود و میگردانیدند و یعقوب میگفت که ای فرزندان
 یعقوب هر بافی میکنید یا باز چندان را بدین کوی دیگر تمام کردن محبت بر ایشان کهستم میکنید یا در بطوری
 پوشانید آنرا از خود نشان در غیر حق کهستم میکنید ایشان را باسد و از دم اصل اصل النبی محمد القدر
 کلم شرح از میان نبی الله تعالی است از گفتن مسایل وین بیان نشدین باب بعد نیست اول اصل قال ابو
 عبد الله علیه السلام انما کونتم علیکم فیما هلك الرجال انما کونتم بالباطل و بقی اناس لا یقیم
 شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نبی میکنم ترا خود صفت که سبب آن در جهنم شدند مردان نبی میکنم
 ترا از اینکه کاری بر روی چشم داشت قباب آخرت از انداختن کوی حیرتکار بنا بر مانی بود از یکار بنا بر مانی پوری
 ظل است چنانچه الله تعالی گفته در سور یونس و سور النجم که ان الظن انی من الحق شیء اندستی که نظر جای کار
 آمدی بیکر اصل ایوهی شیطانی که بنا بر مانی است هر چند بر مانی ظاهر نبی میکنم ترا از اینکه فتوی
 مردمان را بچیزی که بنیاد آنرا بر مانی و ظن است بکنی دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام انما کونتم
 فیما هلك الرجال انما کونتم فیما هلك الناس بر اینک او ندین بالا قیام شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام
 که در روز الزل بیکر خود را دو صفت از سبب آن در صفت جهنم میشوند هر جهنمی شدند در خود را از فتوی
 دادن فرمود ما را بر این خود یا چشمه اشق و ابا حیرت سبب کاری که بنیاد آنرا بر مانی و ظن است
 اصول فقه و در آن دیو و بی نظیر سببکی سیوم اصل علی جعفر علیه السلام قال انما کونتم فیما هلك الرجال و کونتم فیما
 هلك الناس لانکم لا تکیفون العذاب و لا تعرفون من علی قیامه شرح روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که
 فتوی دهد و ما را بر این است که حکمت آن فرآن باشد و بی راه نمائی کسی که منفی تشابهات و آنرا ندانست میکند
 بر او و شکان رحمت بهشت علی آن و کلند و فرشتگان عذاب که جهنم و مانند آن و کلند و با او میرسد
 هر که بر مانی بگفته او بخفته مانند که دانا بیضا آیت تشابه الله تعالی است کسی که سبب نزال ملک و روح و خود
 شب قدر و مانند آن دانست باشد چهارم اصل علی جعفر علیه السلام قال انما کونتم فیما هلك الرجال و کونتم فیما
 هلك الناس لانکم لا تکیفون العذاب و لا تعرفون من علی قیامه شرح روایت از امام محمد باقر علیه السلام
 گفت که ایستاد عیسی بر سر برحالی که رغبه و رغبه کنده بود و میگردانیدند و یعقوب میگفت که ای فرزندان
 یعقوب هر بافی میکنید یا باز چندان را بدین کوی دیگر تمام کردن محبت بر ایشان کهستم میکنید یا در بطوری
 پوشانید آنرا از خود نشان در غیر حق کهستم میکنید ایشان را باسد و از دم اصل اصل النبی محمد القدر
 کلم شرح از میان نبی الله تعالی است از گفتن مسایل وین بیان نشدین باب بعد نیست اول اصل قال ابو
 عبد الله علیه السلام انما کونتم علیکم فیما هلك الرجال انما کونتم بالباطل و بقی اناس لا یقیم
 شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نبی میکنم ترا خود صفت که سبب آن در جهنم شدند مردان نبی میکنم
 ترا از اینکه کاری بر روی چشم داشت قباب آخرت از انداختن کوی حیرتکار بنا بر مانی بود از یکار بنا بر مانی پوری
 ظل است چنانچه الله تعالی گفته در سور یونس و سور النجم که ان الظن انی من الحق شیء اندستی که نظر جای کار
 آمدی بیکر اصل ایوهی شیطانی که بنا بر مانی است هر چند بر مانی ظاهر نبی میکنم ترا از اینکه فتوی
 مردمان را بچیزی که بنیاد آنرا بر مانی و ظن است بکنی دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام انما کونتم
 فیما هلك الرجال انما کونتم فیما هلك الناس بر اینک او ندین بالا قیام شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام
 که در روز الزل بیکر خود را دو صفت از سبب آن در صفت جهنم میشوند هر جهنمی شدند در خود را از فتوی
 دادن فرمود ما را بر این خود یا چشمه اشق و ابا حیرت سبب کاری که بنیاد آنرا بر مانی و ظن است

جلال متعالی بر طرف گفته و از هر طرف شده و اینست که هر که احتمال نسخ را نماید از غیر اهل بیت نبوی ص
 شده و چنین شده که دیگر از انشاوات با نیست که بنی از قوی به روی نظر در آیه های صریح هست و آنها
 احتمال نسخ ندارد چه در آنها هست که این نیز در کتاب اهل بوده و هیچ چیز در سند نشده مگر برای اهل
 اختلاف از روی نظر هست باب سیزدهم اصل علی بن ابی طالب علیه السلام است که عمل کند و
 هر چند که قوی بنده مدله در با نقل است که در حدیث اول باب صفه العالم گوشت و در شرح و نقل آنکه حضرت
 در خطبه بیان شد درین باب سید است اول اصل حضرت با عبد الله عم بقول العالم علی بن ابی طالب علیه السلام
 علی بن ابی طالب علیه السلام ازین روایت سیر الانبیا شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که کسی که
 گوی دیده و در این روشنی مسئله فروع فقه یا مسئله اصول فقه مانند راه رو نیست که در راه مطلب خود
 نیست چنانکه شتاب بیشتر میکند از مطلب و در نمی شود دوم اصل حضرت با عبد الله علیه السلام بقول
 یقبل الله عمل المؤمن من امره الا بعمل فی عرف ذلک المعرفة علی العمل و من یعمل فی الامانة لا الا ان الايمان
 بضم بعضه بعضا المعرفة شنا حفر و مراد اینجا که درین باب صاحب اختیار بودن الله تعالی است و در این
 رایی در نقل و فعل لا در امره برای فی جمل است الا یان که درین و مراد اینجا که در معرفت و عمل است
 اینکه معرفت که درین است عمل لازم گردیدن است و در کثرت و قلت بر طبق نیست و ضعف نیست چنانچه
 تعالی گفته رسولی ای آیه که کل عمل علی شاکلته و بیان میشود در باب یا زعم شأن دوم کتاب الايمان و الکفر
 یعنی شنیدم از امام جعفر صادق می گفت که قبول نمیکند الله تعالی از کسی که عمل را شاکلته را بپذیرد
 العالمین و انفسن مسئله فقه یا مسئله اصول فقه یا کاری و ترک چیزی و در آن و بی باشد شکی نیست که با
 طلعت پس هر که شناخت دارد و ایمانی میکند او را بطاعت کسی که طاعت نمیکند شکی نیست او را آگاه باشد
 بدستی که بعضی از ائمه ایان بعد از پیغمبر دیگر است سلیم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام
 کان ابیضا اکثر ما یصلح شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر که خدا پرست کند پس از انش مسئله فروع
 فقه یا مسئله اصول فقه یا کاری و در آن بیشتر از یک کاری و است بیان این شد در حدیث اول باب
 باب چهارم اصل باب استعمال العالم شرح این باب بیان کار فرمودن و اهل است درین باب حضرت
 اول اصل حضرت با عبد الله علیه السلام حدیث عن النبی صلی الله علیه و آله ان قال فی کلامه العالم ارجل
 رجل عالم اخذ رجل ناسی و عام تزلزلت له اهل النار و اهل النار اذن من شیخ العالم النار
 له و ان اهل النار اذات و حشره و اهل النار اذات و حشره و اهل النار اذات و حشره و اهل النار اذات و حشره
 الجنة و اهل النار اذات و حشره و اهل النار اذات و حشره و اهل النار اذات و حشره و اهل النار اذات و حشره
 الاخر شرح شنیدم از امام ابوالمؤمنین علیه السلام حکایت میکرد از نبی صلی الله علیه و آله که او گفت گفت که
 که میگوید که دانا یا ندان و تقصیرند او را دانی کار فرمای و انش خود پس این مرد بخواند دارد در قیامت دوم دان
 ترکند عمل با انش خود پس این مرد چنین است و بدستی که اهل انش جهنم آید و میشود از روی بد دانی
 ترک کند عمل با انش خود و بدستی که سخت تر از اهل انش جهنم باعتبار اینست که مردی است که خواهد
 بنده را بسوی فرمان برداری الله تعالی پس قبول کرد آن بنده گفته او را فرمان برداری کرد لیکن اهل که انش

آنست و هرگاه بهشت و داخل گردان خوانند و با ایشان جهنم برای نزل بود انفس خود را و بر روی خود و انفس خود
و در آن روزی و اما خبر پیروی خواحق نفس بر اینست که بازیدار در سبک را که در پیروی و محاکات قرآن است
و بر روی خط میفرماید و هر قدر از این آیه است که فراموش می نماید آخرت را و الله می داند و هر که با عمل میکند دوم
اصل من ابی عبد الله علیه السلام قال العلم مقرون الى العمل و علم من علم و عمل و العلم بهما بنفس العلم و انما
والا ان العمل عنه شرح روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که دانشی که نزد الله تعالی اعتبار دارد و دانسته است
که با عمل یکن همراه باشد چنانچه گذشت و سقیف دوم با صفة العلم اینست که اگر دانش از عمل آن میکند
هر که علم دانش میکند آن دانش را در دو دانش می طلبد یکی دانش اگر عمل آن دانش آن مردمان و صاحب اعتبار
و اگر نماید دانش رفت از آن و باید یعنی که دانش بی اعتنا شود سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ان العلم اذا لم یعمل به لم یزک و معتزلة عن القول به كما قاله الامام جعفر الصادق علیه السلام و انما العلم
السلام گفت که بلا سنی که در آنجا عمل میکند دانش خود پیدا نمیشود و نصیحت او در دو جا چنانچه بنده میشود و بار
دو سه مرتبه در چهارم اصل جابر بن عبد الله بن جعفر علیه السلام قال العلم انما یزک اذا عمل به و انما یزک
عنه مثلها فقال علی بن الحسین علیه السلام ینسب الی العلم انما یزک اذا عمل به و انما یزک
العلم اذا لم یعمل به و در صاحب الکرام و در الله الامیر شرح کرده و میسوی بین العابدین علیه السلام پس
بر سید ابی ارسطو چندین جواب آنها گفت آن مرد بعد از رفیق بر گشت تا سئید چند دیگر بر سید ابی امام علیه السلام
گفت که بر می آید و گفت شده در اخیل عیسی اینک طلبید دانش جز برای آنکه بدین حال که خندید و کرد و انداخت
و انست و چند دانشی که عمل کرده نشد و آن زیاد شد صاحبش و بر باغبانان کافری و زیاد شد صاحبش نسبت
نیکو و گشتار و در پی اصل محمد الفضل بن محمد بن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له یزک انما یزک
فصل القول و اوقات انما انما الشهادۃ و من لم یکن یزک لعلوا و اوقات انما انما مستودع شرح این حدیث باقیمه
باعث از صبیح اینست می آید در کتاب الایمان و الذکر و باب فی علامات العباد که باب صلاحت و در سیم است
یعنی روایت از فضل بن محمد از امام جعفر صادق علیه السلام فضل گفت که گفت امام و که بجهت نشان شهادت
می شود صاحبان قیامت از جمله شیعه یا سید یا از جمله حقان و سه وقت است و شیعه علیه السلام که از جمله و قیامت
هر رسولی نام گفت که هر مدعی ایمان بر حواله علم مقدر الطلعه در زمان یا بر بوییت رب العالمین که کرد و انفس
گفتار و انفس است یا نبی که خود را می داند بر روی خط می کند پس جز این نیست که ثابت است برای او پس کو اهی نبی
آخرت و هر مدعی ایمان که کرد در این ایوان گفتار و انفس است یا نبی که ثابت است پس نیست آن مکرر و عاریت ایمان
یعنی اینکه مؤمن و سبب بر حقیقت پس و خط و از چنانچه گذشت و شرح جابر بن عبد الله علیه السلام قال آخر خطبه
اصل قال لیر المؤمنین علیه السلام فی کلام اخطب علیه السلام انما یزک انما یزک فاعلموا با علمکم علمکم فاعلموا
العلم العامل غیر کماله العلم الذی ینسب الی جمیع اهل الذلایه انما یزک انما یزک فاعلموا با علمکم علمکم فاعلموا
السلام النسخ من علمه علی هذا المعامل المتجر و جمیع کلامها حائز باین شرح گفت امیر المؤمنین علیه السلام
انلی سخنی که بصورت بیان میگردم و ما را و بالایی برای مردمان چون دانستید چیزی را پس عمل کنید با آنچه دانستید
که شاید راستی یا سید چه بدست که دانای که عمل بصد دانش خود کنید و مانند فلان حدیث نیست که هرگز بر روش

این باب سرزنش کسی است که در سنت احادیث را وسیله خردن مال مردمان کرده و کسی که بی ادب
خود اعدایت را این باب به وجه اینه تعاد و کثرت معانی الاخوان واجب کرده از امام جعفر صادق علیه السلام
گفتند انما المستكمل بعد الذی یفقی بقرع علم ولا یدعی بر الله عز وجل لیطهره للقوی طهاره عظم الدنیا
نشان کسی که دانش وسیله خردن مال مردمان کرده نیست که من و میدهد سبب دانش احادیث را
مسئله را دانوا زعمکات قرآن و لبی و افعالی کسی که متشابه فرآیند اندازد بلکه بی نظری میکند رفتی و با
حکامات قرآن اگر در آنها نوازیری نظر هست نبوده انکار و برابری طبع و شعاع دیدن این باب و شش
است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما یستفید طالع دنیا و طالع علم من انصرف بالعلم
علی اصل الله له سلام من قال ما امر به علی صلوات الله علیه و آله ان یجوب او یلج و من اخذ العلم من اهلها
بعد ما و من ارجع الی الدنیا فی حشر کفر کفر رسول الله صلی الله علیه و آله کرد و بنایت هر چه که بر بنیاد
یکم از مال دنیا و دیگر هر چه در دانش پس هر که فضاغت کند از دنیا بر آنچه حلال کرده الله تعالی بر اعدا و حرام
نظیر سلاست میشود از عذاب الهی هر که در یاد مال دنیا را جای آنکه حلال باشد الله جهنمی میشود و اگر
بیشتر شود یا بر کرد اندکهای حرام را صاحبانش تا احوال نجات باشد اگر هر دورا کند البته نجات میدهد
بود که نه در جای ناید که ان سوزان شدن مثل نایب ربانی که تلف شده باشد مراجعت دعای یابید که حق الهی
باشد مثل حرمی که میتواند بود که شک راوی که میباشد که امام علیه السلام گفت که نیوی با گفت که هر چه بود
یعنی بیش از شوق است چه بشما فی چه و اسیق اذن مال و زمان و دست نیست هر که را کرده دانش احادیث از
اهل دانش که رسول و دانان امام باشند و خود عمل کنند آن دانش و تقوی دهد سبب آن بی نظری است
از عذاب الهی دارد و هر که قصد کند بفرار کفر و دانش دنیا را تا او را علم است که نیکو نصیب تقوی و فضلان بود
خود نه اندک خود عمل آن کند پس هر که دنیا را بداند او است در آخرت نصیب ندارد و دوم اصل عز الله علیه و آله
قال ان اول الدنیا لمنفعة الدنیا لم یکن لری الاخره نصیب من الاخره اعطاه الله جز الدنیا و الاخره
شرح روایت است امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که طلب علم حدیث کند برای فایده دنیا مثل آنکه قصد تقوی
یا فضا یا بدینست اعدا و آخرت نصیب و هر که قصد کرد برای فایده آخرت اعدا و اول الله تعالی فایده دنیا و آخرت
سهوم اصل عز الله علیه و آله علیه السلام قال ان اول الدنیا لمنفعة الدنیا لم یکن لری الاخره نصیب من الاخره
ظاهر است از شرح سابق چهارم اصل ای عبد الله علیه السلام قال ان اول الدنیا لمنفعة الدنیا فانه من علی دینکم
فان کل محبة لشیء یجوز ما احب شیء روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که اگر بینید داناها احادیث
دوست دارد نهایی و مثل آنکه آن احادیث را وسیله تقوی یا فضا کرده باشد بی نظری و کمال پس اعتقاد کنید و برادر
دوستای دل و بر خرد و از پی رسید جمیع دست که هر دو دست چپ و بقیات حاکم را بجزر میکند اصل و قال علیه السلام
ادعی الله الیه او علیه السلام لا یجعل بینک و بینک عالم منقربا الی الله فیصدک من طریق محقق فان اول الدنیا
تطاع طریق عبادی لم یدیر او فیما انصاع به من انوع خلاد من لاجبی من علم بهم شرح و گفت امام علیه السلام
در میان آنچه که است که در پی فرستاد الهی بسوی تو علیه السلام که کرد آن واسطه میان من و میان خودت
دانا نیز اگر گرفتار دنیا باشد تا منع کند ترا از راه دوستی مر جانشان و راه نشان بدکان منفذ که قصد تو این

دارند بدست که سهل تر چیزی که من بکنم با ایشان نیست که بپذیرم لذت گفتگوی خود را ازدهای
ایشان باینجه که ایشان التفات بکلمات گفتا و من نمیکند و نیز و محظور و تفریحی نمایند با اینجه
که ایشان لذت فراغت طلبان و من تصریح نداشتند چه اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله الفقهه
الاسنة الرسوله لم یدخلوا فی الدناییل یا رسول الله و ما فیهم فی الدنایا قال رسول الله صلی
الله علیه و آله قال تابع السلطان فادفعوا ذلک فاحذروا علی و بنم شرح گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله و انایان با حدیث امینان بفرشتان و انتهای ایشان چنانکه داخل در دوستی و یا نشو و
نموده شدن و پیغمبر علیه السلام که ای رسول الله چیست نشان داخل شدن ایشان در دوستی ایشان
گفت که هرگاه با و شاه غیر عادل پس اگر ندانم ای پیر هیزه پادشاه که بیاد ایشان کند و غیبتی ها
از و فظ و غیر این قسم مردی آن با شاه هر چه نمیتواند کرد ششم **ع** ای جعفر علیه السلام قال طلب
العلم لیس فی ربه العلماء او یاری به السکاة او یفرجه وجهه الناس الی غلیظین و تعقلوا ان الله انزل الی الارض
الا لهلها شرح و اینست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که طلب دانش کند تا ندان آن در مجلس و یا
یا بحث کند تا آن در مجلس هیچ کیان آنکه گردانید آن دوهای و ما را بسوی خود بسبب غیبت و یا نقص
قرار گیرد و بجای خود از جاهای آتش جهنم مراد اینست که البته جهنم بیرون و در سوئی که سرگردی جماعت اهل اسلام
مرد نیست و ای کسی که کسی که دانا جمیع مسائل دین باشد و بیرون غیبت پس کسی که دانا با عادت باشد
اهل مسائل را نداند سرگردی که اینست باید باب شانزدهم اصول دین و مخرج علی العالم و تشدید الامر علی
این باب بیان پانزده مورد بحث اند و تقوا است بر دانا و بیان سختگیری اند تقوا کار بر دانا آن باینجه که هر
داند و عید آله را بر اهل عصیت و دعه او را بر آن که دعه از آن عصیت لا که داخل او بدو است از آن
کسی که نداند و کند اگر چه میداند که مفصیت است یا باینجه که هر که داند محکات قرار که در آنها نمی آید
از روی ظن نیست و عملی آنکه حال او در قیامت بدو است از آن کسی که آنها نداند و بیرون غیبت
هر دو خوب خود بختند و یا چه حقیقت بیان کرد در خطبه و جواب سوال اول و این باب چهار حدیث است
اصل عن حفص بن غیاث عن ابي عبد الله علیه السلام قال قال یا حنفیة فیما یسأل عن الجاهل یسأل عن ذنبا قبل ان
یفر العالم ذنب واحد شرح و اینست از حفص بن غیاث از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امام گفت که
ای حفص بن غیاث میشو و ایامه دانا هفتاد گناه بیش از آنکه بشود شود برای دانا یک گناه دوم اصل فاک
مسیب تریم علی السلام و اهل العلماء السوء کیف یظلم علیهم الفار شرح گفت حفص بن غیاث علیه السلام که
دانا دانا بدو چه گناه از و خسته خواهند شد اینان آتش و دخی لفظ کیف در اینجا برای جواب است پس و
اینست که سخت از و خسته خواهد شد سوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول اذا بلغت النفس
هلها و انشأ بیده الی حلقه لیکن للعالم عقبة ثم قرأ انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء یجوز شرح
شرح در سوره نساء چنین است ان الله توبوا لیما عیما انما التوبة علی الذین یعملون السوء یجوز
قرب فاولیک متوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و لیست التوبة للذین یعملون السوء فاما الذین
احلهم الموت قال انی نبت الا ان ولا الذین یعملون و هم کما و ادلیک اعتدوا لهم عذابا الیما

با وجود آنکه حکما فی که در آنها نبی از اختلاف از روی ظن نیست مگر با صریحاً بلفظ بنظر ایشان رسید
 هفتم اصل باب الفوائد شرح این باب احادیث خوش آیند متفرقه است که تسبیحی کتاب عقله اردوین
 یازده حدیث است آن اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام بقول روح الامسکم بیدایع الحکمة فانها تنکل
 تنکل الاندک شرح بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که راحت فرمایید و حمایت خود را با احادیث خود
 آئینه متفرقه چه روحها را نمیشود از کارهای دوزخ انداخته و نه آنها را انداخته و نه آنها را انداخته و نه آنها را انداخته
 اصل امیر المؤمنین علیه السلام بقول یا طاهر العلم ان العلم ذو فضل کثیر فزاسع التواضع و صید البراءة من الحسد
 ان الله لم یسلل الصدق مع حفظه النقص و قل جسد البیة و عقله معرفه الاشیاء و الامور و بیده الرحمة و جعله زیاده العلم
 نعمته السلاوة و حکمة الوریع و مستقر النجاة و قایده الکافیة و مکره الوفا و صلاح الدلیل الحکمة و سفیر الوفا
 زکوة الدلالة و حیشه معارف العلماء و مال الادب و خیر احتیاج الذنوب و زاده العرف و ما و البراهمة
 و دلیل الطریق و رفیق محبة الاخوة شرح بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که او بطلب کند و دانش بدرستی که
 دانشی که بکار صاحبش آید آنست که با چند صفت خوب باشد تا بی عیب باشد و فضیلت این آنست که سرد انش فرمای
 برای حق که حکمت قرآن باشد و گذشت شرح با هشام ان لقمان قال لا یز فاضع الحق تک اعدل ان سوت شد
 درازم باب اول چشمه انشیر رشک بودن بر اهل خست که حکمت قرآن دلالت بر جویب و بی اشتیاق
 را ایشان درین استخوانده امام اند علیهم السلام آنچه الله تعالی گفته در سرنشین جمیع در سوره نسا که ام
 یحسدون الناس علی ما اوتوا من فضل الله من یحسدکم الله فلیضلکم الله من یشک منکم فلیضلکم الله تعالی ایشان را که
 فضل الهی باشد و این آیت مجاب آورده که با الحزب در احادیث باب شادم که اب ان لا یز علیهم السلام و لا
 الامر هم الناس المحسودون و کوشد انش فیدر یا به امامان خست سبب قرآن و زیان دانش گفتن است
 باینکه که آنچه از حکمت قرآن نمیدر از یا به امامان حق همان نکند و نکاه از بی دانش و رسیدن احادیث امامان
 خواست بچسب رسیدن شکها از ایشان اگر حاضر باشند شنیدن از رایان اگر غایب باشند و دل دانش خرد
 قصداست باینکه که با عقد عملی آن قرآن آخرت باشد و نه قصد دنیا و خرد و مدعی دانش شناخت امامان علم
 و کارهای ایشان است و دست دانش هر باقی باز در ستان است بلکه خشن دانش با ایشان و یای و انش
 بدون اهل دانش است مقصد اهل دانش سلامت از عذاب آخرت است و ده خطام دانش بهر کار بجای
 کبر و است و قرآن کاه دانش بخت از همنشین کله اهان است و زاده برد انش سود کی ان شبتهای مخالفان است
 حای سوار و دانش حای آن در میان آنست بچسب عمل کردن بآن بقرای چند دانش زیجی سخن است چنانچه
 بویج و هرون گفته اند سوره طه که قال انما العلم بینک و اوتیجش یس کرمید فرعون را گفتن من می توانم
 خطاط و دجل و بنجر شلها و قصد کند با تکلیف بجز نمکند به سبیل تر می انداز خواست دنیا و آخرت و معین دانش
 رایج بودن است بقبضت الهی و در ذوق و قصه و دیر و شر و قیاد کان دانش که اندین در چهار سوره نشای
 مخالفان است و لشکر دانش گفتن کردن با و انا فاست ناد انش زیاده شود در یای و انش که گفتن آداب الهی است
 که بویج و ستاده آنها را بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله برای یاد کردن خلق و نکاه دانسته دانش برای
 در خطبه در بی که در آن کما هان است خواه کبر باشد و خواص صغیر و توشه سفر و لشکر که مکر و هرون و

[illegible]

[illegible]

دردی که بطور هم اصل ندارد و اما ابو جعفر علیه السلام بعد از آن مؤمنان را و چون باز از عالم کفر میزد
 است الله نوحاً فیه جبر الحسن و نبیا و شاکراً و جود العلم الاصلی و شرح بجزی بکسر یا بکسره و سکون و شکر
 منسوب است به جبر یعنی با توهم حسن بصری فاشیه شده از نفی کمال است مؤمنان و نوحه ان الذین یکتفون بالنار
 من البیئات و الهدی من یصل ما یناله للناس و کتاب او کلام یصلهم الله و یصلهم اللعن و بعد
 از سجده بکر شریک او شده اند و درین توهم و غافل شده اند از اینکه بهمان کوه دو قسم است اول آنچه از
 روی هوا و هوای و تاویل و تفسیر و تفسیر است دوم آنچه از ترس ظالمان است و در دو بیت قسم اول است
 و بیانات بینه حکمات اهل البیوت و درین ظاهر و از اختلاف اند و در نظر است و هدیه بینه امام عالم جمیع متشابهات
 مشکوک است پس و الهدی عطف بر آن است و غیر بینه را جمع به دو غایت است که است او صریح است در آن
 بیانات و انما اشار است باینکه در معنی آن حکمات و دلالت آنها بر هدیه اشتباه است پس هر که تاویل و تفسیر
 آنها کند و نادان و بیاد کند و وافر بگوید که هر که تاویل اند و در حق و کذب این آیت کند و باینکه مقدم و تاویل
 و تاویل حال را صحت است یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام می گفت مخفی بر منی که نزد او بود و در حق
 بصر که گفت و پیش از او را عثمان که در آن سر می گفت که حسن بصری عری می کند که بدستی که حجبی که بهمان کفر
 و میزد و هر کس در آتش جهنم و از او خواهد کرد و نویسد و در نهایی ایشان مردم آتش جهنم را مراد شایسته که
 پیغمبر تعلیم جمیع احکام در میان جمیع متشابهات قرار آن مخصوص خانه و او خود دستا خذ بلکه هر چه ایشان
 بیکران نیز گفت و بهمان فکر که است تمام علیه السلام در در سخن بصری که بنا برین لازم می آید که حقیقت شده باشد
 آن مرد مؤمن که از خورشید از خورشید بر او نه نمایا در سوره مؤمنان گفته که او بهمان میگردان و خود را چه قسم
 کسی علم خود را کسی علم خود را اظهار نیک و همیشه علم بهمان بوده و در اوصیای پیغمبران از زمانه که الله تعالی در
 لوح قلبی السلام را بر پیغمبر شایسته که تخصیص در لوح برای این باشد که اول اولو الغر است و لهذا اول کسی که در
 قیامت مشغول از تبلیغ حقیقت و دانست چنانچه می آید و کتاب الوضوء در حدیث نوح صلی الله علیه و آله و سلم
 القیة فیما یرت فانت ندارد و باینکه و چه آدم هت الله و او لا و شایسته که میگرد علم خود را از بر و قایل و او
 او چنانچه در کتاب الوضوء در حدیث علیه السلام مع الشجره مذکور است پس کو حسن بصری را بیان کرده الله
 تعالی فرار داده برای بیدار گشتن و در دو بیت راست و بدست چپ و در تار و قیامت جزای خود را بدو بخشید
 قسم که یافت نمیشود علم جمیع احکام دین مگر اینچنین را در خانه و او به پیغمبر است بیان این معنی آید و حدیث او که
 بیست و دوم مخفی ماند که حسن بصری از کراهان بوده و شیخ طبرسی رحمه الله تعالی کتاب احتیاج و تعلیم
 از امیر المؤمنین علیه السلام در منتهی ذکر کرده یکی آنکه او صاحب عیانت محمد است یعنی مردمان بسیار را کراه
 خواهد کرد که میزدان او بنده و مسلم بر آن خود را با و میرسانند و دیگری آنکه شیطان بر او دست م
 باب هر دو هم اصل باب رفاه الکلی و الحدیث و فضل الکتاب و التمسک بالکتاب شرح این باب
 حدیثی است که نسبت دارد بقل کتابها از روایان حدیث و حدیثی که نسبت دارد بقل حدیث و
 فضیلت روشن حدیث و فضیلت آنکه داشتن کتابهای حدیث درین باب با نوده حدیث اول اصل
 قلنا فی عبدالله علیه السلام قول الله عز وجل تاتوا الذین یستخفون القول فیتبعون احساناً فان هو الوجل

[illegible]

بر آنکه اینجنانکه گذشت در حدیث او ابواب النور و ششم اصل من احسن محمد عن اللؤلؤ قال قلت
 الرضا علیه السلام الرجل من اصحابنا يطعن في الكتاب ولا يقول الله عني جوتي ان اروي هذا فقال
 قلت ان الكتاب له ما روي عنه شرح ورايت ان احده من رجالنا يعني روي عن محمد بن جعفر عن ابي
 امام رضا علیه السلام را که مردی از اهل کتاب میزد که در حدیث تو میگوید که نقل که آن را بدیگران آید که این
 را اینکه نقل کنم آنرا از او بدیگران را وی گفت پس ای امام گفت که چون دانی که این کتاب از دست تو نقل کرد
 از امام پس نقل کن که میگوید که آنرا از او میخواندند که این حدیث دلالت میکند بر آنکه سخن جمیع کما جازت و
 اعتبار میکند در نقل کتابی که نیست و شش و هشتاد و نه از این مصنف است به اعتبار راست حق هم قال میر
 الرضا علیه السلام او احدهم بحث فاشهدوا لي الذي حدثكم فان كان حقا فامروا به وان كان كذبا فامروا
 شرح چون منافقان اصحاب در زمان رسول علیه السلام و بعد از رحلت نبی دروغ و فتنه و طلب باقی
 حق را و بدست و چنانچه یکصد تفصیل در حدیث او ابواب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش
 شیعه خود را و گفت چون نقل کنید حدیثی را از رسول علیه السلام تثبت دهید کسی که آنرا شایسته نقل کرد
 رسول و گوید که آن فلاں شنیدم که گفت که رسول چنین گفت چه اگر ظاهر شود که حدیث موافق واقعیت بود
 خایه آن خواهد بود و اگر ظاهر شود که دروغ و مخالف حکمت قرآن است پس من آن را بر او خواهد بود و در ششم
 اصل من احسن محمد عن اللؤلؤ قال قلت لابي عبد الله عليه السلام جعفر صادق عليه السلام
 گفت که دل آدمی را میزند بر غشسته را و اینست که هر چه شنوید از حدیث نویسی که در آن شک کنید
 اصل من احسن محمد عن اللؤلؤ قال قلت لابي عبد الله عليه السلام لا تعقلون حتى تكتبوا شرح سننهم ان امام جعفر
 علیه السلام میگفت که نویسنده حدیث را چه شما میگویند که نکاه دارد و حدیث را میگوید که نویسنده هم
 قال ابو عبد الله عليه السلام احفظوا كتبكم من قولنا جوف الهم شرح گفت امام جعفر صادق علیه
 السلام که نگارندگان این خطبها را بسبب بیای خود در حدیث چه شما بعد از این زمان بیای و محتاج
 بآن کتابها و در خطبها کسی بی کتاب نباشد و بچشم غاند که در زمان امام جعفر صادق علیه السلام چهار صد و آن
 حدیث نوشته شد و آنها را میخواندند باقی میماند از آن مصنف غیر آن این حدیث باقی میماند و در
 اصل من الفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام ان الله جبت علي ان يخرقني فاحسن محمد
 كتبكم بنية فانه ياتي في الناس من لا يفرح الا بالنسوة فيلا كتبهم شرح ورايت ان الفضل بن عمر
 را امام جعفر صادق علیه السلام که بعضی حدیث را روایت کرده اند که حدیث در باران مؤمن خود
 پس اگر وقت در حدیث خود را بگوید که کتابی خود را برای فرزندانم که ایشان دانند که آن کتابها
 نقل میباشند از امام چه میگویند بر سر زبانها و غشسته و غیبت امام که آنرا نمیگویند مردم مؤمن در آن زمان که
 بکتابها حدیث خود چون حدیث امام جعفر صادق علیه السلام اصل قال ابو عبد الله عليه السلام يا ابا محمد و اللؤلؤ
 قبل له و ما الكتاب المفتح قال ان يجد ذلك الرجل الحديث فترى فيه من لا يفرح الا بالنسوة فيلا كتبهم شرح
 گفت امام جعفر صادق علیه السلام که در باران خود را از آنکه کتابها را دروغ بکار آورده شده و امراد دروغ
 متبادر است در مجلس گفته شد امام را که حدیث دروغ بکار آورده شده گفت که این که نقل کنند بر وی

حدیثی را الزام میسوزاند و از این آن مرد را و نامش نمیروید و گویند که امام حسین گفت سبزه دم مرا قال الله
 علیه السلام امر بکوا حقیقاً فانما قوم نصفکم شرح گفت ائمه جعفر صادق علیه السلام را که ظاهر بیانید چنان
 شنیده اید و تغییر در لفظ حدیث نمائید و رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت قتل آن شکران چنان
 جمعی حضور نمیکند و بدست سخن را از خود میدانند و اگر تغییر میدادند ما فی طلب است و این نقل کرد و باز را
 که در وقت کتابت حدیث مکررات و تکرارها را که از ما شنیده اید نیز نویسد چهار دم میل سفت باشد
 الله علیه السلام بقول حدیثی حقیقتی را و حدیث ابی حمزه جعفری و حدیث جعفری حدیث السید علی
 الحسن حدیث الحسن حدیث الحسن حدیث ابی الوضیع و حدیث ابی الوضیع حدیث رسول الله و حدیث
 رسول الله قول الله عز وجل شرح شنیدیم الزام جعفر صادق علیه السلام میگفت که گفتند که گفتید مردم است
 گفته جدم گفته جدم است و گفته جدم گفته امام حسین است و گفته امام حسین گفته امام حسن است و گفته
 حسن گفته امام ابی الوضیع است و گفته امام ابی الوضیع گفته رسول الله است و گفته رسول الله گفته خدا عز وجل
 مراد نیست که حدیث را از هر کدام که خواهی نقل میتوانی کرد و احتیاج بذکر واسطه نیست چه حدیث ما محض
 است و خود را می داند آن نیست یا نزد هم مرسلین ابی جعفر اثنا عشر علیه السلام حدیث فلان کان شایعاً و روا
 عن ابی جعفر را می بردند الله علیه السلام و کانت النقیه شریفة فکتوا التهم فلم ترو عنهم فلما ساءوا صار
 اکثر البیة انما حدیثها ما فی شرح شدت تقیه باعتبار زمان امام محمد باقر علیه السلام نیست بلکه از
 زمان بعد از آن است بنا بر ظاهر آنچه می آید در کتاب الحجة و حدیث اولیاد حضرت عیسی که باب اولیاد علیه
 السلام ایضاً آمده است و در کتاب الصلوة و حدیث عیسی و در کتاب التفتوت فی الترمذیة
 آمده است یعنی گفته امام محمد تقی علیه السلام که قریانت شوم بدین معنی که جمعی که از ایشان حدیث بیان
 نقل کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام و نبوه تقیه در زمان ایشان سخت عیس نهان
 کرده اند و گاهی خود را پس نقل کرده نشده آن کتابها از ایشان پس تقیه که مردی نیست و کتابها را ایشان با
 آیا نقل کنیم آن کتابها را از ایشان یا نه پس امام گفت که نقل کنید آنها را از ایشان چه آنها را مدعی است و می
 آنکه عمل آنها واجب است هر که در آن تقیه یا غلطی را دروغ او یا خبری را معلوم شما شده که خط ایشان را
 ایشان است از اهلان با نبی خود هم افضل ما را تقلید شرح این باب بیان حال اهل کردن و بقول ابی جعفر
 بیان اینکه اگر بنا بر تقیه بر می آید پس از آن جائز نیست و اگر بنا بر آن بر روی علمت عمل را جائز
 حرام آن تقیه است که سطره را در سطره خود و بر آسطره را بر آسطره او در این باب چه حدیث نیست اول مرسل ابی جعفر علیه
 علیه السلام قال قلت لالخضر الجبار و در زمانهم او یا با خودی نه فقال له الله ما درع الجبار و در
 و درعهم ما الجبار هم و لكن اخلوا لهم خزانة من قلوبهم فلا لا تصید هم و درعهم لا یشرعون شرح الجبار
 جمع خبر کرد و فتح کانی بنقطه و سگوار که یکسقطه و انما بان الزمان و هم که بنقطه جمع را بهیخت گشت
 یعنی روا نیست از این امام جعفر صادق علیه السلام را می گفت که گفته اند اگر سر زشت کرده اند تعالی در سوره
 نور یا از این که شمر گفته اند و گفته اند برای خود علما و خود را و بیاض گشت خور و خدا یا ان الله تعالی
 پس گفت امام در بیان اینکه این شمر بی پروا و غلطی و ریاضت گشتان است چیزی دیگر آگاه باشد خدا

واما در بياض كشتان بخوانند تر است از اب و بر شش شرح خود را بخوانند و تر سايان را اب و بر
 صريح و بول نميگردد و وليكن علماء و بياض كشتان را در حلال كه در مذبح است سراجي را مثل بقليل از
 حرام كردند بر ايشان حلال را يا مثل سوال اهل الذکر معصومين و عمل بقول ايشان در جواز اخذ بهر کدام افتاد
 مختلفه در عبادات از باب تسليم بر ارباب ترجيح و امراد ائمت كه بفتواي ائدي و في ظن حلال كه در مذبح است
 حرام را چنانچه چنانچه علماء و بياض است و حرام كردن بر ايشان حلال را چنانچه مستعار رفت يا ائمت كشتان
 است بر سايان عمل با آن كه در مذبح بر شش ايشان كردن اندا هي نمي دانستند كه آن بر شش ايشان است و
 در اين معني بر شش عظيم مردن چيز است و يا بصحت بزرگتر از آن چيز در آن عظيم شدن و رحمت الهي بر ايشان
 تمام شده در محكمات الهي و غير آنها كه اختلاف ائدي و في ظن حرام بر شست و فرستادن رسولاني همي را است
 دوم اصل عن محمد بن عبده قال قال ابي الحسن عليه السلام ائمت است و خلقا قليل كالم الرجة قلت قلنا و اولاد
 فقال له اسالك عن هذا اني كنت في جواب اكثر من الجواب الاول فقال ابو الحسن عليه السلام ان اكثر
 نسبت مرحلام نفوس طاعت قلند و ائمت نصيب و جلا و فرضتم طلعتهم ثم نقلوا و فهم اشد منكم تعلما و اسرع
 الا حجة ليس بالحقن چيزي و مراد اينها از رجحان بضم ياء و سكون را كه منقطع و كسر هم و فتح هم جمعند و پس
 انداخته اند اما است ائمت ائمت ائمت و اولاد ائمت چنانچه در شرايع و اولاد ائمت و اولاد ائمت و اولاد ائمت و اولاد ائمت
 بر جواب آن يعني و ائمت از محمد بن عبده گفت كه گفت و ائمت موسي كاظم عليه السلام كه ائمت و ائمت و ائمت
 شيعة سخن شنوي و مراد ائمت خود را يا ائمت ائمت گفت كه ما سخن شنوي كرديم و ائمت ائمت و ائمت ائمت
 پير پيرم تا از ان مراد ائمت كه جواب مطابق سوال ائمت پس بود و در من و زياره از جواب اول مراد ائمت است
 حالي ديكن داشته ام كه كرم پير امام عليه السلام گفت در جواب ائمت اينكه ائمت سخن شنوي و ائمت ائمت
 مخالفان عيدين كردند اما است مراد ائمت كه نشود اندر ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت
 و سخن او شنيدند شما تعيبد و ائمت ائمت و ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت
 كه در آنها همي از اختلاف ائمت و في ظن حرام بر شست و فرستادن رسولاني همي را است
 و نهي گفتن چيزي نداشته است يا ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت
 و حيانهم ان يا من و الله فقال الله ما صار لهم ولا صلواتهم لكن اهل العلم حراما و حرموا العلم
 حلالا كما يقولون شرح روايت از امام جعفر صادق عليه السلام در گفته اند عز وجل و در شش سايان در
 سورة توبه كه فرمود ائمت و ائمت علماء و بياض كشتان خود را خدايان غير ائمت پير امام گفت
 بخدا قسم كه ز سايان دور نگرفتند بر ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت
 و چيز نگردند و وليكن علماء و بياض كشتان حلال را و در ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت
 پير ائمت تابع شدند و ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت ائمت
 البدع بكسر باء يك نقطه و فتح دال و بقطه و عين و بقطه جمع بدعت بكسر باء و سكون و ال حكي چند در زياره
 رسول الله صلى الله عليه و آله بنوده و بعد از ان بهم رسیده الی الله جمع و بقطه و فتح هم و الف جمع و
 لهذا المقایس بفتح هم و فافند و الله و بياض كشتان در يك نقطه در يك جمع مقیاس خيزي و چند كه سبب آنها قیاس

[illegible]

پس بر اوست یا بر او لعنت خدا تعالی در حق آنی که تقیه واجب باشد و شرط نیست در آن اثر کردن در مردمان چه
با وجودی اثر دهد و دانش آن فایده دارد و آن فایده آنست که عوام قوم نکنند که آن دعوت اجماعی اهل اسلام
و این دعوت دلالت دارد بر اینکه راجع به حق بلکه منزلت آنکار دعوت معلوم است چنانچه صاحب دعوت است
سیوم اسرار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بدست فاطمه زهرا علیها السلام شرح گفت رسول
الله صلی الله علیه و آله که هر که آمدن بر صاحب بدعتی پس از ششم آن صاحب دعوت را پس می بیند که کسی
مگر در خواب که در عین اسلام چه می شود و میشود در بدعت که حرام است و اسلام است چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله را با ائمه صاحب البیته التواتر فیما بین رسول الله و کیفه ذلك قال انما اشد شرف قلبه بهائش
بازر بالتواتر برای تقویت تعدی است و در توفیق التواتر است شریعت تصدیق محمول بر افاضالت است قلبه موقوف
است جمیع منصوب و معقول الیه یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که اگر با او الله تعالی برای صلوات
توفیق تو را گفت شد که ای رسول الله و چگونه است آن گفت که برای اینکه اشیا مایده شده است از او و سستی
پس بدعت میکند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله از آن هند گل بود که بعد از عید کاد به ایمان و یا
من اهل بیت من که از بزرگ من عطف با اهل من الله یصلح الخ و بعد عید که اهل کاینده بهر من الضم
فانتم و یا اولی الاشیاء و قد کما علی الله سر کفر رسول الله صلی الله علیه و آله که بدست که هر بدعتی که
میشود بعد از من حرام است و میشود بآن دعوت که و بدعت جدا و رسول یا پیغمبر که بر طرف میشود بسبب دعوت
قبول حکمی از احکام الهی است حسن از خانواده من که کلمه با او مکمل است بگویند بخدا و رسول خود
ضد دشمنان از که و بدعت گفت که یکدیگر با دشمنان در سبب اختلاف الله تعالی راه گفتند از دل الوجه
او بر یکتر از هم خلافت است و آشکارا میکند فراتر و دشمن میکنند از آنچه نزدیکان جامع دعوت و یا
این بخوبی در حدیث چهارم در باب و بر میگردد اند جنگ حکیمانرا گفت که یکدیگر از جانب ضعیفان و در خود از
پس بر عاقبت کار خود کنید ای هوشندان و کار خود را بخدا گفته اند و دعوات قرآن و الذاریه اصل است
بکسلی و بدان اسم می روند و کاری کنید که مخلوب یا غایب شود ششم اسرار ائمه ائمه علیهم السلام
ان من اعترض الاثر فی الدنیا من رجل اهل بیت رجل کل الله الی نفس فهو جائز و قد السبیل شعور و کلام
بدعت و دلجی بالعموم و الصلوة و غیره نشانه افتتار بر ضال امر و غایب شدن کان قبله فصل الحادی عشر
و بعد موده حال خطا با وجودی بحال نیست چنانچه ضعیفان ضعیفان علم بلب علم استنای المبح ففتح لام
و فتح هاء کسبای رعادت کردن بخیر و یو که در کتاب ایمان و الکفر و حدیث دوم باب پنجاه و دوم که باب
الصدوق و اما که ماته است که لا فخر الاصلی هم و الاصلی هم فان الرجل یألف بالصلوة و الصوم حتی لو تراء
استی حش و دانست از امیر المؤمنین علیه السلام آنکه گفت که بدست که از هر دو مرتبه حلالی و از الله
عز وجل هر آینه دوم است اولی و بی فایده آن بدست که او دانسته کار او را دانست بخودش یا پیغمبر که
توفیق داده او را که انفس سالی را که یکبار و اختلاف در آن و در دلیل آن دو از رسول و قرآن را مدعی
کسی که در غیبا الشرافه که هر که نامشود که در هفتش اند و نفس خویش قبول کند معقول است و راه کسی که
که یکبار و اختلاف در آن و در دلیل آن دو و پنجم فائده آن دانسته نشد مانند ریاضت و صفای

[illegible]

النوازل و بواسطه ان اهل الذکر را مغلوب یا غایب میکند و غافل شده اند و خاصه شود و ندانسته اند
سوال اهل الذکر میسر باشد اصل ان قاسم متبنا بقیاسی میگوید و ظاهر او احکام را از انهم بر ما میباید و بر ما میباید
لا يقال له لا شام ثم جسر فقیه فهو متابع عشوات ركا بشه خطا جهالات لا یبذل و نه لا یعلم مسلم فلا
یضر فی العلم بضره قطع نفعه و یذی الروایات و راجع الحشیم الا کتتام یسأل کردن یا در بر برای حسین
و صیر بر اجع یصد و یصد احکام است من برای تبیین است لا یعلم بصیغه غلط است و مراد است که بدانند و لا یکنون
یقال له لا تعلم و است در آیت شود متذکر که لا یعلم اهل الکتاب ان لا یقرؤن علی شیء من هذا الذکر و ان یکنه
ظرف متعلق باشد بفعل سابق که و نه تأیید است بدو ها که ان می شود و در کتاب الصلوة در حدیث و از دم باب کوفه
که باب النوازل است و مراد این باشد که فاسقان و سائیان را بتعلم کردن آن ریاضت کثیر را برای اینکه چون ظلم شود
بر ایشان چیزی را کتتام کنند بدو می که شغل بسبب کثرت و کثرت را و می کنند برای آنکه ندانند خوانند
کان کتاب الهی که ان فاسقان قادر نیستند چیزی را از فضل الهی که ریاضت و استقامت است یا معنی که نباتاتند و نه
و سمعت ایشان را از حلی است در تعیین امام و قول یا اینکه لا در لیلا یعلم را دیده است و تأیید آن قرأت مجهول است
از کتاب و کتب عظیم است که لا یق کلام اوساط الالاف نیست چه حای مجوز و همچنین باید که لا در آیت سورة اعراف و ان
ان لا یسجدوا لله است و تأیید که باید بدو معنی است ان تسجدوا لله ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله
محمول است بر سورة من فعل اولم و نه تسجدوا لله و ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله
باشد برای فهم و دلالت بر اینکه تسجدوا لله و ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله
نمیشد سجده را پس مانع شده هر کار را برای اینکه سیاد اگر تسجدوا لله و ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله و ان تسجدوا لله
است التذکره و بعد از او و مراد اینست که نسبت را از هر چه درین می آید از دو یک دیگر و اول است استوار
با هم میشود یعنی اگر قیاس کرد چیزی را بر چیزی دیگر بواسطه شباهت آن و چیزی را هم بدین معنی و هر چه در او است
شود بر او کار را یا معنی که را قیاس در آن بینا و نه شباهت یک در حال خود را بسبب تاریکی برای آنچه میدانند آنرا
از جمله نادانیهای خود تا گفته شود و او که میدانم محکم که با خود در این جزایات یکسان حکم میکند بکطرف یا علم مجهول
خود در آن بخیا لایکه بخندد در صورت نفع و زیارت در حکم یسار و کلید کور به است بسیار و نه یک شبتهما است بسیار
یا نهضت و نه استنباط خلاصه آنچه نمیکند از آنچه فی الدنیا سائله متخاور می و نه دانست حاصل کند و نه
رنج و زحمت و نه دانش را چه حال به سوال اهل الذکر پیش نمیکند تا غیبت است و حاصل کند نهایت را بکنند در حد و نه
دو خراجون یکسان کرده با دیگران و خشک دیده شده را اصل شکی منسلول است و توضیح منسلول است و نه استنباط
الفرج المرام و معنی نهضت الفرج المرام لا یصل الی الله و نه لا یصل الی الله و نه لا یصل الی الله و نه لا یصل الی الله
که نمیکند بسبب آن مرد میان آنها چون صلوات بر محمد و آله و صلوات بر محمد و آله و صلوات بر محمد و آله و صلوات بر محمد و آله
حلال شرع میشود و حکم آن مرد حرام حرام شرع میشود و حکم آن مرد حرام حرام شرع میشود و حکم آن مرد حرام حرام شرع میشود
بر او و نه او را است چیزی را که از پیشتر شرع و در جوابهای مسایل و لا یفرق و عوی و السنن کا را دست
در جوابها حکم کردن بنظران دعوی هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان اصحابا المقایس طلبوا
الحکم بالمقایس فلم یزد هم المقایس الا بعدا و ان الله لا یضاهی المقایس شیء من اشیاءه
و نه لا یضاهی المقایس شیء من اشیاءه

[illegible]

و جماعت ما شرک شمرده مخالفت کردند با آن حکام الهی و احادیث پیغمبر خود که در آنها شرک از خود
صریح نموده کافر است و شرک چه در این مسئله بر وی نظر شده که می اندامد و آن حکام الهی و احادیث پیغمبر خود که در آنها شرک از خود
علینا انشیاء الیسر و کما یلهه و الاستغیبه فتنظر فیها فقال لا امانک انا صبت لمرجوان اخطات علی
گفت علی الله عزوجل ترج کفتم امام جعفر صادق علیه السلام و اگر وارد میشود بر ما مسئله چند که غیث امام
جواب آنها داد و گفتا بخداوند در میان رسولش پس بدید خود فکر میکنیم و آنها و جواب میکنیم اما با این
یا نه پس امام گفت که ما آگاه باشیم بدستی که تو اگر جواب حرف حق حکم الهی گفتی ثواب داده نشدیدی اگر خطا کردی
در دعوی گفتی بخدا یا نه هر چه را دانستی که رسیدی بحق و خطا کردی در این قسم جای اتفاقی است با اختیار تو
پس در هر دو صورت گناه دارد و از دم اسل قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل بدعة ضلالة و کل ضلالة
فانذار شرک گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر چه کسی که در دعوی و غیره باشد بعد از آن هم رسول الهی است
هر که از دعوی و انشای جنم استعراذ نیست که با صاحبش در انشای جنم است چه صفت بی صاحب غیث میزدیم اسل
من ساعدت من به ان عن ابي الحسن موسی علیه السلام قال قلت لعلک الله انا نجتمع فتنزل او لم یفعل فاورا علی
شیء الا من دنا منه حتی یستطرد ذلك ما اعم الله به علینا کم ثم برده علیا الشیء الصغیر لیس فیها شیء فی نظر بعض
الی بعض و عندنا بالشیء فنفیس علی احسن فقال ما لکم و انتم قیاس باهل امر ملک من ملک ما بقیاس ثم قال
ما لکم ما یظنون من قولهم و ان جاءکم ما لا یظنون من السماء و هری سید الی فیه ثم قال لعمر الله ابا حنیفه کان یقول قال
و قلت و قال الصحابة و قلت و قال العصابة ثم قال قلت یجلس الی یقول لا و لکن هذا کلامه شرح و استماع
من هران از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که گفتیم که خوشحال از ارادت ترا الله تعالی بر ما و پیغمبر ما میسر
میشود بکجا پس گفت و میکنیم و یا هر ی که آدمی بخرد که نزد ما است از جوابهای مسایل که از شما شنیده ایم پس وارد
نمیشود بر ما مسئله بلکه اگر نزد ما در آن مسئله جوابی هست نوشته در کتابهای حدیث ما و آن از نیکی است که
تعداد آنرا با السبب شما بعد از آن گفت که وارد میشود بر ما مسئله سهلی که نیست نزد ما در آن مسئله جوابی که از شما
صریح شنیده باشیم پس نگاه میکنیم بعضی آنها بسوی بعضی دیگر و عاجز میشویم و دان و نزد ما از جوابهای
از شما شنیده ایم چیزی هست که ما مثل است یا این مسئله سهلی که یقیناً نیست میکنیم این مسئله سهلی را بر پیغمبر
میگوییم و تقریر میگویم شما شنیده ایم پس انام گفت که چرا راست شما شیعه امامیه با قیاس و قیاس را با شما ملا
نشدند همچو که علاوه شد پیش از شما از ایشان پیغمبران سابق مکر قیاس که همه طریق پیروان ظنست و ان
است گفته الله تعالی و رسول الله انهم در جواب پیروان خط و دلین است که الله تعالی دانسته که نخواهد بود و گفت
چون جمیع احکام الهی در حکما متفرق است و هر چه باشد پس علاوه می داریم بر این که بر وی نظر کنیم و در بعضی احکام
الهی که کذب الذین من قبلهم حین ذاقوا ما منها جید و در دعوی سننست و ادعوی حکما که
الهی و پیغمبران را آن شرکان که پیش از ایشان بودند ناچشیده و در جواب ما را بعد از آن امام گفت که چون آمد
شما را چیزی که میدانید جواب آنرا پس جواب آنرا گویند پس و اگر آید چیزی که نمیدانید پس فرما کنید پس آنرا دان
کرد بدست خود بسوی دهر خود مراد اینست که جواب آنرا از دهر من شنوید و بعد از آن گویند بعد از آن امام
تألف که لعنتم کذاب الله تعالی ابا حنیفه را بود که میگفت که گفت حق و من گفتیم و گفتش انصواب رسول الله

[illegible]

ماست از هم جدا باشند در حکم مثل آنند و حایض و الکوفی و غیره و اینها شافعات و مبدل است یا
اسلام چنانچه حکمات قرآن دلالت میکند که وقت و محل و دم و آنکه تنقب و زیدیه ایست که حایض
تقاضا نمیکند و اصل آن می آید در کتاب البیض و در حدیث چهارم باب الحایض فقیه الحرم و لا یفقیه الصلوة و
در آنچه گفته مذکور میشود و در فقه حایض و قضا و در میان اینها اشکال اول و دوم شان در
اصل مسائل ابوالحسن و بعضی علی السلام و القیاس فقال ما حکم باللیاس من ان الله لا یسألکم احد و کیف حرم
شرح یعنی رسول ندون الله تعالی چنانکه ثابت است که علم بشر قضا و قد اکتفی در احکام شرعیه انطوائت غیر از
است و انشا الله تا یک طریقه علم با مشکلات و غیره و سؤال همچنین است که انزال الهی چنانچه گفته و
سوره انبیا که لا یسأل عما یعمل و هم یسألون عما یرایون و اما در حدیث علل الشرائع منقول است که
است از در بابی ایضا بر سیدم از امام موسی کاظم علیه السلام از قیاس که آیا جایز است یا نه بگویند که کلمه
شرائع را باید که با قیاس و با شواهد و برستی که الله تعالی بر سید عیسی و که چگونه حلال کرد آنچه را که
است و چنانچه حرام کرد آنچه را که حرام است حاصل اینکه کسی میگوید تعالی نیت نکرده است که حلال کند حلال حرام کند
حرام فروع جز است بخیر آن و حلی ندارد قیاس بر آن قیاس که در وظل کافی نیست و هدم اصل حدیثی جعفر علیه السلام
علیهما السلام ان علیا صلوات الله علیه لم یصل نفسه للقیاس بل یزله و فی القیاس من ان الله مالوی ابر
دهم و اما در سوال فقال انما جعفر علیه السلام من اشیاء الناس برأیه فقد دان الله بالایمان و دان الله بحلال
تقدیر و الله حجت احل حرم فیما احل حرم حکایت کرد در امام جعفر صادق از پدرش علیه السلام که ایستاد
علیه السلام گفت که هر که واداد خود را برای قیاس و فکر راه و روش خود سازد پیوسته در هر شر و در هر بد و بد و بد و بد
شبهه است که از هر طرف و محله شر بر سر دست و بر سر خود پیوسته در هر شر و در هر بد و بد و بد و بد
و هر که مثل آنست که بدید خود و بر وی نظر خود پیوسته در هر شر و در هر بد و بد و بد و بد
السلام گفت که و گفت امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که در هر دو مکان این دو شر و بر وی نظر خود پیوسته
کرده الله و آنچه نمیدانند هر که پیوسته کرد الله را با آنچه نمیدانند پیوسته حق میگوید با الله تعالی در حلال کردن
حرام کردن از پیش خود و آن میگوید که نمیدانند که میگوید است با الله تعالی بیدار که در زمان
کرد و هر دم و اصل حدیثی علی علیه السلام قال ان البیاس قیاس نفس آدم فقال خلقته من نار و خلقته من
فقال ما بین النار و الطین فلو قیاس لخلق الله من نار و کان ذلك اکثر قول و صیغته من
شرح القیاس و ملاحظه نسبت چیزی به چیزی و بر سر این صاحب سینه با سینه دیگر و حکم با سینه
میان آن دو سینه و مراد اینجا یعنی اول است خلقته و در هر طرف آن و در هر طرف آن و در هر طرف آن
چیزی که اصل چیزی دیگر باشد و آن چیزی دیگر از آن آفریده شده باشد یعنی و انما یستدل امام جعفر صادق علیه
علیه السلام گفت که بدو سینه که با بیس و در فقه که سوره آدم فکر و ملاحظه کرد نسبت خود را با آدم با اعتبار
به و ملاحظه از آن آفریده شده بودند و این شر که گفت الله تعالی که آفرید و این را از آتش با آفرید و آدم را از گل
آن سجده او نکردم پس حکوم شد نسبت میان آتش و گل و ملاحظه کرده و نسبت میان خود و آدم بر آن
نسبت قیاس کرده پس اگر ملاحظه نسبت میکردی اصل را که آفرید الله تعالی از آن اصل آدم با اصل آتش

خودش بود در نظر ابليس صفا و روشنی که اصل آدم بیشتر از صفا و روشنی اصل انوشیتر باشد
ایضا است با چه می آید و در بار کمال و عدم کتاب ایمان و الکفر که الله تعالی پیش از آسمان و زمین و هم
آنها آفرید یکی آب خوشگوار که از آن بهشت نوره و صفا و دل را آفرید و دیگری آب شور و تلخ که از آن آتش و کناه
کاثر را آفرید و بعد از آن غنچه مؤمنان را از عیالین حضرت کافران را از عیالین قرار داد حاصل اینست که در قیاس عیالها
بسیار میشود و در اصل قیاس که ابلیس نیست چنین غلط رسوائی کرده تا بدین که هر رسائی از عیال که در قیاس
هم رسد بسیار ضعیف است و در میان عیالها نیز قیاس اعتبار است و عدم اصل مسأله با بعد از الله تعالی و لا اله الا الله
فقال حلال محمد حلال الابد الی الیوم القیوم حریم حرام الی الیوم القیوم لا یكون غیره و لا یجوز غیره فقال قاضی
علیه السلام احد اتباع بدعتی است و می باشد شرح بر سید امام جعفر صادق علیه السلام را از حلال و حریم
که آیا تغییر در آن میشود یا اعتبار بقدری در آن نظر بیاید گفت حلالی که علی علیه السلام آورد و حرامی که در حکمت قرار داد
و خواه و بغیر آنها حلال است همیشه تا قیامت و حریم آن حرام است همیشه تا روز قیامت میباشد و حریم آن و حریم آن
شهرت و دیگر آن و گفت که گفت امیر المؤمنین علیه السلام که هیچکس اختراع نمیکند حکم اگر در زمان محمد و
السلام نشده مگر آنکه بر طریقی که در آن دعوت داده و روشنی که در آن قرار داده مراد اینست که هیچ مسئله نیست که
محمد علیه السلام حکم آن را نیاورده باشد و لا یجوز لایق و بعد از ایشان و گذاشته باشد بیستم اصل در آن
علی علیه السلام فقال یا با حنیفة تلقی انک تفسر قال نعم قال افسر فان اول من فاسد البصر من
خلقت من نار و خلقته من طین فقال یابن السار الطین فقال لو قاس بدنیة آدم بدنیة عی و فضل ما بین
الفرسین و صفایا و حها علی الاخر شرح داخل شد ابو حنیفة و محسن نام جعفر صادق علیه السلام پس نام
ابو حنیفة را ای ابو حنیفة خبر بر من شنیده ای که قیاس میکنی و مسائل شرعی را می گفت که آری راست است و گفت
که قیاس من چه بدستی که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و فقی که گفت الله تعالی و آفرید و از آتش و آفرید
آدم را از کل لبوس و مظهر نسبت میان آتش و کل او نسبت میان خود و آدم را بر آن کرد قیاس و اگر ملاحظه میکرد
اصل کل آدم با اصل آتش و شناخت تفاوت میان آنها و اصل او را با قیاسی میکرد که اصل کل آدم باشد و
دیگری که اصل آتش باشد و اول آب خوشگوار و طینت هلیل است و عدم آب شور و تلخ و طینت هلیل است و
این گذشت در حدیث خرم نیست و یکم اصل حلال با بعد از الله تعالی و لا اله الا الله عن سیدنا و جابر فیما قال قال ابو
ارایت کانا کذا و کذا ما کان یقول فیما قال له من ما احببت ان یخبر عن شیء فهو عن رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم انما انما فی شیء من شیء بر سید در یا امام جعفر صادق علیه السلام را از روی سیدنا و جابر فیما
در آن مسئله بر آن در تغییر داده صورت مسئله را و گفت که دیدن نیست که صورت مسئله چنین و چنین
باشد چه خواهد بود و آن لبس را نام گفت آن مرد را که این خبر را می گوید جواب داد که تو را آنچه پرسیدی چه
باشد آن جواب گفت که آن رسول الله صلی الله علیه و آله از دیدن نیست بیستم که خانواده پیغمبر از جابر
ظن که ایشان گفته میشود که بدست نیست و در فلان مسئله و هیچ جا نیست و عدم اصل قال ابو جعفر علیه السلام
لا تتخلف من دون الله و لیس فیها توفیق فان کل مسلم یسبها توفیق و بدقت و شبهه منقطع الا
اثبت القرآن شرح الی لیس فیها توفیق و کلام کسی که در داخل شده باشد و کار بی نهایت آتش شود با سبب آن

بافتن و بخت و مال و فانی را یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام بگفت که یا فرید الله تعی خلا بطلونه
 چرا این مکرر می‌باید آن قدر و او دست بماند فراد و در سر هر چه باشد از راه پس بدست که آن از آن
 و هر باشد از این پس بدست که آن از سر است تا بصل و که از باب عوض میان عوض خراشی که کسی در دست و دیگری
 کند و در میان غیر این عرض شد مثل اینکه کسی دیگر را بدو انگشت بدهد و آورد و بدو بام سیاست میان تا فایده
 نصف قاریانه شده که هر کدام در یکایمی باید چهارم اصل و محمد و علی علیه السلام بقول ما من قال است
 شیه الا و فی کت و او دست شرح روایت الحاد از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت که شنیدم از ائمه
 که نیست هیچ چیز که در میان احتیاج با آن باشد مگر اگر در میان آنجا حکمت کتاب الهی هست یا یا هر چه از
 پیرو در کتاب جامع که نزد امام زمان است چنانچه داشت در حدیث چهارم باب سابق و چهارم باب ثان و جعفر علیه
 السلام اذ احدثکم تسبیح فاسألوا فی هر کتاب یکده ثم قال فی بعض حدیثه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 القیال القلاد و السار الدال و اکثره للسؤال فقل له یا ابن رسول الله این حدیث من کتاب الله قال ان الله عز وجل
 يقول لا یخیر فی کثیر من شئ الا امر بصدق او امر و فاد اصلاح بین الناس قال و ما تروا السیفه امرکم
 الی جعل الله لکم فیما و قال لا تسالوا عن اشیاء ان قد علمکم تسالوا شیء فقلت امام محمد باقر علیه السلام در حدیث
 چون نقل کنم بر این شایع بر این حلال و حرام پس سوال کنید مرا که در کتاب قرآن است مراد اینست که هر چیز
 قرآن هست بعد از آن گفت در اشیا و گفت بعد سنی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده مراد از او
 مراد گفت که هر چه اهل محصلت با هم در میان می‌ماند که متعلق با حوال و دیگران است خوار و خافران آن و دیگران
 کوشی و خوا غایبان ایشان از تلف کردن مال مراد از سوال و دیگر چنانچه می‌باید در کتاب از آن و در حدیث
 سیوم باب محف و سیوم که باید وضع المعروف و ضعیف است که در کتاب مال فایده و الفساده فان اعطاه
 ففی غیره تدبیر و اسراف و از میان بر سینه و او بعباس و یابست که بنا بر قدر عمل باشد چنانچه بگفتند
 چهارم باب چهارم پس گفته شد که در مجلس امام را اگر او غنی و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است اینکه گفته از قرآن گفت
 گفت که بدست سنی که الله تعالی گفت و در سور غن است خوف و تیری از آن جمله گفت که یی بناد ایشان و دهی
 مردمان مکرر کسی که اگر در دست و فی مثل اینکه کسی که بدید دیگر را که فلا نکس و بندان و دست حق زکوة است و کوه زبان
 بدید با کسی که اگر در مردی بهیچ احتیاجی و دهی کسی مثل اینکه کسی دیگر را که بدید که فلا نکس و زمانه و دهی هر چه
 قرصه باقی بده و بجا آید کتاب الزکوة و حدیث سیوم باب حدیث و ششم که بدید فقر است که بیینه المرف
 المرف و کسی اگر در با صلاحی و مردمان مثل اینکه کسی دیگر را که بدید که فلا نکس و فلا نکس و مرف و دهی و دهی
 که که صلح کنند و گفت و رسول و نساک و مکه بعد از خود و مکه از راهی خود که کرد اینده الله تعالی آنها را برای شما
 بای داری و سرمایه معاشر اینست که در این فقران تلف خزان بهمانند و نمی‌شود از دادن مال خود و بندگان
 خواه بندان از فقر خواه بندان وکیل خرج خود کردن و اینست که خواه بندگان و بندگان و بندگان و بندگان و بندگان
 بطریق اولی گفت و در سور ماله که میرسد از چرخهای متفرق چه اگر بیان کرد و شود برای شما حقیقت آن
 چنانچه آمدن مایشه و دهی و جسد اب برای طلب علم یا ناسر و دهی میکند از غیر هاشما را و از آنها که
 ششم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ما من امر مختلف فی افان الا وله اصل و کتا و الله و الله و الله

[illegible]

[illegible]

ما یاتی ابی بعم القمتر وحکم ما بینکم و بیدان ما اصبحتم بهر تحتلضون فلو سالتهم عنی لعلکم تسبحون
 النسخه بضم نون و سکون سین و یقفطه کتابی که دشمنو ساحتها نموده اگر شکی در چیزی بهمیان
 کنند و آنچه در آن باشد اعتبار کنند و در آنجا کتاب است که اکثر تغییراتی که در کتابهای سابق الی باشد از آن
 معلوم شود چنانچه تفسیر گفته در سوره طه که اول تا نهم عینیه ما فی الصفحات اولیایا باشد ایشان را سحر
 و نیز بنامده ایشان را که آنچه در کتابهای الی است سابق مراد بعضی قرآن است که آنرا مفصل بنامند و آن
 هشت سوره است چنانچه می آید در حدیث دهم باب اول کتاب فضل القرآن التفسیریه است کردن سحر
 و مراد اینجا راست گفته است التفصیل بشار جدا کردن مراد اینجا جدا کرده است یعنی پس از آن بعد برای
 مردمان دستور آنچه را که در کتابهای سابق الی است و راست گفته آنچه را که پیش از است که انجیل باشد
 اگر قرآن آورده نمیشد و عدل را بخیل بود بکندن قرآن در فلاح و عفت و بطلان نشان باطل میشد
 که در انجیل و هر کتاب الی بعد که جایز نیست اختلاف را در وی ظاهر اصلا باطل میشد و جلال جدا کرده از
 چه حکم قرآن بر وی ظاهر نیست بلکه از روی دانش الهیست که کتاب صاحب این صفته قرآن است پس
 آنرا بعضی از این سخن صفته از آن معلوم شد و آن خبری خود بعضی نمی آید هرگز برای شما این
 از آن معلوم نمیشود بلکه بدان قریا تم خمیده هم شمار از جانب قرآن بدست می آید قرآن هست دانش هر چه
 نسبت با آنچه دارد که گفته شد و دانش هر چه نسبت دارد با آنچه تا روز قیامت مراد نیست که آنها هست تا روز قیامت
 که آنها هست اما معلوم و مان آنها نمیشود اختیار دارد در دانستن آنها میان امام از زمانه امام و در قرآن
 هست و در آن هر زمانی که می آید شود و میان آنچه نسبت دارد با سبب که کتاب در آن شده اید اهل اختلاف و در
 زمانه که بعد از گذشتن و پیش از آنکه است مراد نیست که در زمان پیغمبر اختلاف نمیکرد و اینها را بیکدیگر
 اگر میپسندید و الا آنچه گفته هر کتابی یاد میداد هم شمار مراد نیست که مراد گذاشتید و از اینها مان خلاص
 و همان شده بود هشتم صل سعت یا عبد الله علیه السلام یقول ذل فی رسول الله صلی الله علیه و آله
 اما علم کتابی که فی سوره الحاق و ما هر کتاب الی بعم القیمه و فی خبر السماء و خبر الارض و خبر الجنة و خبر النار
 و خبر ما کان و ما هو کان این علم ذلک کما انظر الی کلمه ان الله یقول فی بیان کلماتی شرح سخن این بگوید
 کتاب الامان و الکفر و حدیث پنجم باب الکفران که طریقه هم نود هشتم است و در فی بعضی مایه معلوم
 با برقیست التوبه و عافیت و کافرت کبیر و در زمان آید و اشارت بآیات الی آنچه می آید در کتاب الحجه و در حد
 دوم باب عافیت الی اثنته عشره فی علمهم علیهم السلام بعنوان حدیث قدسی که سه سوره از قرآن در حدیث
 الزاد علیه السلام که مراد علی البدن بفتح باء یکنقطه و سکون دال بنقطه و هم ابتدا کردن چیزی را یا آنچه هر چه
 که گذشته باشد شمار الی ذلک مجموع چیزها نیست که مذکور شد که علم بعضی آن مجموع که حوادث این است
 و علم است که علم بخوار و هر سال در شرف قمری که آیت الی آن است بهم میرسد با سبب احاطه قرآن و در واقع
 بخوار آن سال که پیش از آن شریفه نموده باشد و میسرود چون پیش از استباط از قرآن است چنانچه
 آید در کتاب التوحید و یاد نیست چهارم که باب الباء است دشمنو غول چنین است که قرآن را علم
 تبارک الکل شیخ پس میان منصفه و ضاف الکل است و غیر متعلقه یقول است و بیان کل قرآن را غیر

[illegible]

[illegible]

و اگر و سادی که اصحاب کرده اند سبب نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله بشود و جواب آن در
نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله است که این حدیث تا بیان سه قسم نقل لفظ حدیث باطل نباشد
بعد از آن بیان یک قسم بعد از نقل حدیث خواهد بود که مجموع چهار قسم شود و بتقریب آن بیان دو قسم غیر
باطل و دو قسم نقل معنی حدیث باطل نماید بیان تفسیر قرآن که خواست و نقل معنی حدیث رسول الله صلی
الله علیه و آله که خواست نماید منقطع خبرند آن حدیث مقتدره و منقطع جمله حالت از خبر مقتدره در
ایضاً و اسلام کردند بر نبوت الله تعالی است خواه بعضی دل و خواه تمام دل و ایمان کردند بر نبوت
آنست تمام دل می گوید که با ایمان و الکفر در باب ایمان شرک الاسلام و الاسلام لا شرک الا باجماع و
باجماع بدان اینکه در اسلام پیش از دخول ایمان است از این بضم و با نقطه و سکون و او را
بمقتدره و بی که بمقتدره زبان است و برای منصف یعنی باطل دنیا با ما خدا آنها است مثل مدح محمد بن محمد بن محمد
خواری و اینها را با اینکه علایم را نبهت بر منصفها و باعث بهتر بر اینها است و باعث نظام در
دین است و در وجود اینک دل ایشان بدانند که ما فی حکمت قرآن است که در آنجا می آید اختلاف آن و وجهی است
چنانچه گفته در سوره نحل که و تصفوا المستکم الذل بالحق الحسنی یا این که وصف معنی مدح باشد و الذل
مفعول تصف باشد و آن تقدیر آن باشد و ظرف متعلق باشد تصف کذب است و کاف و کسر ذال در معنی دارد
از لغات و در معنی مثل و جازای علی فیصدم کذب دوم و کتب و دیگر کافه سکون ذال معنی در معنی است و این
در معنی دارد و این مخالف است چنانچه مشهور است دوم خبر مخالف حواشی می آید در کتاب ایمان الکفر در
حاکم هفتم باب الکذب که قول یوسف انکم لسان قوی و قول ابراهیم لا یفعل کیرم موافق واقع نبوده و کذب
همه اجناس است چه مراد از اجناس و در حدیث حرام از روی ظن است و آن چند معنی دارد بعضی احکام می باشد
مداور در معنی الله و قول مستغفر تعویذ می آید از روی ظن است این اعتبار مخالفه و است و چون حرام است
مخالف حقست هر چند که موافق گفته اند چنانچه الله تعالی گفته در سوره نحل بعد از آنکه سابق به آنکه در
تقول الما تصفوا المستکم الذل هذا حلال و هذا حرام بنابر اینکه لام تعلیل باشد و مفعول یفعل و لا تقول لایا
و ماضی باشد و تصف معنی مدح باشد و الذل کذب مفعول به تصف باشد و هذا حلال و هذا حرام مفعول به
باشد و بیان میشود در کتاب ایمان الکفر در شرح حدیث دوازدهم باب صد و شصت میوم که باب
بحال اهل المعاصی است که نظر این به آن است که الله تعالی در سوره نور که راکب است و ناسبت زنا بدیگر
دهد و چه گواه می آید که زنا در هر چند که موافق گفته باشد الله تعالی صد و شصت میوم که باب صد و شصت میوم که باب
یع و آن عاقبت خبری از روی ظن است بشرط اینکه باعث آن ماضی مدح آن و روی ظن اجتناب باشد و این که
از روی ظن باشد از قبیل لم یخفنا فی کراهی باشد و بکنند و از آن دلگیر است و معنی زنا خوانده است
چنانچه گفته در سوره نحل بعد از آنکه فاصله لفظی الله الذل بنابر اینکه لام برای عاقبت باشد و این
باشد اینکه امر کسی در قضا یا از روی ظن در حلال و حرام چنانچه کذب است از برای کذب بر الله تعالی
صفت چنانچه معنی بجز و است که بمقتدره زبان است و قد ما قولن نیست خواه آن قضا یا واقع باشد و خواه
مخالف بجهت و یا به شمار نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله میگویند که چهار قسم و اینست چنانچه

[illegible]

آزاد اگر میداشتند مسلمانان و فقی که شنیدند آن حدیث را از آنکه بطرف شده است هرگز آنرا
آنرا و آخر این که لم یکن علی رسول الله صلی الله علیه و آله منقول المکرر خوفا من الله و تعظیم امر
الله صلی الله علیه و آله لم یکن بل حفظ ما سمع علی وجهه کما سمع لم یزد ولم یقص من علم الناس
من المنسوخ فعل الناس و نقص المنسوخ شرح قسم دیگر راوی اعطای حدیث پیغمبر علیه السلام که قسم چهارم
در دوغ بسته بر رسول الله صلی الله علیه و آله دوست ندارد دروغ را از آن مردان که تو و زید را داشتن رسول
صلی الله علیه و آله از او شنید که چیزی را بگوید که داشت آنچه را که شنید از پیغمبر چنانچه باید نقل کرد که آنرا آنچه
شنیدند و یاد نکردند آن چیزی بود که نگذرد از آن چیزی که نگذرد و حدیث هر طریقی که از حدیث هر طریقی که
میروند کنند که در آن نگذرد و هر طریقی که از اصل مان امر الیه صلی الله علیه و آله که نقل القرآن یا نسخ و منسوخ و
و علم و حکم و تشابه بکن رسول الله صلی الله علیه و آله که اگر چه آن کلام تمام کلام کامل
القرآن و قال الله عز وجل و ما انا الا رسول قد خلت من قبله الانبیاء و ما انا الا رسول قد خلت من قبله الانبیاء
حق الله و رسول الله صلی الله علیه و آله شرح چون غایب شدن اعیان چهار قسم نقل اعطای حدیث خواست که در
تیمان قسم چهارم میان آن که قسم تفسیر قرآن را در باطل و بکی حق و صد قسم نقل پیغمبر حدیث را در باطل و بکی
می آید یا در باطل و در میان آنکه آنکه در آن بر نفی حق الله تعالی است لعل بعض کلامی را رسول یا وصی
او علیه السلام بگوید یا آن است که کار پیغمبر صلی الله علیه و آله که حدیثش باشد مانند آیات قرآن بعضی نقل
کنند و بعضی در حدیثش در بعضی است و بعضی در حدیثش در بعضی است و بعضی در حدیثش در بعضی است
بمان ایوست که تحقیق کلامی نیست از رسول الله صلی الله علیه و آله که در بعضی که در حدیثش در بعضی است
میشد از حدیثی که در حدیثش در بعضی است و بعضی در حدیثش در بعضی است که الله تعالی گفته بود در کتاب
خود در مورد حدیث که آنچه داده پیغمبر بشما پس فراموش کردید آن آنچه نداده و منع کرده شما را از آن پس خود را از آن
دارید مراد آنچه داده چیزی است که گفته بایشان در منسوخ نشده خواه در امر خواه در نهی خواه در غیر آن
آنچه منع کرده آنچه منع کرده از آن چیز است که گفته بایشان و تفسیر آن بمانند که در حدیثش در بعضی است
سوال است چنانچه گذشت حدیثی که بماند تا این حدیثی که بماند تا این حدیثی که بماند تا این حدیثی که بماند
او پیغمبر علیه السلام که گفت که بمانید من عند جنس و ما امرکم به فافعلوا منه ما استطعتم فما افعلوا الذین من
قبلکم ثم قس علیهم و اخطا من علی انبیاءهم آنچه نمی کردم شما را از آن پس و در حدیثش در بعضی است
پس شما را از آن آنچه توانید بستانید پس چه چیزی نکرد ما تا آنکه بشما بوده اند که بمانید پس
ایشان حاضر ای بایشان بر پیغمبر خود پس بمانید و بمانید و بمانید و بمانید و بمانید و بمانید و بمانید
بعضی در آنها بود و بعضی منع کرده بود و بعضی از آن بعضی بمانید و بمانید و بمانید و بمانید و بمانید و بمانید
حقیقت سخن با آنچه مراد الله تعالی بود از قرآن با آنچه مراد پیغمبر و رسول الله صلی الله علیه و آله که از حدیث مراد است که
بماند و قسم تفسیر آن بماند بماند و قسم تفسیر حدیث بماند بماند و قسم تفسیر حدیث بماند بماند و قسم تفسیر حدیث بماند بماند
احتمال رسول الله صلی الله علیه و آله و امکانی است از انبیاء فیهم و کان من هم من قال و لا یستعملون حتی ان کانوا یحییون
ان یحیی الامر و یطردوا فی نوازل رسول الله صلی الله علیه و آله حتی یسقطوا و یذکرت و اذین علی رسول الله صلی

الله عليه وآله کل يوم دخله رطل من الجنة فيجعلها اذومه معه حيث دار شرح چون جای اجابت است
 در فرستاده باشد جمیع خلائیق برای بیان احکام الهی منع که دخلا لغیر از سر است بعضی مسائل از خود شرح
 که باقی کند که تعجب بر طرف خود که چنانچه الله تعالی جمیع آیات و افعال و احکامات و مساجد بلکه بعضی را نشانها
 ساختن حاجت به پیغمبر و انما نشو حاجت بجانشین پیغمبر بعد از آن زمان تا در وقت ظهور ظاهر شود پیغمبر
 (آحادین خود را حکم نسلخت و تربیت کرد چنانچه شیخ خود را و چنانچه ظاهر ساخت مرتبه علم او را و میان خلائیق
 وضع کرد خلائیق را از پیوستن یکدیگر بفرمان خلائیق آن مسائل را چنانچه پیشین برساند و درین دو فایده است اول
 اینکه خلائیق چنانچه پیشین را نشانها شده چنانچه او ظاهر شود بر هر کس چنانچه الهان از حجت تمام شود و دوم اینکه
 سادات اعیان را تا با مسائل دین شوند مگر پس اگر در عری چنانچه پیشین کنند در میان با نشانها نشان با بی خودی و اگر
 شوند و اگر کنند در میان بعد از ایشان احوال چنانچه پیشین در ایشان قرار دهند و نشانها چنانچه پیشین چنانچه الله تعالی
 در این نقطه سکون خاک با نقطه نور عی از داخل شد که برای طلب علم باشد مثلاً و بفتح و الحک و داخل شدن و چون
 اینجا است که خلائیق را که راد اخل خلوت خانه کردن و التخلیه و التخلیه منع نکردن کسی از اینها و هر دو را چنانچه
 پس میتوان بود که بخلیق پس که راد غنیه علم سکون باشد و میتوان بود که بفتح خاک و نشانی نام باشد و هر دو
 مراد قدس مشرب میان در صورت است اول اینکه بدین که آن میگفت که چنانچه شرح کنید و در وقت نشانی تمام او پیوسته خود
 نشانها و اشارت کردید و دوم اینکه بدین که آن میگفت که هر چند بدو و بیرون و در این اشارت است بفتح است سوره عباد
 یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تعسوا ای الجالس فانه یسبح الله لکم و اذا قیل لکم انشروا فانه یشکر الله لکم و انشروا فانه یشکر الله لکم
 آمنوا سکن و الذین آمنوا العلم و حجات ذلله بما قیل و جبریکه الذین آمنوا و دوم عبارت از ایمه علیهم السلام با
 موافق آنچه می آید در کتاب الحجه در شان حدیث هفتم بار هفتم که با خبر طایفه الاثمه علیه السلام در حدیث دوم بود
 او یوم الحسن علیه السلام که با خبر هفتم است و دوم است که جمیع مختارین در ایمان بفتح ایم و الحک و جبریکه
 یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تعسوا ای الجالس فانه یسبح الله لکم و اذا قیل لکم انشروا فانه یشکر الله لکم و انشروا فانه یشکر الله لکم
 علم از ایشان می کنند مثل سلمان و از آنکه در حدیث هفتم و نیست که آنها تسول الله علیه علیه السلام صاحبین
 که در زمان پیغمبر بودند باشند و از آن سائل پس پیغمبره باشند جواب که با بار اول را دانست که چنانچه پیغمبر از خود
 نمی آید از بعضی پرسیدند که بعضی آنها غیر سیدند چنانچه در جواب است و بعضی پرسیدند و جواب را با بار اول نمی میدادند
 و بار اول را جلالت آنها که می پرسیدند جواب را نمی میدادند و با خبر آن طلب فهمید که جواب دیگر در پیوسته و دیگر
 که با خبر است و در جواب خود می ماند که با بار اول پیغمبران پرسیدند و خوش می نیاید بفتح که بدستی که حلال او بود
 که آنها پیغمبر را دوست میداشتند و از آنکه با بار اول پیغمبران و کسی که تازه آمده باشند از پیغمبر و دیگر پرسیدند و
 الله تعالی الله علیه و آله از مسائل ایشان شنید جواب را تحقیق برده که داخل بشنیدم با سائر رسول الله صلی الله
 علیه و آله روز یکبار و هر شب یکبار از برای طلب علم سائلان پس اخل خلوت خانه میکرد در احوال و داخل شدن و کل
 میکردیم با او هر جا که رفته بود و با پیغمبر که با دیگر فرم از هر چه را که دانست بود و هر شب یکبار که میخواستم ببار ایشان که
 منع نمیکرد که درم با او هر جا که رفته بود و پیغمبر را که این منافات ندارد با منع آنها از پرسیدن مسائل
 و در روزی و آنسایا پرسیدند و در پیوسته آنها را دانست که جمیع سائلان هر دو ایست می پرسیدند آنها را با جواب

[illegible]

واقع شده است و خلافت را به المومنین باشد و خواه آنچه واقع خواهد شد که ظن و خلاف صاحب الزمان علیه السلام
است و است تفکرات بسیار است آن دو سواد و نه تفکلی و هر یکی که زود فرموده شده باشد و کسی پیش از حرم
السلام پس از بداری و فانی که آنکه سخت پیغمبر را آن چیز بود و روشن من می شود و آنچه فانی که آنکه پیش از حرم
که در ظاهر میشود که ضریب از زود و از اینها بآیت راجع است نه بآیت که فهمیم است از کلام چه استناد است به فتوی
ضریب از حرم که تنها بآیت راجع است لیکن صنف ضریف و تقدیر کلام اینست ای معناه عید کنیت معناه
و ضریف و بدایا و با ضریفها بآنها راجع است نه بآیت چه در هر آیتی ناسخ و منسوخ و رفع کردن ضریف بسیار است
اصل تم وضع یه علی صلی الله علیه و آله ای که علیه علیه علیها و همما و حکما و نور و نقلت بآیه الله مایه بآیت ای
منده و عت الله بای دعوت العلی جماد حوت الم انشیا و لم یفتی شیعی لم انته استحق علی النبیان فیما یقال
لاست اخذ علیک النبیان و الجمل شرح الحکم بضم کاء یستظهر سکون کاف حکمت و آن ترک پیروی و خواهش
نفس است انحراف ترس میان کدورت که است و انحراف میکند العمل با و فی بناخر و حتی و چه و با چنان است
بعد از اینها که کلمات دست خود را بر سینه من و طلبید از الله تعالی برای هر آنکه بر کند دل از از انفس و فهمید که
حکمت و در شیعه بر کفم کای نبی الله یقین و مادرم ندای تو باد از آن وقت که طلبید از الله تعالی برای هر آنکه
بآنچه طلبید و فراموش کرده ام جز بر او حقیر از من فوت نشده که نوشت با ششم مراد اینست که هر چیز از نوشتن یا پس
بنای آنکه دعای دیگر سبکی نیز میسر که فراموش کنم جز بر او حقیر از من فوت نشده که نوشت با ششم مراد اینست که هر چیز از نوشتن یا پس
را یا با خود مندی از اینها ظاهر میشود که تا که دعای مستحی است و آنکه در دم اصل بر من مسلم عن الجمله علیه
السلام قال قلت له یا ابا انور مروی عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله علیه و آله لا یمنون بالکتاب حتی
سکم خلافه قال ان الحدیث یصح کما یصح القرآن شرح روایت است از محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلام
راوی گفت که گفت امام را چه وجه دارد آنکه جماعتها روایت میکنند لفظ حدیثی را از چندین کس از اصحاب و
که ایشان که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده اند فلان لفظ حدیثی را و حال آنکه چندین کس و این جماعتها هم
نیشوند بدو و چه بعد از آنکه شنیده حدیث ایشان پس از آن صادر میشود از شما حدیثی که بنا فی اعتدالت امام
علیه السلام گفت که بدینست که حدیث پیغمبر علیه السلام کما یصح منسوخ میشود چنانچه آیت قرآن کما یصح
میشود و چنانچه روایت است که ایشان که دروغ گفتند لیکن آنچه را میگویند حقیقت است آنچه ایشان روایت کرده اند
منسوخ و لغو باطل است چنانچه در حدیث حدیثی بیان شده از اینها ظاهر میشود که مراد از فلان و فلان دو کس است
بلکه مراد دو کس است که بعد از آنکه رسیده است اصل من منصرفین حاکم قال قلت لای عبد الله علیه السلام کما
امام جعفر علیه السلام حدیثی را بگوید که بگوید غیر از حدیثی که بگوید آخر قال انما یحب الناس علی الزیاده و
والانقصان قال قلت و آخر فیما روایت است از رسول الله صلی الله علیه و آله صدقوا علی خود ام که بگویند حدیث
قال قلت ما بالهم اختلفوا فقال ما تعلم انما جل کما یقال فی رسول الله صلی الله علیه و آله فیما قال عن السبله
یحبون فیما بالجوایب ثم یجیب بعد ذلك ما یصح ذلك الجواب یصح الاجاب حدیث بعضها بصراح روایت است از
منصور بن حاتم گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام که چه وجه دارد آنکه هر ستم را از سبله بگوید
میگویند و آن سبله بجوابی بعد از آن می آید و فرمود پس جواب میگویند بعد از آن سبله بجواب دیگر

[illegible]

که بعد از آن گفت امام جعفر صادق را که شیعہ شما اگر نمایندگان که بر این میزها دارند و در جبهه ای ایستاده اند
آنش دارند هرگز نشسته و سر را گفته شما بی بیچانند و حال آنکه ایشان بیرون میروند و در مجلس شما با جوارهای مختلف که شما
میشوند این خوب نمی نماید و از آن گفت که بیایم جعفر صادق علیه السلام بچوب بر میزند و جواب پدرش امام محمد
باقر علیه السلام هفتم اسل سفت ابی عبد الله علیه السلام بفرمود من غیر و الا انقول الا حقاً قلتم کشف علیکم
منا فان سمع خلاف انی علم ان ذلك دفاع مناعنه شرح شیدان امام جعفر صادق علیه السلام که هر که
شناخت این را که ما نمیگویم مگر یکبار که در بی ناخدا برای تقیه باشد و خواه موافق گفته خدا و رسول پس باید که
التماس کرد و همین دانسته و هر چه میگویم بان علی کند پس اگر شنید آن شما چیزی را که متعلق چیزی است که میداند که
حکم الله تعالی است پس باید که بدانند که آنچه شنید از برای دفع ضرر دشمنان است از برای عمل کنند بآن منقول است که
علی بن یقطین و زهره را وقت که شنید بدو و مهاجرت گفتند که او را فتنه است و هارون خواست که بر جای خطبی که
علی بن یقطین رضوی ساخته باشد مطلع شود و فغان این از امام موسی کاظم علیه السلام نوشت آمد بعلی
بن یقطین که بعد از این هر جا که در وضو ساز یا بشوی و او چون بوی بآن عمل کرد هرگز خود نمیدید که او مطلع شود
یا میشود و گفت که اقترا کرده اند بر علی بن یقطین و در تعظیم او افزود باز نوشتند آمد که بعد از این در وضو یا غسل
هشتم اسل سفت ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن رجل اختلف علیه لصلوات من اهل بيته في ارباعه
بروزه احدیها را بخند و الاخر نهاده و گفته که با صبح قال بر حجه خبی بلقی من یحیره فهو سبعة خبی بلقاء شرح لک
و ایضا و این سخن را که در اخبار آمده و اخیر کرده و بجزی یعنی بسیار و از آن کرد و بآن کینه و ایت است از امام جعفر
صادق علیه السلام را و ی گفت که بر سینه امام از حال مردی که اختلافی کردند بدو و مرد از اهل دین و در کائنات
هر دو روایت میکنند که کار از امام یکی میگوید که بکن این کار و او دیگری منع میکند و از آن کلام چگونگی کند آن
مرد اما نظر خود میتواند یکی را ترجیح داد امام گفت که و ایضا و از ترجیح را تا وقتی که ملاقات کند کسی را که او را
کند او را که کدام موافق واقع است پس آن مرد در فراخی است و بهر کدام که خواهد عمل کند تا وقتی که رسید بآن کس
مرا و اینست که ترجیح یکی از آن دو را بطریق جانی نیست محلی نماید که فراخی در صورت نیست که آن دو روایت در این باب
باشد و در چنین هر که در آن شده باشد مثل برات و ترضو چنانچه میگوید در حدیث و از دم این باب را اینجا
این وسعت در صورتی که بعد از طلب حدیثی فرستاده باشد اکتفا می کند بآن و در حدیثی اول با حقیقت
هشتم که با ما هیچ الناسی و مضی الامم است تمام اول و فی دوائنا آخری یا ایما اخذت من باب التسلیم و
شرح و در و ابی بکر ان امام جعفر صادق علیه السلام در جواب این سوال چنین واقع شده که هر کدام از آن دو
روایت مختلف که عمل کنی از باب قبول سخن امام مقرر الطاعه نه از باب ترجیح جایز است ترا و در غیر اصلاً
ندارد و گفت بیا این در شرح خطبه هم اسل سفت ابی عبد الله علیه السلام قال را این را این
حدیث که بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام فرمودت یا ایما کنت تأخذ قال قلت کنت اخذ بالآخر قال
رحم الله شرح روايت از بعضی یاران ما ان امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که چه میگوید که گفتند
تا حدیثی سال بعد از آن آمده باشد نه من در سال آینده پس گفته باشیم ترا حدیثی باشد که بگویم آن حدیث
علی را سق کرد و او ی گفت که گفتیم که خواستم عمل کرد بعد از این پس امام گفت که هر که در حدیثی که در آن

[illegible]

مقبوله الروایه در نقل حکم امام حاکم در قضیه جزئیه بین منافات ندارد با اینکه صاحب تصحیح در بیان
ظاهرت باشد چون منسوب به صاحب کتاب امام مفتی الظاهر باشد یعنی روایت از هر من حفظ است که
برسد امام حاکم صادق علیه السلام را از حال او در از شیعیه که بیان ایشان را در حدیثی بود در حالی که یکی بدست
دیگری داشت با دیرانی که میان ایشان حصه میشد پس او روی بر دند بسوی ایشان و مخالف و بسوی سایر قلیات
و میان مردم آن برای خود ایجا نداشت بانه گفت که هر که او روی بر دند بسوی آن قاضیان خواه برای حقیقه خواه برای
باطل پس او روی بر دند مکرر بسوی شیطان و صفت و آنکه حکم میکند آن شیطان و صفت برای دیگر چیزها آن
خود پس بگویند مگر باین حرام را هر چند که آن گرفته شده طلبید ثابت و در وقت ختم باشد برای چه گرفته اند
بقیود حکم شیطان صفت و تحقیق کرده اند تعالی باینکه در فکر شر و آن شیطان صفت چه گفته اند و بسوی
نسا که الم فی الدین و غیره انهم استجابوا لیل الله فی انزل من فیله یروون انما کما نکه نکر دی بسوی آنکه در
دعوی میکنند که گرفته اند و آنکه فرموده شده بسوی تو و هر کس که فرموده شده پس از آن نخواهد کرد و آن
برند بسوی صفت و حال آنکه تحقیق در آن هر کس که با آن می آید که در وقت و در وقت شر و آن شیطان
لا مرد و آنها نیست که در آنها نمی آید پس در صفت و بیان از او ایشان گذشت و شرح حدیث و از هم
اول در شرح و قال من عوقفت آخر کفتم که پس چگونه می باید گفت آن در مرد گفت که می باید که ناظر آنست
خود مردی که چهار صفت داشته باشد اول اینکه از هدول موئین باشد و باین اشارت باشد که گفت که کفر
منکم و دوم روایت کرده باشد و آن قضیه جزئیه حدیث سلمان حو و باین اشارت کرد که گفت که من غلبه و باین
و معین بود که مراد این باشد که در هر مسئله که مشرک بود و حکمات نزل نباشد و باین که اختلاف در آن در عقل
و در نقل حدیث آنکه در هر روی نظر منکد است لا چنانچه گذشت و در حدیث سیزدهم باب هفتم و سیم و آنکه در
باشد در معنیهای احادیث ما که در حلال و حرام است و مراد نیست که بدانند که این قضیه که در آن تراست و در حکم
مشرک و اهل است و اشتباه در آن بسیار میشود و بسبب نکر کردن در معنیهای احادیث و باین اشارت کرد که گفت که
نظر بحلالها و حرامها و چهارم اینکه شناخته باشد حکمهای ما را باین معنی که دانند که آنچه روایت کرد در انصاف
از روی تحقیق نیست و باین اشارت کرد که گفت و عرض حکما پس باید که رایج شوند و باید که او و ما و میان ایشان
چه بدست که من تحقیق کرده اند و در بر شما قرآن فرمایند فی مقبوله الروایه در نقل از ما و آن قضیه جزئیه
چون زمان بر آید و فرموده و فرمود ما پس قبول نکرد و از آن کسی که موافق مطلب او نیست پس مردن زمان و
و هر که برگرداند و تحقیق و باین که در هر که و از آن سخن می آید که دانند سخن است براند و در
نیز ما و برگرداند و سخن باینه تعالی باین هر چه شرک کرد آن است که باینه تعالی چه شرک قبول دارد حکم الله
و باینکه بگوید این مرد قبول ندارد و می آید و کتاب ایمان و الکفر و حدیث دوم باین الکفر که کفر بینه نزل ما را
از روی است که در زمان شرک است و میتوانی بود که مراد این باشد که برگرداند و سخن باینه تعالی در هر چه شرک است
اصل قلت فان کان کلاما اختار رجلا من اصحابنا و ضی ان یکون اننا نظرت فی ختمها و اختلاف فیها و احکام
کلامها اختلاف فی حدیثکم فلا للحکم ما حکم باعد لها و انتم ما اشد قهرها فی الحدیث و در عهده ما لا یختلف الیها
حکیم الاخر شرح اینجا بیان چهار روش ترجیح یکی ان حدیث صحیح مختلف است بر دیگری و جای نزاع و ترجیح

یعنی گفتیم پس اگر هر يك از آن دو مورد كن بخود در ازيان مال آن چهار صفت داشته باشد بهتر باشد
ما چنان كنم و در نظر دو معلوله ایشان باشند و آن دو مختلاف گفتند و حكم و هر کدام از آن دو مورد كن
شمار کرده باشد و آنچه میكنند گفت كه حكم يك را در حق گفت كه حكم کرده باشد آن دو بعضی اینكه صفت از
از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد و اگر در آن صفت باشد حكم يك را در حق گفت كه حكم کرده باشد و آن قدر
آن دو بعضی اینكه صفت دوم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد و گذشت در حدیث هفتم بار هفتم كه هر
چهار حدیث را بخوبی بخواند و بگوید كه حدیثی است و اگر در آن نیز برابر باشد حكم يك را در حق گفت كه حكم
کرده باشد بآیه راست فطر آن آیه دو در حدیث بی اینكه صفت سوم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد
چه او بهتر میدانم كه کدام حدیث موافق این معامله است و اگر در آن نیز برابر باشد حكم يك را در حق گفت كه حكم
کرده باشد بآن چهار صفت چهارم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد و هیچ حدیثی
ترك نكند بسبب نزدیكی اینكه در دو تفصیلات و التفات کرده میشود و در هر يك از این چهار صورت سو
اینكه حكم يك در آن مرد دیگر اصل قال قلت فانما عدلان رضیان عننا احكامنا لا یفصل واحد منهن علی الآخر
قال قلت یظن انما كان من روايته عننا في ذلك الذي حكاه المجمع علیه من احكامنا فی حدیث من حدیث
الشافعی الذي یسقط من احكامنا فان المجمع علیه لا یفصل و اما الامر فانه امر بین یسقط فی بعض و امر
بین یسقط فی بعض و امر مشكك و امر علم فی الله و امر یسقط فی الله و امر قال رسول الله صلی الله علیه و آله
بین و حرام بین و یسقط فی ذلك من ترك الشبهات بخمس المجرمات و من اخذ بالشبهات ترك المجرمات
و هلك من حيث لا یعلم شرح این ترجمه اینست در جای كه محل نزاع است چنانچه ظاهر شد از این گذشت
در خطبه و شرح فاعلم یا اخی ارشدك الله تا آخر بنا بر آنچه یكی از كتاب المجمع و حدیث نسیم و پنجم باب فوائد
كه باب صدق بنا بر آنست كه العدل رسول الله صلی الله علیه و آله الامام من بعده عادلان بجای عدلان
یعنی در حق گفت كه گفتیم كه این دو راوی بدین چهار صفت بلین نزد عدلان ما برین حدیث میشنود و عدلان ما از
احوال ما برین دو راوی و ترجمه داده میشود و یکی از دو بر دیگری چهار دان صفت گفت كه بر رسید میشود
یا از آن احوال این دو راوی و این التفات کرده میشود بآن روایت كه اكثر از آن تو موافق آن روایت میكنند
پس عمل کرده میشود بآن ترك کرده میشود و روایت كه راوی يك باب كه مشهور نیست نزد عدلان ترجمه شد
و در اینكه مشهور در روایت يك را در حق گفت كه جز این كه را قسیم است اول كاری كه از گفته های كه مشهور
شده از آنست بآیه رسول الله صلی الله علیه و آله معلوم باشد كه بر راستی است مثل اینكه نماز ظهر واجبست بر یكی از
پس بر یكی ما یكی در دو پیشك علاوه و كاری نیست و دوم كاری كه از آن گفته ها معلوم باشد كه بر راستی است
مثل اینكه نماز ظهر واجبست بر یكی از آنست بآیه رسول الله صلی الله علیه و آله معلوم باشد كه بر راستی است
و سوم كاری كه مشكك است از گفته های كه باینكه مشكك معلوم میشود پس باینكه مشكك است و استماع
سواء استماع رسول الله صلی الله علیه و آله یا باینكه مشكك است باینكه مشكك است از اهل الذكر چنانچه گذشت
در حدیث هفتم باب هفتم بیان این آنكه گفت كه در هر حال است اول حلالی كه معلومست كه حلال است
و دوم حرامی كه معلومست كه حرام است و سوم شبهه ناگهان كه میان حلال و حرام است نمیتوانید

اگر کدام است پس باید ترك كرد تا بر سید شود حکم آن هر چه که ترك کند شبهه ناکان در اجابت می باید از
 حرامها و هر که عمل کند بشبهه ناکان مرتکب میشود حرامها را و چنین میشود از راهی که نمیدانند که درین چند
 داخل حرامها است و باعث جنس است اصل قل فان كان الخبر انهم سبوا فليس بواجب و اما الثقات منكم
 ينظر فاما ان حكم الكتاب والسنه مخالفا لعمامة فهو حذير و يترك ما خالف حكمه حكم الكتاب والسنه
 و رافق العامة قلت جعلت فداك ارايت ان كان المقلد ان عرف حكمه من الكتاب والسنه و وجد
 الخبر موافقا لعمامة والاخر مخالفا لهم باي الخبرين خذنا ما خالف العامة فقلدوا و شرح ايجاب
 ترجيح ششم شده الفرق بعين بنقطه و راي باقطه و مانع کردن کسی از چیزی یعنی گفتیم که کسی را باشد که
 دو حدیث از شمار آورد و شمرن و عدد را روی آنها که در حدیث باشد و تحقیق و ادوات که ما شکی در حدیث را را
 اعتمادی که در حرام صفت گویان شد بر این چه باید کرد گفت که باید که نگاه کرد و آن معلول در حکم
 مخالفان عاصیان حدیث که موافق شود حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر یا نبی و شرک مخالف شد حکم آن با حکم
 مخالفان عاصیان حدیث که موافق شد حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر یا نبی که مخالف است حکم آن با حکم قرآن و
 سنت پیغمبر یا نبی و شرک موافق باشد حکم آن با حکم مخالفان ما بحسب ما ندانیم که مراد موافقت قرآن و سنت غیران
 نیست که مخالف حکم مخالفان باشد و مراد مخالفی که نیست نیز غیر این نیست که موافق حکم مخالفان باشد و چه
 مخالفان هر حکمی که میکنند و سبیل خلا فی از روی پیروی ظنست بدان مخالف محکما قرآن و سنت پیغمبر
 هر چند که موافق واقع افتد پس مراد موافقت و مخالفت بواسطه است چه اگر مراد این باشد که حکم آن معتقد
 بواسطه موافق با مخالف ضری آیت باشد از عبارت یکسان این بحث میشود چه هرگاه موافقت مخالف
 قرآن یا نبی و عاصیان معلوم میشود و غیر واحد صحیح که مخالفان باشند عمل نمیتوان کرد از اول خواه احد
 دین یا بسع مخالف هم باشند و خواه نه و نیز این پنج وجه ترجیح که گذشت همگی در آن و اعتبار است و بزرگ
 از امام علیه السلام دو وجه ترجیح را با هم دیگر تبه مناسب مقام نخست و چون عرض خطره از مراد امام غافل
 شده یا خواسته که صریح شود و گفته که گفتیم که قرابت شوم خبر ده مرا که اگر ایس و دانایان حکم مخالف کرده
 ضعیف کرده شده باشند از انصاف حکم آن از قرآن و سنت پیغمبر یا نبی یکی از دو حدیث را موافق حکم مخالفان
 و دیگری مخالف حکم مخالفان بگذاریم آن دو حدیث عمل کرده میشود گفت که مخالف حکم مخالفان است چه
 در آن است و ایست مراد بر اینست موافقت قرآن و سنت رسول الله است چنانچه بیان شد دل فقل
 حمل عدلان فان قالوا له انهم جميعا لم ينظر اليهم ايه اسبل حكمهم و مضانهم يترك و يوحى بالآخر
 شرح ايجابان ترجیح هفتم شده سی پس گفتیم که قرابت شوم پس اگر مخالفان دو طایفه باشند و موافق
 باشد هر یکی از آن دو حدیث با طایفه چه باید کرد گفت که باید که نگاه کرده شود و بسوی آنچه مخالفان بدان
 مایلترند و در میان حالان قاضیان ایشان روایح بیشتر از این باید که ترك شود آن و عمل کرده شود دیگر
 اصل قل فان وافق حكمهم حكمهم الخبرين جميعا قال اذا كان ذلك خارجا عن حق فليقلد اما خلافه لا فليقلد
 عندا الشبهه خبر الالفتم في الهكيات شرح گفتیم که کسی اگر حاکمان ایشان دو طایفه باشند و موافق باشند
 هر طایفه از ایشان با حدیثی از آن دو حدیث چه باید کرد گفت که چون چنین شود بسوی اسرار آنین و

را و قطع نزاع مکن بکریصلح تا در حق که ملاقات کنی امام خود را و بر سبی جدیدی که استیلا بر سر
ناهان بنی است از تو رفتن بی فکرانه در عهده ایشان بایست بمسوم اصل باب اخذ
و شواهد الکتاب شرح اخذ فرما کردن و درش خود ساختن و اینجا است السبب السنت
طریقت و مراد اینجا راه و روشی است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیان کرده برای است خود تالان
علی نماید الشواهد جمع کثرت هلاک اهلان بسبب که شکری در کواهی می کشد ام ایشان نباشد و خبر هر یک از ایشان
از روی یقین نباشد و مراد اینجا آیات حکما و تنبیهاست از قرآن که در آنها نوعی صریح از اختلاف اند و در
صفت نبی که جمعی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام چهارم بشمارند چند کلامی اند و در کتب
اشعار و معتزله اند انما امر دو مسائل اصولی تابع امر الحسن است و معتزله در مسائل اصولی
از ایشان جدا می جسته تابع و اصل بر عطا شده اند جمیع ایشان در مسائل اهل اجماع و در چهار و در
یکی از خطای بنی العباس حکم او بجهت مدبر ساینده اند که بام اختلاف و رفتن ها دارند و بیرون می رانند
طایفه خود اند جمعی تابع او هستند جمعی تابع شایع و جمعی تابع مالک بن انس و جمعی تابع احمد بن حنبل
که بر کتب بر ایشانند خود را اهل سنت و جماعت می نامند و دیگر از اهل بدعت می نامند و وجود الله تعالی گفته
دو سوره انما که ان الذین یؤمنون و کانوا شیعا است منهم فی شیء بدعتی که آن جماعت که اختلاف و در
مسائل دین را بخیر کرده اند هر یک از ایشان تابع پیشوا شده اند نسبتی نای محمد از ایشان اصلا و تبعه
امام ایشان از حدیث و معانی و حکما و فرائد و گفته اند سبب از این حدیث دروغ افتاده اند و صفت
و حمد الله حتم کرد که اهل عقل را باینجا ظاهر شود که جمیع آن طوائف اهل بدعت اند و اهل سنت حقیقت
شیعه و از راه امام و بر حکایت در حدیث و تفسیر و در مجلس و ادات بی حدیث یکی از علمای مخالفان بوده
تبعی و محقق بخوان هموار می گفت تا آنکه خیال کرد که از شیعه امام نیست گفت که علمای هر یک از پیوسته اند
بعلا می مکرم و مدینه و در آنجا چند سؤالی کرده اند یکی اینکه شما تابع چهار مجتهد شده اید و یاد بر این را نمی بینید
که درین باب حدیثی از حضرت رسول شمار شده بنویسد که در این است و در کدام کتاب است و اگر در خود آنرا
افزوده اید بدعت است دیگر اینکه در مسجد الحرام چهار مجتهد محراب ساخته و محرابی از آنها را مجتهدی می گویند
که محرابی از آن چهار نیست از اهل اسلام نیست اگر درین باب نیز حدیثی هست بنویسید که این نیست و دیگر اینکه
اهل سنت می نامند و دیگر از اهل بدعت اگر این نام برای شما از حضرت رسول نقل شده بنویسد که در او چیست
و در کدام کتاب است و الا دیگران شما را با سبب های دیگر می نامند گفت که چه جواب نوشتند گفت که تقاضا می رود
که و ندارد یعنی این باب بیان نیست که تابع سنت حضرت رسول علیه السلام کیست که تابع حکما و کتاب
آقای است که در آن صریح شده نمی از اختلاف مجتهدان از روی طعن جمعی که تابع احادیث دروغ یا تابع بدعت
قرآن بی سؤالات اهل الذکر شده اند و اینها بطایفه حدیث است اول هر یک قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان
علی لاحق حقیقه و علی کل صواب و اول ما وافق کتاب الله و ما خالف کتاب الله قدوم شرح الخوارج و
مراد اینجا ایمان است که با حرمت آن میشود در قیامت جنبه ظاهر شود و از نقل معتزله این فقره را در کتب
الایمان و الکفر باب حقیقه الایمان و الیقین الحقیقه ایست که آن با رکعت شود مثل علم در شکر کلامی

و دلع بود پس گفت که ای مردمان هر چه بدی که در دنیا یا ماست بشما نقل شود از من موافق کتاب الهی باشد
پس قبول کنید من گفتام مضمون آنرا و هر چه در باب امانت شما رسد بنای حکما کتاب الهی باشد پس
قبول کنید چمن گفتام مضمون آنرا و هر چه در باب امانت شما رسد بنای حکما کتاب الهی باشد پس
احادیث باب دوم در کتاب الحج که باب امر النبی صلی الله علیه و آله بالصیحة لایة المسلمین است ششم
سنت الایمان علیه السلام بقوله من خالف کلمة الله وسنته محمد فقد کفر شرح شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلام میگفت که هر که مخالف کلمات حکما کتاب الهی و حکما سنت است یا هر که بیرون تحقیق کافر
بخدا و دشمنش شده مرادهاست که در شرح حدیث بیوم بیان شد هفتم صد قال علی بن الحسین ان فضل
الایمان عند الله ما عمل السنة فان عمل شرح گفت تمام دین الما بین علیه السلام که بدستی که برتر است یا
مقبول درگاه الهی عبادت است که بجا آید و شود و سید راه و روشی که الله تعالی و سولش بر آورده اند و حکما
زان برای خدا و هر چند که آن عبادت باشد اما آن عباد و روش سوال اهل الذکارت آن سبیل است
هشتم اصل عن ابان بن تغلب عن ابی جعفر علیه السلام انه سئل عن سبیل ما جاب فیما قال قال الرجل ان
الفقه الاقولون هذا فقال لا یصلح و هذا یصلح فقیها فخط ان الفقیه عن الفقیه الزاهدیة الدین الراجح
الاخر المتصل بسنة النبی صلی الله علیه و آله شرح و صح یفتح و او سکون یا او یقطر و یا این فقیه
استاد و مخالف است و مراد اینست که فقه بسیار می باید کرد از اهل علم فقه فقه حقیقی اینها را
می شود باینچه بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم حق صواب و فقه الفقه است و مخالفست و یقین است
که غیر آنچه مذکور میشود باطل است و فقیه نیست آنچه خود را فقیه شمرند الدار اهدیه الدین اعتبار است از
که نظر کنند دنیا را یا نبینند که ترک کنند کون و اسرار و ظالمات و غلبه و احادیث و موضوعات و فقهان بر طبق
سوره عافان و اکثر موانع چنانچه گفتیم که حدیث اول یا بسابق که اما التامع المثلک و الدین الامن
عصم الله الراجح فی الاخر عبارت است از کسی که پیروی کند شراهد کتاب و ان الله علیه و سوله و ذکر و
بنعم آخر تبیین و در عید عذاب جهنم بر مخالفت آن صریح شده از قرآن چنانچه بیان شد در شرح حد
هفتم باب دوم المتصل بسنة النبی صلی الله علیه و آله عبارت است از کسی که حدود ما انزل الله علیه سوله یا
فر گرفته باشد و سید آنچه غیر صلی الله علیه و آله و سوله از کسفاش کرده است خدا را که در دایر المؤمنین و یارده و می آید
چنانچه می آید کتاب الحج و چندین باب می روایست از ابان بن تغلب از امام محمد باقر علیه السلام که او
پرسیده شدن سبیل و جواب گفت و آن سبیل را وی گفت که کسی که گفت آن مرد که بدستی که فقیهانی لغایم بود
اینرا پس اما گفت که ای فقیه تو آنکسانی که میگویند نیستند فقیهان و فقه فقیه را در مخالفت با هر که بدستی
که فقیه و نسبی کسی که بی غصب و دنیا باشد غیبت و رد انتحار باشد و دست زد می باشد و روش غیر صلی
علیه و آله که کسی که آنرا باطل می داند و خود را اهل سنت نام کند تا الله سوله صلی الله علیه و آله لا قول الایمان
و لا قول الایمان لا قول و لا عمل و لا اشیاء الا صایة السنة شرح رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر گفت که
مقبول نیست گفتار مکرر که او را و مقبول نیست گفتار و کرد او مکرر با قصد رضای الله تعالی و مقبول نیست گفتار
و کرد او و قصد رضای الله تعالی مکرر یا مانت گفت که و بدستی که بیغیر از جانب الله تعالی آورده و در حکما و قرآن و

نمی آید بی علت و سبب اهل الذکر هست و هم اصل من الحی جعفر علیه السلام تا قال
 ما من احد الا له شرف و قدر و من كانت قدرته الى ستمه فقد اهدى الله له کما لیت قدرته الى جنته فقد اهدى
 شرح التشریع شرح شریف با نقطه و فتح را که بنقطه مخفف و حار و مر و نیا و می تواند بود که یکیش بر تیره و
 را و تابا و شریفی ز غبت و رعایت جناحی آید و کتاب الايمان و الکفر دو باب چهارم که با صد از آن
 البته است الفرة و فتح ما و سکون تا و نقطه و در بالا و فتح را که بنقطه تا آتایت پیر منی و در باب سی
 حی و رایت از حار از امام محمد باقر علیه السلام که گفت که امام گفت که هیچ کس نیست مگر آنکه کاهی
 حرم دنیا دارد و شل آنچه اول سر هر کس است و در کتابی نیست در طلب دنیا دارد مثل آنچه هر کس را در وقت
 مله خطه یا اعتباری دنیا و مرکز میان می باشد پس هر که بده باشد نیست و در طلب دنیا با ما فقت را
 و روشی که پیروز کرده انجانب است و در حکمات قرآن که در آنها می آید و پیرو می شود و اهل الذکر
 و رسا یا که پیکاره اختلاف و در گفته و دلیل آنها و در پس راه بخور و و تجوات می تواند بود که ترک حرم دنیا
 کرده با ما فقت باقی که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و نه و می شود مثل رخصت کسان که در عوی
 سکا شاف میکنند و خبر از غیب پیدا می شود یا زده هم اصل من الحی جعفر علیه السلام تا قال کل من شلی
 و الی ستمه شرح و رایت از امام محمد باقر علیه السلام که گفت که هر که در کرد و از راه و روشی که پیروز می شود
 علیه و آنکه از جانب الله تعالی آورده و در حکمات قرآن که در آنها می آید و پیرو می شود و اهل الذکر هست و در
 سالی که پیکاره اختلاف و در گفته و دلیل آنها و در بر کو اید و میشود پسوی آن راه و روشی که پیروز می شود
 و الحیست بر هر که قدرت داشته باشد آنکه او را منع کند از آن راه بدعت که پیش گرفته و از هم اصل من الحی جعفر علیه السلام
 علیه السلام ستمه ستمه و در نهی الاخذ به الجهدی در کماله و ستمه فی غیره و نهی الاخذ به الجهدی
 در کماله و نهی الاخذ به الجهدی شرح الی اینجا شل الی در نهی منقطع الی معروفست غیر در و باقی است و می بینید حکمت
 و ظرافت و معلق بر راه است و نهی منی توجه و بر ترک بالکلی است توجه بعد آن و ظرافت در شوق الی غیر
 مذکور نیست زیرا که ترک و نهی و مطلق مطلق است خواه بالکلی باشد و خواه کاهی باشد می آید از المؤمنین
 علیه السلام گفت که راه و روشی که پیروز می شود اگر آورده از جانب الله تعالی و در ستمه یک راه و روشی که
 جمل و بعضا است شل از بعضی پیوست زدن با آن راه و روشی که باقی است و ترک آن که اهیست و دیگری
 راه و روشی که در جمل غیر رضایت مثل باطل پیوست زدن با آن کلی است که می تواند ترک آن بالکلی یا فقتک
 بمقوله نیکو تارک آن بالکلی مجرم از تراجم عظیم میشود اگر مستحق عذاب جهنم نشود اصل من کتاب الفکر و المود

و ب الطاهرین و مکتوب کتاب التوحید شرح احوال الحقا صا کاتب



می نماید یعنی تمام شد کتاب مستقل و سیاسی خداوند که صفا
 کلا احتیاط و آید کانت و فقت و کتا و فقت
 توحید است فرخ شارح سر شرح خدا
 فی بوم الادب که القاسم و التشریع
 عوم سنة خمسین و الف



بسم الله الرحمن الرحيم

مرالله ولي كل نعمة يا هو يا من لا هو الا هو صل على محمد وآل الصاوتين والضرنا على القوم المحسنين
 داعي دول قاهر خليل بن الغازي القزويني ما رشح في شرح كتابي كلياته بيان فاصلي فصار
 ان شرح كتاب العقلي ان جعل بينه وبينه باسي واما كذا في است شروع كرد شرح كتاب التوحيد شرح
 مفسر الهادى شمس وشرح ميرزا محمد الله التوكل اصل كتاب التوحيد شرح اين كتاب است كه در آن
 مذکور ميشود كه نسبت داده باقر بن كاكائي كذا كذا بنده في عالم وصفات بدويت مراد بدويت صاحب كتاب
 هر كس هر چه بدويت داشته مي آيد در سيوم باب هفتم كه باب النسب است اينكه در صفات بدويت معانيست
 در سورة قل الله اخذت آيات اول سورة خذوا نسبه اين كتاب بينه وبين باب است اول بالحدوث
 العالم واثبات الحديث قدم بامر اطلاق القول بانه تعالى شمس سيدم باب نزه لا يعرف احوالهم باب اعيان الرتبة
 ثم باب المبدء ششم باب الكون والمكان هفتم باب النسب هشتم باب النفي في الكلام في الكيفية ثم
 باب في ابطال الرواية ثم باب النفي من الصفات ثم ما وصف بنفسه جل و تعالى ياردم باب النفي عن الجسم
 الصورة و در ادم باب صفات الذات سيوم باب آخر و من الباب الاول چهاردم باب الارادة انما من
 صفات الفعل و ما يوصف الفعل ياردم باب حدوث الاسماء شازدم باب معاني الاسماء و اشتقاقها
 هفتم باب آخر و من الباب الاول الان غير زيادة وهو الفرق ما بين الحلية التي فيها اسماء الله تعالى و اسماء
 المخلوقين هفتم باب اول الصمد ياردم باب المكنون الاشغال يستم باب العرش الكرسي يستم باب
 الروح يستم و در باب هجده التوحيد يستم و سيوم بابا الموارديست و چهارم باب الهداية يستم
 باين في انه لا يكون شئ في الارض و في السماء الا سبعة يستم و ششم باب المشيئة و الارادة يستم و هفتم باب
 الائمة و الاختيار يستم هشتم باب السعادة و الشقاء يستم و نهم باب الجبر و التفسير يستم باب الجبر و القدر
 الامر بين الامر بين سيوم باب الاستطاعة سيوم و در باب البيان و التعريف و المخدم الحجة سيوم و سيوم باب
 سمع و حواس باب حج الله على خلقه سيوم باب الهداية انما من الله باب اول اصل باب حدوث العالم
 و اثبات الحديث شرح الحديث اينكه چه في غير ما باشد و هم در اينكه زمان و جود آن چه در زمان و جود
 كذا شمس است و اد است ابتدا العالم بفتح لام آلت و انست و مراد اينجا آلت و انست فاعلي است كذا بجر و باشد
 بديك آلت قد بشر بيان جسمانيا في است كفاصل آلت اينجا و كذا امر كنه براي تحريك آلت باعضوي شمس
 نكه و مثل بر كل و مثل نكه بر كل و بعض على و بيان آن آلت قد بشر بيان كنه امر كنه كنه است و انست
 مراد بجر است اول اعتماد بديك نكه اهل اسلام مكر مجرديا شمس چنانچه بيان ميشود و در شرح صدر حديث
 چهارم اين باب دوم تعميم آلت و انست بر ديشه كه شامل آلت با واسطه مي باشد مثل آثار آدمي و آلت است بر
 وجود آدمي و آن آلت است بر وجود فاعلي كذا بجر و اشغال لام العالم براي جنس است حدوث و جبر سيوم حديث

حکم و احکام و اقسام است اثباتیه و وجودی و چری و دال است بر چیزی و چنانچه باید دید و می بیند و علم و چنانچه
 چه را و چنانچه می بیند و احکامات عالم یعنی و آنچه صحت که صدایا با است پس اینها را در اثبات احکامات
 صادق و صدق و کمال است و مقبول و اگر ادوات و اثباتیه و وجودی و چری و دال است بر چیزی و چنانچه باید دید و می بیند و علم و چنانچه
 حدوث العالم و اثبات حدوث الحوادث بکسر در ال ابتدا کن و عالم و این را زمین دارد این را که اول عالم و می بیند
 یعنی این باب بیان حدوث هر یک از افراد عالم است دنیا و غیر اینها ابتدا گفته است یعنی تا ندانیم چنانچه باید دید و می بیند و علم و چنانچه
 با شمع مختلف معلوم از علتها تا به چنانچه قدم جز از بودن جمیع موقوفه که جزو باشند از او و کذا فیقول اند
 بلکه مطلقاً می بیند که عالم قدیم است و قول مصنف در این تعالی حدوث العالم برای ابطال گفته ایشان است
 و ظاهر دیگر می بیند که عالم حادث است اما اختصاص حدوثت به وقت آن که پیش از آن نشود بواسطه
 که پیش از آن زمان و بقایست پس تدبیر نیست و قول مصنفی هم اندر اثبات حدوث برای ابطال گفته ایشان
 بدانکه مدتی فاضل بر آن آمده است بر ادوی هم اندر تعریف این مقام اعتراض بر مصنف هم اندر تعریف که در
 این عنوان باب مناسب حادث است این باب نیست چه از احادیث این باب هم حکام ظاهر میشود و دلیلی بر حدوث
 هر عالم حواله است که هر یک از احادیث این باب است و الا است وجود که تدبیر و عنوان بلکه حادث است
 چنانچه که در کتب باشد چنانچه که شوشه باشد و چنانچه که چنانچه که در کتب باشد و چنانچه که در کتب باشد
 بلکه بعضی نفوذ دارد و در بعضی نیست که این قسم مدبری و قوی است تا چنانچه که هر چیزی که غیر اوست و در تحت تدبیر
 و مملکت اوست و اشارت این تدبیر است و در کتب بسیار و احادیث بسیار از جمله آن احادیث
 بسوده رقم و انظر الى العظام كيف تشرها ثم تكسوها اللحم فلما استبين له قال لعلم ان الله على كل شيء قدير و از جمله
 آن حدیث است آنچه می آید و حدیث چهارم این بار از انجیل است آنچه می آید و کتاب الیسع که در باب بیستم
 که باب التعمید و التبیان است الحمد لله الذي ملك فقد قد حدثنا شاذلهم بابهم شظم که باب دعوات
 و عزرات است که در خلقت کل شیء بقدر تلك الكروية و ذکر او این آیه است و لیقل لعلناست و بعد از شمشیر و در
 چه علم بصرف آنها و قوت بر علم حدوث عالم از اثبات محض گوئیم که این شمشیر را در جواب است اول اینکه این
 توقف باطل است زیرا که اگر کسی علم بوجودت عالم و اثبات حدوث نداشته باشد و عالم بهر حال صفتی و غیر
 ششچیز باشد و عزرات او مثل شوق و مثل محضای میسر و عالم بهر حال از جمله دعویهای اجداد است و از
 اثبات محض حدوث عالم و اثبات محض نیز معلوم میشود و در این یکدیگر از آنها در مقام اثبات نیست
 بلکه در مقام تنبیه بر بدیهی است پس لغوی نیست و بعضی از اهل و سوسه را به می آید و تنبیه دیگر بر بدیهی است
 قوت این قسم مدبری و غیر ذوات اوست آن چنانچه که مذکور میشود و شرح حدوث اول بار و از دم که باب
 الصفات الذاتی است و چنانچه ذاتی و مختلف میشود با اختلاف نسبت او باشیاء و ذات او نیز معلوم میشود
 اگر گوئیم که این تنبیه مستقص است باینکه کس و عزرات اوست و نیز از او دیدنی و غرض دیگر و گوئیم که کس و عزرات
 حیوان و غرض دیگر و غرض دیگر و دساع و انصار است و اما صفات و بعضی میگویند که کس و عزرات
 نسبت به او عالم است و بعضی علیحد نیست و در بیان این میگویند که چنانچه ذات است میسر باذن او میشود و در بیان
 باعتبار اینکه متعلق علم باعتبار اینکه متعلق باشد با و از است میسر و بعضی میشود و نظر این است که در

ذرات بر آفتاب عین ذات اوست و غیر آفتاب خلق نمیکرد و بدانکه ازین مقدمه میسر و واضح میشود
سبب و از جمله هفت سبب است که سبب و واضح است اول که اوضح و اخص است اینکه هر چه جز اوست
بتدریج و حادث است نه با حقیقت بلکه اثر فاعلی که ایجاد او بعنوان تدبیر و رعایت صحت باشد و
از ذات او نه با لایزم ذات او میباشد و الا از ذرات جزئی نخواهد داشت و دایمی بر می باشد و از
تدبیر جزئی نخواهد داشت تنبیه دیگر اینکه علم تدبیر بر جهان فعل بر ذرات مجببی از جهات پیش از تدبیر
نه با و لکن عقل تدبیر نمیکند که آدمی در آن حدود خود کاری تدبیر کند تنبیه دیگر اینکه هر یک از اجزای
اطفالی که خود را شناخته باشد که دعوی که نفس ایشان ظالی باشد از تشکیکات مذکور بر می آید
که آیا میتواند بود که چیزی همیشگی باشد یا ایجاد تعلق با آن گیرد حکم باستماع میکند چنانکه آن ایجاد
بعنوان تدبیر باشد و لهذا این باب در کتاب توحید و بیان محلی الصانع علیه السلام مع سلیمان المروری و
طریقه گفته که قال الصانع علیه السلام قال فی تعلیم الناس ان المرید غیر الارادة وان المرید قبل الارادة وان القابل
قبل المفعول و کما فی علمه السلام بدین مقام الکتاب دعوی کرده اند مثل آنچه می آید در حدیث چهارم و با وجود
که ممکن نیست که بیرون از حدیث غیر و می آید در حدیث ششم و بیست و دوم که شهداء تملی علی الله التوبة من الذنوب
و دیگر اینکه تفریع از سابق اتفاق افتاده نیز هشتاد و دوم اینکه واجب الوجود با ذات است و لا فاعل و مفعول
و نخواهد بود سیوم اینکه شریک در وجودی بالذات ندارد و لا شریک و مفعول نخواهد بود چهارم اینکه باری
بیمینه صاحب کل اختیار هر که در هر جهت است آنچه که کسی را غیر سبب خود را کند در ملکات و سبب یکدیگر و جمیع کائنات
او و خلیف او و با هر کس علم جسم و فوج انوار و توحید و سبب اینکه شریکی در ملکوت ندارد و الا او نیز توحید و قادر بر
شیء خواهد بود و جمیع مذکور میشود در حدیث پنجم این باب دلیل شافقت شود و در آیت سوره اعراف و لا اله الا الله
و لا شریک له و با عالمین بنابر اینکه اگر تفریع فعل بعنوان که است یعنی گفته در سوره نساء که انما امرنا اذا دنا
ان یقرئوا ان فی کون باری که ممکن الوجود باشد و قادر باشد نمیشد و بی بدین و این ظاهر است و در باب اول
تقریب آن در بعضی جود نفوذ از او خواهد بود و تصریح ماین میشود در حدیث بیستم این باب که از اخراج حواس
عزیز او که ایضا الله بنیاد و شیء من الاشیاء و در حدیث دوم و بیست و دوم که قدرت نافذ ششم اینکه مخلوق
از علة تامه نیست هفتم اینکه کل این جمیع الوجود است نقص بر او محلاست پس عدم شریک او و عدم علم او و
حاکمیت تمام کمال و جلالت و این معلوم میشود و چنانچه گفته در سوره طلاق که یزول الامر منهن و لیسوا الا الله علی
کل شیء تدبر و ان الله نذا حاط بكل شیء علما و بنابر آنکه این آیت میشود در کتاب الایمان و الکفر و در شرح حدیث هفتم
باب اول بدانکه معانی اعمد این است را بادی و حیرانند و جواب این از نظر اهل کلمه خود عبارت او نیست
قلت ایضا فی هذا الباب و علی حدیث العالم که باقیات نقل حدیثی در اینجا اعصارا تقدم فیها و فیها تقدم
حدیث العالم المشاهد و قد ذکرنا استغیر و مر حال الی حال و انها نسخة ترجمه اش نیست که گویند که ذکر کرده
مصنف دین باب دلیلی بر حدوث عالم هر گویند که نقل کردیم که در حدیث که صریح است در اینکه قدیم نیست که عالم
میتواند در جواب که مصنف بیان حدوث عالم نیست که دیده میشود و تحقیق ذکر کردیم مصنف که آن تغییر
می یابد از حالی بحالی و اینکه آن تحت تصرف دیگر است محققماند که این جوابها خیالی از خلق نیست زیرا که

ذکر کرده بالکل دفع شبهت نمیکند چه میبایست که جمیع این احادیث باب چنان باشد و ایضا مداحان و مدحیان
برهان عقلی محض است نه سیغ و زهر که گفتگو را زنا و فرشت و جواب اول اشارت است بآنچه در حدیث بیست و نهم این باب
کرده بگوینا فدیمن قویین تا آخر و جواب دوم اشارت است بآنچه در حدیث سیوم است که علم این حدیث بعد از اینها
و هیچکدام از این در برهان عام میشود مگر باضمای این که این حدیث بعنوان ملکوت است چنانچه گفتیم و با اضمای این
حاجت بدگرشاهد نیست بدانکه زنا و فرشت و فرشت از این حدیث عالم نیافتند با وجود و وضع برهان و نیز در
گواه میکنند بشبهت ما اند شیطان چنانچه الله تعالی در بیان حال ایشان گفته در سوره کاف که ما اشهدکم حق
السّموات و الارض و ما خلق أنفسهم و ما کنت تعدّ المضلّین حصداً فزیق ما دهم آن ظاهر آنرا که اگر چه عند
احداث بدیگر آسمانها و زمین را و احداث بدیگر جهان را و نبودم و را بکنند گواه کنندگان حدکار و این خود که
اسلام است بدانکه زنا و فرشت با وجود اتفاق اهل اسلام بر وجود واجب الوجود بلذات جدایی ندارند از اهل عالم
در صحت اثبات واجب الوجود چه مستند باشد اندلیلی که در اکثر تفهیمات و در دو تفسیر است و آنکه
نمیوان که چنانچه ظاهر میشود از سبایل و کتب ایشان در اثبات واجب الوجود اهل اسلام مستند شده
بطرفی که معلوم هر طرفیست که خود را شناخته باشند و آن شواهد بدیگر بعنوان ملکوت است و بجهانها از بین
و هر چه آن تدبیر و آن مخلوق گفته شد که آن آسمانها و معادن در زمین چنانچه گفته در سوره اعراف و اول بقره
فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء درین باب شش حدیث است اول از ابن عباس رضی عنهما قال
قال لعشام بن النعمان کان یبصر یذوق بلعنه من ابی عبد الله علیه السلام اشیاء یخرج الی الدین لیتلوه فیمضی
بها و یقول له ان خارج مکه یخرج الی مکه و یخرج الی مکه علیه السلام فصادفنا و یخرج مع ابی عبد الله علیه
السلام فی الطواف و کان اسم عبد الملك و کنیت ابو عبد الله فصر بکفّه کفّ ابی عبد الله علیه السلام شرح
الزندق بکسر زای با نقطه معرّز و دین یحیی کسی که دین او سست و مانند دین زنان است و اما آنچه گفته
که عالم را قدیم پیدا نمیشد و آنکه همیشه بوده و از آن بیکار و بدین نیست بلکه از واجب الوجود نیست که اشیا
آنرا داشته و نخواهد داشت پس توانایی بر آن آن نداشته پس نخواهد داشت یحیی و اینست از علی بن جعفر
گفت که گفت مرا هشام بن النعمان که بود در مصر نزد ابی که رسید با و از امام جعفر صادق علیه السلام چیزی را میخواست
اشتهاش بود پس آن زندق بیرون آمد از مصر سوی مدینه تا باخته کند اما امام علیه السلام را پس از مدتی با جعفر
مدینه و گفتند او را و مدینه که مدستی که حضرت بیرون رفته و مکه است بیک زندق بیرون آمد و مدینه
مکه و اما امام جعفر صادق علیه السلام به که بود پس آن زندق بیرون آمد و رفتی که با امام جعفر صادق علیه السلام
بودیم در اتقوا طواف کعبه فنام زندق عبد الملك بود و کنیت ابی عبد الله و بیرون زندق در شهر خود را
امام جعفر صادق علیه السلام تا ما آن تقریر یحیی که در اصل فقال له ابو عبد الله علیه السلام ما اشدّ قال ابی عبد
الملك قال نعم انک قال لکن ابو عبد الله فقال له ابو عبد الله علیه السلام من هذا الملك الذی یبصر
ملوک الارض من ملوک السماء و اخبر فی من ان عبد الله السّام عبد الله که الارض قل ما شئت و ما شئت
بن النعمان فقلت للزندق ما ترو علیه قال یصح فقلت قال ابو عبد الله علیه السلام اما و اذ عت من الطواف فانت
شرح بدانکه امام علیه السلام سه قسم یحیی را زندق گفته و این اشارت به قسم اول است و حاصل این است

و لم یبلغ المغرب و لم تنزل الارض و لم تصعد السماء و لم تحرم انك تنصرف ما خلفك و ان جاء و لم یأمر به
بحمد الماعقل لا یعرف قال الرزوقي ما یجب هذا الحدیث فقال ابو عبد الله علیه السلام فقلت من ذلك
فی شك و اهل هو و اهل البصر قال الرزوقي لعل ذلك قال ابو عبد الله علیه السلام ایها الرجل البصر لا
یعلم ههنا یعلم و اهلها لا یعلم و ان فیهم و ان فیهم امام علیه السلام بان ذوق و حاصل فی قسم
ایست که برقی در پی که محاسن مکرره و باقیه اینقدر هست که در لیلای خالی بود و این محاسن آنکه کامیابی در این
بلکه طبعی دارد که ضعیف تر از غلبه اش نیست و عموماً آنرا عقل و اضافت در است چه هر که از زمان و در هر یک
که و کسب با عیب خود خواند میتواند بود که فردا اشیا را حکم بقیض کند و آنکس را بقیض آن مذهب
خواند پس کم باطن قیج است عقلاً تا نند و رفع خصوصاً این که ضعیف تر از غلبه باشد و امام علیه السلام
این قسم سخن را در میان کرده و بطریق الفکره قاسماً اگر اهل محلول را صریح ندانند یا نشنوند
محلول هر چند نزد یمن تمام ماند فادر خاطر بجای نفع است و العلام برای محمد خا رجست و غیره
است العجز بفتح حین بفتح هم و ذی بال نقطه و بال مایه و است استیضاح صیغه مخاطبه معلوم
بقدری استیضاح و مراد اینست که این طریقی تواریس که ضعیف است و بال جمیع سطوات است نیست زیرا که استیضاح
نماد مکرر اصل عدم و آن ماضیه نمینماید که با هیچ قرینه تجزیه بفتح عین و فتح جمیع تقدیر حرف ندا است و اد
اینست که تجزیه است اگر از آن حال تواریس بفتح تا و دو نقطه در او و فتح و این نقطه و نشانی از آن نقطه مفعول صیغه
مخاطبه معلوم مثل اللام یکایم با بقیض است بفتح ذی التجریه قصد آنچه را از آن است و مراد آنجا
فکر برای طلب یقین است و آنکه استیضاح محاسن طریقت و نشان است یکایم که از ذوق و در آنجا پس و در آنجا
روزی در بین و غیره صیغه مخاطبه معلوم کامیاب ضرب منصرف است و تقدیر آن بعد از آنکه مایه و استیضاح
و بر هر قدر و مفعول فعل است خلفت بفتح خاء با نقطه و سکون لام و فتح فاء است غیر خلفت و ذین است
شرق و غرب و سا و تایش با غبار تعلیل بفتح هم است و با اعتبار بقول است و غیره نام و عمره
فتور و معلقه است نشان است و اینکه اگر فکر میکردی بشناخته صفات صانع عالم و ابراهیم علیه السلام چنانچه
وجود او از یو ظاهر میشود که چنانچه نام مفعول مرفوعه مایه را بجای مرفوعه و صانع عالم گذاشتن مرفوعه
ما خلفت را بجای مرفوعه و علم و قدرت و سایر صفات او گذاشته است و یقین بود و در مراد اینست و در این
حکم چیزی است اسباب یقین بودن و نادیده نگرفتن برای بیان است خبر احوال و نشان است و مرعیه یا نیست
و بعد از آنست و خبرش بعد از آنست و تقدیر موقوف و در لیس و امام علیه السلام خبرش بعد از آنست و تقدیر موقوف
حقائل و در اشاره اما چیزی العجز لیس الخ بقدر لیس الخ بجزایر یا اشارت اینست و آنست و فلت بفتح فاء
و ذلك لشم لعل است و خبرش بعد از آنست و تقدیر لعل و لام و اتع یعنی پس و فعی و جود فاع و فاع و فاع
السلام از طواف آموخته از ندان پس نیست و بر امام علیه السلام و جمیع بودم نزد علیه السلام پیران علیه السلام
گفت و ندان که آیا ایضا که زمین یا باین و یا لای هست گفت که ای گفت که پس که داخل یا باین که شد گفت
که نه امام علیه السلام گفت که پس چه دلیل و استنباط ادان میکند از آن چیست و در باین زمین گفت که بعد از
لیکن چون اصل است که چیزی باشد ثابت شود به دلیل یا اداه که چیزی هست طریقت دارم که چیزی نیست

و حقیقت و ذات چه هیچ چیز قطع نظر از علم بر جهان کرده و نمیتواند داد بعضی از اینها متفق الحقیقت و از بعضی دیگر
نیم اینکه آن مکانها غیر نیستند و حقیقت ذات و همچنین راههای بدیهی است که اجزاء اضافی و مهم
مقتل اختلافی ندارند و حقیقت و ذات با هم بیرون مکان و زمانند و بر مذهب خواهد بود و باین مقدمه افتد
میشود در حدیث سیم بار ششم که را مکان جلد و شیا ششم اینکه این قسم تدبیر و از جسمانی که یکدیگر را
مدریج است از اختلاف جسمانی و فصل او محض فیه از او است این حکم لاکبر و رب العالمین و عالم الحوادث
میدر یوست چنانچه فصل این شده شرح عنوان این باب را شرح برادر و چون کسی که از شری باشد مدد کا
اگر یکسان شود و آنکه برادر او را برادر اهل آن شهر میتوان گفت التفهم یاد گرفتن چیزها مرتبه رشته و در حدیث
کمال است دلیل بر رفع و قیود است و در بابی طریقت لجان بحکم بصیغه فنی خارج عالم مادی
مقتل الفا و افعال ضرب است و خبر ارجع کلید و با راست و چپ است و است و مراد روح لیل و نهار در هر کدام
در ویک نیست و در شش ماه از سال شصت در اقل و کمال چنانچه مذکور است در شصت و پنج و اقل و کمال در حدیث
اللیل فی النهار و لیل فی اللیل و در سوره آل عمران توجیح بطلان است فلا یشبهنا شیهة من باعطی و باعطی
بصیغه فنی و ضارح غایب معلوم باب انتقالات و قیام و تعقیب و خبر ارجع لیل و نهار است و مراد اینست که
میشود و لیل و هر کدام در یکری سوزی و نوری شبی که نظیر دارند در آن سال مثل اینکه و لیل در نهار و نوری
میشود بسبب طول ایام و اقصای لیل و نوری و نهار در لیل و نوری میشود و لیل و نهار و اطلالی و محکم از آن
و در صورت نظیر نهار در در آن سال و در بعضی نسخ و کتب همان بیا و است و مراد اینست که مراد اینست که مراد اینست
و در هر وقت میداند که چقدر از لیل و نهار میشود و لیل و نهار در نهار و لیل و نهار در نهار و لیل و نهار در نهار
مضامین غایب معلوم بل در هر وقت مراد اینست که متقلب میشود و لیل و نهار و نهار و لیل و نهار در نهار و لیل و نهار
اینکه تفاوت میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند و وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند
آنها در وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند و وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند و وقت بودن آفتاب
آفتاب در اول جهت نمود میکند و وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند و وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند
تفاوت میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند و وقت بودن آفتاب در اول جهت نمود میکند و وقت بودن آفتاب
مجموع و تنبیه بر اینها است و خبر ارجع شمس و قمر است و خبر ارجع شمس و قمر است و خبر ارجع شمس و قمر است
نویسنده و مراد اینها در تحت تصرف بودن است و قمری که حکم زمان و طواری اندیکری و مراد اینها کیست و در هر یک
زمان و طواری اندیکری این باشد که زمان و طواری اندیکری و مراد اینها کیست و در هر یک
و لیل و دیگر اینها است و داشت باشد لاکبر و کبر و مراد اینها کیست و در هر یک
بالذات و غلبه الحاکمین و بی مکان و زمانند آنها خواهد بود پس بر این دو مردم مصر بود که بر سر مرتبه و زن
تفصیل بعضی دلیلها و چون در کار بر جهان و آنچه بدست که مایه یقین نمیشود و در وجود اند و تعالی که
آیا نمیشود آنرا بدما را بر حالی کتب و در حدیث لیل و نهار یکدیگر میشوند و در هر سال پس فی نظیر و ذات میشوند
و بر یکدیگر که تحقیق آن آفتاب و نهار که در شده اند و بدین چه نیست ایشانرا اینکه باشند و جلای
مکرمانی که آنکس ایشانرا آفتاب و نهار و مراد اینست که بدین نیست ایشانرا که بدین نیست ایشانرا که بدین نیست

روی قطب شمالی دارد و در پهلوی که دو قطب جنوبی دارد یا ساکن یا سست شوند یا عمل حرکت
کنند و نایب که دو جانب دیگر از قطب خود باشند با وجود ششای ممکنه با هم در حقیقت و ذلت پس اگر توانا
دارند مثلاً با اینکه در فضا و روی زمین میان زمین از جانب مغرب یا سمتی که محکوم حکم دیگری باشد
چرا و دیگر در بسوی دیوی زمین از جانب شرق و اگر بجان مدبری نیستند پس چرا مثلاً در مقابل جای خود
فلک آخر نیست و تا شب روز شود و روز شب شود چنان کرده شده اند کتاب و ما بعد از قسم ای داد
مردم مصر بطریق اندون بر این خیالی که دارند و آنکه ایشانرا چاره کرده حکم ترازی نیست و نیز کرات از آنکه
وصف در این صحرای ملکوت آسمانها و زمین و مانند آثار رب العالمین است بیک گفتند و نزدیک
راست کفنی اترار که در فضا با یکدیگر فکر کنند و حال و حرکت آفتاب ماه و ستاره که در کمال بدی باشد
میکنند و روی هر سوسه و سوسه نفس شیطانی اصل تم قال ابو عبد الله علیه السلام یا خالعه لعل
الذي يذهبون اليه يطون انه الدهر كان الدهر يذهب بهم لا يردون و كان يردونهم لا يذهب بهم
القوم مضطرون شرح این بیان دلیل دوم است بر وجود کمال بقدر و شایسته بقول الله تعالی و هو
یونس و من یدبر الامر و ظاهر ساختن این دلیل محتاج است بیکان سه مقدمه اول آنکه محال است
که حادث چیزی با اعتبار وجود فی نفسه در خارج بود و نفس بیا ایجاد فعل آن چیز را شود و بطلان و بجز
چه حدوث ایجاد و مانند آن احتیاج با ایجاد دیگر ندارد دوم آنکه در فعل حادث و احتمال است یکی آنکه
دو چیز باشند و دیگری آنکه در هر یک باشد و مطلوب از این دلیل ابطال احتمال اول است سیوم آنکه نادان و قوی
تخلف حصول از علت تا به امتنع بیشتر ندانند و از این که بر اجتناف خاص و چنانچه وقت خود در آن
علت تا به قرار دهند که بیشتر نبود و ما شد پس بیکدیگر که آن چیز را خیر و قدر معین حرکت جسم است که آن حرکت
بمعنی زمانه و جزو خیر و آن مقدار معین دیگر کفنی دیگر است الی غیر النبیة و مثال میکنند از اینها هر معلوم
هر کس است که حوادث عالم مثلاً بیدار شدن و زنده شدن باها و مانند آنها تدبیر است و از زمان نیست
فصل این است که اجسام تغیر میشوند در صفات خارجی و تغیر بر دو قسم است یکی تغیری مثل اینکه سفید
سیاه شود و دیگری تغیری که در حرکت است و در آن است مانند صفات خارجی نیز بر دو قسم
است قسم اول آنچه وجود و خارج دارد در حقیقت خود و آن وجودی فی نفسه خارجی نیست و مثل
حرارت و قسم دوم آنچه وجود فی نفسه آنست که در وجود و حقیقت است مثل قوی و این قسم را المانع و قیاس
و ستان خصوصیت که با اعتبار وجودی فی نفسه و چیزی باشد که کیفیت نیز بینا شود و فلا سفا قسم
اول از این قسم قرار داده اند و هر یک بقول میمانند اول آن مقدار است و بعد دوم که در آن حرارت
مکن است سیوم امتناع و آن بدی نیست و مانند آنها است چهارم این صفت هم در سکون یا در حرکت
در باین و آن حصول در مکان است پنجم صفت هم در آن و فقط و در الا فدا آن حصول در زمان است
ششم وضع و آن نسبت از اجسام است با هم هم ملک بفتح و کسر و هم هم و سکون لا مانع است
و مانند آنست هفتم آن بفعل و آن تا غیر است هم آن بفعل و آن تا غیر است و حرکت در دنیا
تجرب کنند کرده اند و آنها این وضع و کیف و کم است و اکثر سکون باور کرده اند که آن چهار چیز

فی نفسانند و خارج روح هذا حرکت در آنها میشود و این سبب هر یک از این دو طایفه و کبریا که
چون دانسته اند که انحصار غیر متناهی از افراد صفتی از قسم اول باشد و این الماخرین خلاف این است
پس تکلیفان در کبریا نیز میگویند که سافت حرکت در مقله این و وضع مرکز را از اجزای لا یخیری متناهی است
در جواب اول ابطال اجزای لا یخیری و کبریا میگویند که فلا سفت در کبریا نیز میگویند که حرکت در مقله این و قرار
حرکت مکان ندارد اصله که مکان را با القوة قریب بفعل است و متحرک در حرارت مثلاً و دانستن حرکت
حرارت ندارد اصله پس میگویند که در صورت حرکت غیر واقع است بر اول صفت و حرکت صفت دیگر را
مکایه است و با بشارت باب سببنا العالم اما جعفر صادق علیه السلام می آید در صورتی که با بشارت
خلاصیم از مکایه ها که است و مقله این میگویند که هر حرکت در مقله اول صفت مثل حرارت مگر نسبت غیر
و آنها و فی است و در بعضی صورتها آنرا پس که فاصله اندک است شبیه حرکت شده و حرکت در این نوع
و صفت چه طعم محال است اما آنرا از قسم دوم صفت اول اگر حرکت کند در آنها از قسم اول است و چنانچه
و صفت اول باب دوم در شرح آن حرکت صفت محال با فعل و انحصار غیر متناهی الماخرین از افراد صفت که
از قسم دوم باشد پس الماخرین چنانکه است و نظیر این است که انحصار اجزاء جسم متصل واحد و غیر متناهی است
و صفا و در سطح آن واقع است باطل الاجزای لا یخیری چه اگر نسبت آن اجزاء با یک اجزای محصور باشد
نسبت وضع جسم نامقرر خواهد بود و نسبت حرکت وضعی جسم نامقرر نیز خواهد بود و این ندارد و با
بودن بر این ابطال تسلسل چه شیء است و تمام و تمام صفتی که از قسم دوم باشد بعد از تصویب است و لا یخیری
ایجاد از قسم دوم است یا ایجاد دیگر از اجزای متناهی نخواهد بود و در تصور غیر متناهی الماخرین است و چنانکه
صفت محال دیگر در غیر متناهی الماخرین با فعل و ظاهر میشود و این گفتگوی که تقریر مدلی بر این که مقدار حرکت
علیه حادث نمیشود و بدو درش مکتب اول آنکه از اجزای لا یخیری زیاد و قریب چون مکان میگویند و مقله
در این احتیاج بر مقله این و گفتگوی که نظیر شبیه بر مقله این است و میفایم کرد و بر این تقریر میگویند که در
حرکت مقله صفت و در صورت صفت دیگر نباشد هر چه آخر حرکت است همانست که در اول میان بود پس جزو اجزای
تا بیشتر تحقق بود و فی مقله دوم آنکه بر مقله این تقریر میگویند که فاصله غیر متناهی محال است که نزدیک
و مقله این برای عبادت محض امور اعتباریه و الایسایه که عقل تجرید کند که فضا طیس و طبع خرد آینه را کشد
و آینه دیگر را کشد و وجود موافقت آن دو آینه در جمیع صفات موقای که یکی ملک و دیگری ملک و یکدیگر
مردمت با مقله طیس و طبع خرد آینه را کشد و یکدیگر را طبع خرد آینه را کشد و مقله این که آینه طیس و یکدیگر را کشد
مقله این که آینه یکدیگر را کشد و اختلاف باقی در حقیقت با در قسم اول صفت و البته باشد و این محال است پس
بعد از انعام جعفر صادق علیه السلام گفت که ای پادشاه مردم هر چه درستی که آنچه در مقله این و مقله این و مقله این و مقله این
علیه تا مقله این است و مکان مقله این که آینه را کشد و مقله این که آینه را کشد و مقله این که آینه را کشد و مقله این که آینه را کشد
چنانچه زاده میگویند و الله تعالی گفته در سوره حاشیه که و قالوا یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اطیعوا
الا الله و کتبنا ذوقه که نیست و تذکره مقله این ما میبینیم و زنده میباشیم و نمیپزیریم و از ما مقله این پس در وقت
میرانید و برگردانید و مقله این را مقله این میشود و چرا در وقت برگردانید و مقله این را مقله این میشود و چرا در وقت برگردانید

و از آنجا که حرکت در آنست و بام اختلاف در حقیقت با دو قسم اول صفت ندارد و این صفت را قادر در
گرفته شود و معلوم است که در این زمانه بدانکه این صفت سر که از آن است که از این صفت حاکم
نیامد مثل نزاع اهل اسلام و فلاسفه و اینها مثل نزاع شرعی و دست که است در مجلس قاضی که در دستهای افراد
میکنند و بداند که در آنکه در چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال میسرارند و اشتراط فرج میکنند و پس
دست میافکند و در مشکلات که از شر انامدین العلم و علی الباب خبر میگیرند و در آنکه شکست داده و افعاله
هم الهیات که اگر هر کس را غیر متناهی که پیش از هر یک از آنها خیر که دیگر باشد و در مملو آن الهی غیر الهی نیست
هر آینه قوی میشود و این اشکال بر ما و از تقریر میگوید که در مظهر شده که حرکت بفریاد ایشان غیر مستدل یا احتمال
مصر لم السماء و رفته و از آن صفت شرح این بیان و دلیل سوم نیست و خود که در ابتدا بر ما را راست نبود
الله تعالی در مورد الهی و فی شیء السحاب الثقال مراد بسیار است و در او حاکم است و قاطع نیز مکرر است یعنی
او را بدو در مظهر این است که با او برده شود و بحالی که زمین و نبات و مانند آن نیز این که گفتند و مراد
اینست که معلوم است که بدین که کار را نیست و بمقتضای طبع ابرو که در صورت و مانند آنها بحقیقت نماند که ممکن
شرح چنین بود و دیگر در ظاهر ساختن آن محتاج است بیکان چهار مقدمه اول آنکه ادبی و مانند آنرا ششها
نیست و الا و این و پیش و پس و راست و چپ است و الا و این اندامها و اعتبار سنگینی آدمی و مانند آنست پس
که اگر ما میخواهیم باشد یا نظیر برده یا این است و مقابل آن بالا و دم آنکه نسبت بهما ابرو مانند آن بالا است و پس
یا این است سیوم آنکه در امتحان هر جسمی بیک جای فی و فصلت بین کسب پس نیست که از اجسام با هم مختلف
باشند و تحقیق و ذات بلکه می یابند که آن در جواب بنیام مختلف باشند و ذات چهارم آنکه
حاجب الا و این با این با هم مختلف نیستند و حقیقت ذات بلکه متحد و ذات متغایر در اختیار نبوده اگر
سنگی در حاکم باشد و از بالا بر و بعد از آن نسبت با او بود و بعد از آن پایتین شده و بعد از آن
پایتین شده و بعد از آن صید و مذات بگویند که چرا ابرو مانند آن نسبت بهما بالاست و زمین و مانند آن پایتین
و او بود آنکه حقیقت بالا و این یک نیست پس این تفاوت البته بمقتضی این که در آن تبدل است و بتبدل او که
مراد بسیار است و مانند حاصل دلیل این باشد که هر که فکر کند در آسمان و زمین و بعد از آن جهان مانند مقام
و نبوده و دایمی حکمی آنرا نمیکرد و برای کس و بقره و او داده و میا کرده و در آن هر چه نیاز احتیاج است پس حاکم
مانند شمس و زمین مانند قمر است که آفتاب و ماه و ستارها مانند چراغها است و محدثها مانند خورشید
و ادبی و مانند کسب است که حامل برای او باشد و باشد و تصرف او باشد و انقسام حیوانات و نباتات و مانند آنها
برای دفع او است هر کدام جای خود و آن فکر کنند که خالق جهان بیکان است و برای مصلحتی بود که از
خلق کرده پس آن مصلحت همین را در مورد نیست و در آن خود او را و چنانچه بیان شد و شرح فلک است حاکم
حاکم نه تا آخر و خطه اصل لم انشق السما علی الارض لم لا تنقسم الارض فوقها و اقل و منها سكان و
بما سأل من علیها قال انزل فی انفسکم ان الله ربها و ستدها شرح این بیان و دلیل چهارم و پنجم است بر وجود
کردار بقدر و میتوان دید که در این همه دلیل سوم باشد برای توضیح یعنی اگر که در ابتدا بر ما را مستدل و پس
در آنست در میان آسمان و زمین و در میان آسمان و زمین که سنگینی آسمان است و بر ما را مستدل و پس

[illegible]

جای مردم طواف میگردانند و آن مرد را که بر او انبساط باطل طواف کردیمت ارایشان است
که ثابت کنم برای او نام آدمی بود و مرا که آن مرد بنام ششمین برادش نام جعفر صادق علیه السلام بود اما باقی
بسیار هم خصمسان و ستورانند پس گفت این بابی العوجا که چگونه ثابت کردی این نام را برای این مرد که برای
ایشان ثابت نکردی و برادرش نیست که هم یک با بنده و او هم لا یقین این نام نیست گفت که برای اینکه بدیدم در و خری
که در هم در ایشان پس گفت او را این اسم العوجا که چاره نیست از آن نمودن آنچه گفتی در آن مرد از خودش
اینست که میباید که با خودش سخن گویم که تا بیاورم نام لایق گفت که این گفت که این کار من چه میسر
که باطل کردی و برادر تو آنچه را که در دست داری و آن میان را از گفتگوها پس گفت این اسم العوجا نیست
اعتقادی نیست لیکن میسر میگردد اگر با او سخن گویم مست شود اعتقاد تو با و ترصد و آنکه قرار دادی و او در آن
که میان کردی پس گفت این المقنع که ما چون خیال کردی بر این ترصد پس بر خیز برو و بسوی او خیز و زنی
دار چندانکه میتوانی از ترش و دگت که اصل و انتی عنایتی است و میسر است پس گفت ای عقال و ستوران و
شیخ الشیخ فخر آیه تقطع سکون غلت که در این عقال سطور را نظر بکنم و در طرف دیگر العقال یکسری
و نقطه خطی نام که آنرا بدست میگیرند و فاسد میگردانند و آنرا میگویند که استرغال هواری و در فعال التسلیم میگردانند
بکسی تا آنکه نشود فقال یکسری منقطه نیست آنکه با آن زلفی شتر را میبندند تا با او مرد و مراد آنچه اجبار کرد
و مانند آنست چه جامه در شتر نمیباشد اسم یکسری منقطه و فتح یم تا ثابت علامت که آن معلوم شود
مثلاً آنکه معلوم شود که کدام سخن گفته است و فایده دارد و کدام سخن نکرده است و هر دو را در بعضی میدانند که
کردانند عقال خود را و میگویند آن مرد بجا نرود و میگوید که میسر خواهد بود ترا بدو چیز اول بنویسم که مانع
حرکت بدو شود و دوم علامتی که با آن بدو را که میباید گفت که نفع دارد برای تو و آنچه را که نمی بایست
گفت که ضرر دارد بر تو مخفی نمائد که در این کلام اشارتی هست نسبت این اسم العوجا به صورتی که بعد از داری که
بدان ترک میکند پس بدین میگردانند اصل قال فقام این بابی العوجا و بقیه آثار این المقنع جالسین فلما رجع الیها
ابن ابی العوجا قال و یلک یا ابن المقنع ما هذا بیهوشی که آن قبل از بدو و حلیه تجسد از آتش ظاهر و بیهوش
از آتش باطن و هو هذا شرح و یلک منادی مضاعف است بقدر خروفت و دلیل بعضی بر آنکه آن است بجز آن
گفت که پس این است این بابی العوجا و ما در من و این المقنع دو نیست و در جایی خود پس چون بر گشت بسوی
ما ابی ابی العوجا گفت که ای مرد ناگه ای تو ای ابن المقنع نیست این مرد آدمی زاده و اگر در میان اجسام
مجردی که عالم بکل شیء باشد هست که متعلق بدین میشود چون خواهد عالم را بدین بی متعلق میشود مانند
کسایت عقل بشر چون خواهد عالم را بر این عقل مجرد نیست مخفی نمائد که این شیء بر اعتقاد و نادیده است
میگویند که مجرد متعدد میباشد و بعضی از آن مجردات احتیاجی و افعال خود بدین ندارند و هم چیز باید دانست
غیب و انبیا از عقول و یا منزه افعال الله تعالی را در عالم نسبت با ایشان میدهند و این غافل خود را که
علم السلام و هر شب قلند و مانند آن علم با حوال حوادث آن سال را که عمره باشد استنباط از قرآن
میکند فی آنکه علم غیب داشته باشد اصل فقال له و کیفه لک فقال جلست الیه فلما لم یترجم
اینها فی فقال ان یکن الامر علی ما یقول هذا و هو علی ما یقولون یعنی اهل الطواف قد صلوا و علم

[illegible]

و مقصود در اینجا استدلال قسم دوم است پس باید عالم یکی برای سبب است الوهم بفتح را و وسكون
و هم انشایان العرب بضم عین بینقطه و ضم نا با فسطوح و مدد با بضم و ضرب عالمی لا اعتقاد بفتح
بدل تا فراموش نشود یعنی و عند بهاری تر ابعاد از شد سخی و فوندند سخی تر ابعاد برای تو و خوشنود
تر ابعاد از ناخشنودی تو و ناخشنودی تر ابعاد از ناخشنودی تو و اندک تر ابعاد از خوشحالی تو و خوشحالی
بعد از اندک تو و دوستی تر ابعاد از دوستی تو و دشمنی تر ابعاد از دشمنی تو و دشمنی تر ابعاد از
تر ابعاد از نشاط تو و اشتیاق تر ابعاد از اشتیاق تو و غیبت اشتیاقی تر ابعاد از اشتیاق تو و غیبت اشتیاقی
تر ابعاد از تو و غیبت اشتیاقی تر ابعاد از تو و غیبت اشتیاقی تر ابعاد از تو و غیبت اشتیاقی تر ابعاد از تو
خاطر تر ابدال و سببی که نبود در نفس تو و غایتش در دلت چیزی را که نتواند از دل بسته از دل قدوس مستخرج
بر من آقا نقد کردگار بدیدم که اگر آنکه ادره آن نیست چیزی چند است که نمیتوانم که دفع کنم آنکه او تا آنکه
که کم کظا هر که بعد شد که از بدیدم در میان من و میان او و سبب اصل دخل جود انوار در عین ابرو الحسن
علیه السلام و عند جماعه نقال ابو الحسن علی السلام آنها الرجل ان لک کان القول لکم و با مع و کا
تقولون السلام و یا کرمه اسواء لا یفر ما اصلنا و صنادیکنا و اقرنا فاضکت ان حرم قال ابو الحسن علی
السلام و ان کلان القول تولنا و هو تولنا الستم و فعلکم و یحونا شرح الشرع بضم بفتح شبن با فسطوح و سکون
فتح که بینقطه و عین بینقطه بر اربعی داخل شد مردی از نادان که بر امام رضا علیه السلام و نزد امام ع
بودند بیکت بیکت امام علیه السلام ای مرد خرد و اگر سخن سخن باشد و در واقع نیست سخن چنانچه
میگوید آیا نیستیم با شما بر او که هر که بکنه یا تا کردن می آوردند داشتند و نکه دادند ما و قرار کردن ما
بر خود کردگار بدیدم پس گفت آن مرد بعد از آن که امام علیه السلام و اگر بوده باشد سخن سخن ما و در واقع
سخن سخن ما است آیا نیست که تحقیق حقیقی شد و معاجات یافتیم اصل فقال جماعه الله او جلدی که
هو این هو قال علی ان الذي هبت الیر غلط هو ان لا یکن و کیف کیف بل کیف لا یرف کیف لا یرف کیف لا یرف
و لا یابین و لا یکن بحالتی بقا سبب شرح الامجاد کسب را و باید چیزی کردن بینه تعلیم که کیف
بفتح کاف و سکون با و فتح فاء برای سوال چنانکه چیزی نیست بر نفس هم و سکون با و و فتح فاء برای سوال
کما فی چیز است بینه حایه که چیزی را باشد با اعتبار نسبت آن چیز دیگر در مکان مثل ایران است من جماعه که این است
برای که آن در یکجا و یا دور و در بیرون و یا در بسیار و اندک آنها الثانیین چیزی را صاحب یکجا کردن و لا بفتح
هم و نشود و یا سکون صاحب کما فی النکف چیز را صاحب چنانکه کردن خواه ما به و چنانکه در چیز باشد
و خواه ما بجا و آن چیز باشد که آن صاحب چنانکه میشود بفعل خود یا بفعل دیگر عین این لازم می آید که بندگار
فاعل حرکات خود نباشد بلکه فاعل فاعل خود و نشود و بیجم با و سکون صاحب کما فی کیف بفتح کاف و سکون
و الکفیه چنانکه چیزی را بینه خود که موجودی فی نفسه باشد و چیزی خواه آن وجودی فی نفسه چنانچه باشد
وجودی یا بینه و فاعل خواه فاعل باشد مثل وجودی علیه و در هر خواه آن خصوصیت با نفس باشد
ایر و مثال خواه ذاتی باشد مثل حقیقت انسان در اندک و اندک خواه ما و فاعل شوقی را می راد است
آنچه آید در حدیث ششم باب آنچه در دو لکن لا من اشیات ان لم نل کفیه تا آخر پس علم و قدرت تعلیم

[illegible]

کردی صاحب کل اختیار هر کس در هر چیز بودن او را و ما چون که عاجز شدیم و اسرار از رویا و فتن و توهم گذرم
که او صاحب کل اختیار ما است بی شرکت چیزی از چیز معلوم دیگر مخفی ماند که این صریح است و این که قدس و مجرب
الله میباشد اصل قال الرجل ما تجری سقی کان قال ابو الحسن علیه السلام انما نظرنا الى حسنک ودم یکینه
ربا فله لا نقض ان فی المرض والجلود دفع الشکر عنه وجر المنفعة الیه علمنا ان لهذا النبیا سببا فافرن
مع ما روی من قدر ان الخلق قد تواتر ان الشکر لا یخرج وجره الشمس والقمر والنجوم ویرذلک المذکور
الحیة البیاضة قلت ان لهذا مقدر او منشاء شرح سینوار بود که در اینجا از کتب کافیه سنوویه شده شد
چه در عیون ما اخبار الرضا علیه السلام چنین است قال الرجل ینی قال کان ابو الحسن علیه السلام خرف ینی ام یکن
فاخر و ینی کان قال الرجل فی الدلیل علی ان ابو الحسن علیه السلام انما خرف و ینی من سنن است و ما انما شرح
یکینم النبیا بضم باء یکنقطه و سکون یون چیزی که بیا که شود و غیر مثل خانه و مراد انما یکینم آدمی است طری
دوم ما او یقتل بجالت است و یفتح غیره و یفتح ما یمنقطه و الف مقبله باء البیضاء صاع ستم و حده
انما یمنع است الفک یفتح فاء و فتح لام مصدر یلعب عالم است حرکت دو و یمنع آیت سوره یس کل فی فک
یسبحون و بیان میشود در کتاب الصیام در شرح حدیث دوم باب هفتم که باب الدعاء فی الصلوة و الاخرین
شهر رمضان است و مصدر و این حدیث یعنی اسم فاعل است یس و لا متحرک حرکت دو و یدیه است غلظت اب
و ما و سا کیر یخوم و یستواند بود که جمع نلکه یفتح فاء و سکون لام باشد یعنی چیزی که شکل آنها مسدود
مثل کتاب و ما کسایر یخوم پس حاصل هر دو یکست یخوم هر قدر در فقره مع ما روی تا آخر اشارت است و
استدلال است اول استدلال باصل حرکت دو و یدیه که مقضی طبع شمس و سائیک نمیتواند بود و چنانچه ظاهر است
از مقدمه اول که مذکور باشد در شرح حدیث اول نیز باید در شرح اسانیه الشمس والقمر تا آخر دوم است استدلال
بخصوصیت مجری و مداهم کدام از افراد این ظاهر شده قدسات مذکوره بدانکه اگر مراد یمنع از اسم است
چنانچه وافی اصطلاح فلاسفه است لایم می آید که حرکت اسلام می آید مان باشد و الله اعلم بحقیقته و یمنع
چیم و را که یمنع و الف مقبله فاء یضد میباید و ینی و ینی اسم کما شئت یعنی و که المید یعنی یمنع
باب الفعلا یا یمنع فاعل ظاهر است و یضد اسم مفعول یا یمنع ظاهر کرده شده و هر چنانکه است می گفت
آنکه کیست آن کردگار و بدین گفت امام رضا علیه السلام که خبره مرا که یمنع و نام خج هم نکه که یمنع گفت آنکه
پس چیست جلیل بودی و امام گفت امام رضا علیه السلام که بعد از یمنع که خبره نظر کردم بسوی بدن خود و ک
نبود مرا که در آن چیزی نیاد که و نه اینکه کم در پناه و رازی و ممکن نبود که قطع دفع کم از بدن خود چیزی را
مقر یا نکشم چه مایه ای و بسوی کس بدن استم که آن بدن را نکشد و یمنع پس قرار کرد و یمنع آن
بنگنده بسبب اینکه مذکور شد از احوال بدن یا آنچه یمنع را که در شکر و ان بنویس آن بانی و یمنع یمنع بنی و یمنع
با و ماهر و فنی چنانچه حرکت و حرکت آفتاب و ماه و ستارگان که هر کدام را چو در و شو در آن را و در آن که
نسبت آنها به روشهای دیگر و راهها که بر این است بیان این خبره و شرح خصوصیت حواله این ما یمنع یمنع مذکور
شد از غلامهای غریب ظاهر مثل مصلح و کرد و اسم که این عالم را که کار و یمنع می و یمنع است و یمنع اصل
من محمد بن اسحق قال ان عبد الله الذی فی سال احسام من الحکم فقال له الذی دفع فقال لی قال الفاء و قال

هم قادرند که بگویند ان يدخل الدنيا كلها البضة لا يكر البضة ولا يضر البضة قال هشام الخزاز
 فقال قد انظرنا في حرام خرج عنده في هشام الى ابي عبد الله عليه السلام فاستاذن عليه فاذن فقال
 لم يا ابي رسول الله صلى الله عليه وآله ان كان في مبداه الدجالي مبيحة ليس العمل فيها الا على الله عليه
 فقال له ابراهيم الله عليه السلام عمار اسالك فقال قال لي كنت وكنت شرح الدجالي ففتح والى نقطة خرج
 وكاد نقطة درياين وصادق الله انك كسي که از راه راست بدرفته باشد و مراد اینجا نیز بواسطه
 فلا شرف است که قائلند بدانند که نفس ناخلف خود داشت بعضی تعلیمات او در بدو خود در آید و بعضی تعلیمات او
 والا تسلسل در آن لازم می آید پس قول اهل اسلام در توحید صانع عالم هر چه بدو خودی است بر آن تصریح
 میباشد و نفس با طهر چون جسم است بدو اولش و ثانیاً بدن خود است و آن که بدو بدو است که بدو
 باطل است و دنیا موت است و آن فعل التفضیل است یعنی نزدیکی و مراد از جرح هشتم است که چون تو
 سلوات سبع است بر عکس است از انصاف او چون که فوق کل شیء است و این نوعی از انصاف است زیرا که او
 سکا فی نیست و آن که انصاف است که بعد محیط آن مرکز آن تقدیری و سه هزار هزار و بیاض و جل و شرف و
 و سیصد و بیاض و پنج فرسخ است چنانچه درین بحث است بعد جرح ناسع از مرکز که شریف است و هر
 جز محدود و هست جانا جاهلی ذکر دنیا اعتبار نیست که مقدار فوق آن معلوم است همان نشود و بیاض و
 تمیز است برای نفس با طهر بر تقدیر جسمیت آن لایکروا یضرب صیغه مضارع معلوم با جسیه است و این
 تفصیل نمیتواند بود و این اشک است با احتیاجی بر تخرید نفس با طهر حاشا لئلا یکنه نفس طاهره و انک دنیا و ملکوت
 کرده بی آنکه بزرگ شود پس اگر جسم باشد مقدار بیاض خواهد بود تقریباً پس لازم می آید و نوع محال بالذات
 و آن دخول دنیا و بیاض است بی که بیاض و ثانیاً بدلیل اینکه او را اجسام جزوها نبود و غیر اجزاء
 دخول او را کرده شود و در آن گفته است که قول این که محال بالذات واقع شده بقدری شک بر او است و این
 احتیاج مآخوذ است از کلام ارسطو و کتاب نفس و ترجم آن کتاب افضل کتابی است که این گفته کرده شده
 شاکل حق اجزاء اجزاء اجزاء اجزاء و سطح را بر سطح و سطح را بر سطح و سطح را بر سطح و سطح را بر سطح
 که صبر بر این اندازانند پس او را و اگر نفس را و چیز را بر اجزای او از خود یا بیشتر اجزای او به اجزاء او و اگر
 از اجزای خود بسا و دیگر اجزای او بکار و اندازد انسان آن و اگر بیشتر اجزای او بسا و بدلیه اجزای او باطل می
 باشد از آنکه نفس در انسان چیزی است و هیچ چیزی باطل و بکار نیست و اگر در انسان چیزی باشد که اجزاء
 به اجزاء خود آرا بسا و پس خالی نباشد یا در هر چیزی از اجزاء نفس اندا شود یا در انسان و مگر آنکه با جمیع
 شوند اگر اندا است که هر چیزی از نفس میداند چیزی را واجب که در نفس یک چیز یا باز دانند و این باطل است و اگر
 چنانست که اجزای نفس با جمیع شده و با جمیع خالی بود که چیزی از نفس که نخست که چیزی را بداند و اگر
 یا نداند اگر ناگه بداند آن جزو بداند که اگر آن جزو بداند پس جزو بداند و بداند و بداند و بداند و بداند
 دیگر از نفس می حکم دارد و این نفس چیزی را نداند و این باطل است اگر کسی نفس با جمیع اجزاء چیزی را بداند
 به اجزای او بسا و در نشانند که این واجب بود که چون چیزی را بسا و از آنکه گفته شد بهیچ علم
 بهیچ علم و بدانند که از فزون آید بحث و اگر چیزی را بسا و که از دست خود می آید چیزی را نداند و آنکه چیزی

نفس فروان آورد و چنان است دانستن نفس بزم و پیش از نفس هم بگسار و دانستن نفس جسم شود چون در
اجسام دارد و انظار بفتح نون و کسره که نقطه اسم مصدر باب افعال است و در انظار آن معنای است فعل
مخفف بقدر اطماع الموال اضمیم و فتح عین یعنی نقطه و تشدید و مقهور اعتقاد که در بفتح کاف و کسره
دو نقطه در این و فتح تاء و نقطه در بالا چنین بینی و اینست از محمد بن اسحق گفت که در سنه زنی برسد
هشام بن الحکم و این را گفت که آیا ترا صاحب کل اختیار هست پس هشام گفت که بلو گفته که آن باقی است
و گفت که آنی توان است او مستقل است در توانائی هر چیز گفته تر آن آید ارد که داخل کند دنیا و در تمام
بجای که بر او نشود و تخم و مرغ و کوچک نشود و دنیا هشام گفت که هست و تلویح گویم پس گفت و در تحقیق
صفت داد و نیز ایسا بعد از آن پرسید رفت از آن هشام پس سوار شد هشام که متوجه شد بیوی امام جعفر
علیه السلام پس حضرت خواست که داخل شد پس رخصت داد او را پس گفت امام را که ای زن ندانم که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم گفت بر من عبد الله ندانم سؤالی که نیست اعتماد در جواب آن مگر الله تعالی بر تو بیگفت و را
امام جعفر صادق علیه السلام که از چه سؤالی کرد پس گفت هشام که گفت مرا چنین و چنین را و اینست گفتن که
حکایتی که گذشته به میان ایشان اصل فقال ابو عبد الله علیه السلام یا هشام کم حواس فان حواسها
اصغر قال انظر قال کم عدد الناطق قال مثل العدته او اقل منها فقال یا هشام فانظر اما کم و فقلت اخرج
بما تری فقال اری ساء و ارضا و در او و فصول و در اری و جفا و اوها فقال له ابو عبد الله علیه السلام ان
قدوان بدخل الذي تراه العدته او اقل منها قدوان بدخل الدنيا كلها البيضة لا يصغر الدنيا و الاية البيضة
فانك هشام طرفة و قبل يد و داسر حلیه فقال حبیب بن ابي سؤل الله ما من و انصرف اليه من حرمه
يكنه و بانیک حواس خمس باطنه که فلا سفد و لا قه سائر ثم خرج و نفس طرفة دعوی میکند و انما
حواس را به میشم ندانم طلست نرد اهل اسلام و ما حق آنچه بود و حدیث آید داشت که لا بد از حواس را
یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که ای هشام چند است حواس تو گفت که پنج گفت که کدام آن پنج
است گفت که هر يك دویزه گفت که و چند است مقدار مری که دین گفت که مانند یک جگر یک یا کمتر از آن پس گفت
ای هشام پس بگو که اگر بخیر که پیش رفت و با لای شست خیر مرا آنچه می بینم هشام بعد از این که گفت که خیر
آسمان و زمین و خاها و کوسکها و حشرات و کوهها و درختها را پس گفت او امام علیه السلام که به سنی که گفت
که توانست که داخل کند آنچه را که می بینی و مقدار یک جگر یک یا کمتر از آن توانست که داخل کند دنیا و در تخم مرغ خا
که کوچک شود دنیا و بزرگ شود تخم مرغ پس بر او فتاد هشام بر امام علیه السلام و می میگفت او را و مر
را و دو پای او را و گفت که بلو است مرا این جواب ای زن ندانم رسول الله او را گفت بیوی من ترا دشمن است
ما بین نقص احوال شهر و بیگانی با نیزه و خمیده حقیقت که آنرا که بدینا و بد گفت ابتدا که حاصل جلال است
که ای حاجت بر تو و در نفس طرفة صحیح باشد لازم و باید که مردم دین او آن ملک دین را که در جگر
را نیز که مردم به چشم است اتفاق جمیع عقلا و حال آنکه اندک میکند بیخالی نیست و در وقت اول
اینکه بدخل آسمان شد و مردم که بدید باشند بی که بدخل آسمان ما بزرگ شدن آسمان مردم که بدخل
قداری با وجود آنکه حال بالذات است این قول دینا در بعضه کوچین باشد و اما اینکه شاختن اختیار

[illegible]

ستمو اند و در دوم ساکن است یعنی پس برود آفرید و نذر تو از تو و مسلم تا آنکه آمد بدخانی
 جعفر صادق علیه السلام چون انشت که این جواب حق را کیست غیر او گفته پس بخت و اخل تو را
 طلبه ای خضد او بود پس چندی در مجلس نشست گفت او را که ای جعفر بن محمد راهبانی که می آید
 که مستحق است که او را پیشکش کنم پس گفت او را امام علیه السلام چیست نام تو را می آید است که تو می آید
 و منکر میشوی پس پرسید گفت زید و غیره و امام را بنام خود پس گفتند او را صاحبانش که چون خبر داد
 او را نیات گفت اگر می گفتم او را عبد الله می گفتم کیست این نام که تو او را بنده پس گفتند او را که در مسجدی است
 و یکی او را که راهبانی که در تبریز بودی و تو خود را از نام تو پس پرسید گفت مسجدی او نیست او ای جعفر بن محمد
 راهبانی که بر او بنویسند پس بر آن نام تو را او را نیست که گفتا بدو می آید است حق من مگر و دلیل
 بر اصل فقال له ابو عبد الله علیه السلام اجلس فادع لعلک لم صغیر کف بیضه یلعب بها فقال له بعد
 الله علیه السلام یا ایها الغلام بیضه فقال له یاها فقال له ابو عبد الله علیه السلام یا ایها فی هذا حسن
 کنون الجمل غلیظ و تحت الجمل الطلیط جلد رقیق و تحت الجلد الرقیق دهشتنا فیه و فیه دایه ملائک
 الملائکة تحتها الفضة الدایم الفضة الدایم تحتها بالذهب الدایم فیه علیها طایف من فیها خارج
 صلاح فقیه من صلاح عالم بدخل فیها فسد فخرجت فسادها لا یبقی الا الذکر خلقت ام اللای متعلق من
 مثل ضران الوان الطرا و یسری طهر قال باطرق علیا ثم قال شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علیه خلقه و اننا نابع ما کنت علیه شرح التقریر و کاد
 نقطه و لا ارجو ان یفطر و قد مدید یا و نقطه و یکنین فیلد با نقطه و یکنین و یکنین و یکنین و یکنین و یکنین و یکنین
 فضل صلح متعلق من غفر علیه نیست ان باب فضل و کمال آن تخفیه بوده و یکنین حذف شده و آن در اول مصحح
 و در و بر وی یعنی پس گفت زید و امام جعفر صادق علیه السلام که پیشین و ناگاه پسری از امام جعفر صادق
 که کوچل بود و در دستش تخم می بود که بازی می کرد بآن تخم پس گفت آن پسر را امام علیه السلام که بدین تخم
 تخم مرغ را پس داد آن پسر آن تخم مرغ را پس گفت امام علیه السلام ای زید تو این تخم مرغ را پس دادی است و شنیده آن
 چه طریقه کنی دارد او را است پس گفت که در بر دست کنده و یکنین فیلد با نقطه و یکنین و یکنین و یکنین و یکنین و یکنین و یکنین
 چنانچه دقتا آن کوچل را مگر آن چند جوی می کنند تا بار که در فایه می کنند و بار نشود و زیر پوست تا آنکه
 و غیر است بکی می اندازد که خطا می آید شده و می اندازد دیگر می سفیدی که بنقر آب شده می باند و در میان
 خودند پس خطا می آید شده بکلیان نقر که شده می رود که بآن می آید و نقر آب شده بکلی می آید شده
 می رود که بآن آید و پس تخم مرغ را می خورد و است بر و نشود از او چیزی که در داخل و صلح آن داشته باشد چه اگر
 چنین می بود و در پیش آن تخم مرغ را صلح خود صلح می نمود و مراد اینست که هر چه آن را در کار است هر
 در و خود دارد و نذر شد در آن چیزی که باعث فساد آن باشد و می گار باشد پس و در می آید آن از
 فساد خود و نسا و آن نادر است و انشت و مندم که آیا از برای مرغ غریب خلق شده که او درون یا بر ایام او
 شکفته میشود و پیر می آید آن را بر می گزیند که ای محب و در دشت و نیکای و سوا یا ای ابو خیرای
 آن تخم مرغ نذر می کنند و در آن که ای الله بخوفک بلکه که شکون اینها را ندانم و دخی و چنین میشود و چنانچه

که اینها هم لازم ذات فاعلست خواه فعل لطیف متعینا بی شعور باشد خواه فعل واجب الوجود بی شعور
باشد این متعین برستش نباشد ای گفت که پس نندقی بر دینش انکند ما بی شعور بعد از آن گفت
ایام کو امید هم نیست حق برستش بر الله تعالی مبتنی بی شرک نیست اورا و کو امید هم باینکه
بنده و رسول است و باینکه توفیقش بی و عجز از جانب الله تعالی و مخلوقات او و در اینجا غمناک
که بودم در آن محضی فاند که میتواند بر در کفر و جهل و کفر و سکون حاکم با نقطه و کسر با یک نقطه و در آن
بنقطه باشند با افعال و در این وقت در اول دفع و در دوم شعور بر سر آمد بود و معنی لم خرج تا آخرین
خواهد بود که چون نشد در آن فهم که در آنکه داخل و خارج آن باشد پس خبر دهد آن تخم از صلاح خود
و داخل نشد در آن خبری که باعث فساد آن باشد چه اگر چنین میبود خبر میداد آن تخم از فساد و تخم اصل
هشام بن الحکم فی حدیث از نذیر الذی یقال با عبدالله علیه السلام و کان من قول ابی عبدالله علیه السلام لا
يحلون لك انهما اتان من ان یکون نافرین قریین و یکون ضعیفین و یکون احولها قویا و اکثر ضعیفا
کثافتین فلم لا یفرح کل واحد منهما صاحب قوتی و ان رجعت ان احدهما قوی و الاخر ضعیف
ان و لو کما تقول المعجز الظاهر فی الشیخ فی شرح القیم حیزه که زمان وجودش را قبل از آنکه باشد و این خبر است
در واجب الوجود بالذات چه هر چه ممکنست احتیاج بقا علی دارد که آنرا ایجاد کند و قدریم با واجب الوجود بالذات
بالانوار واجب الوجود بالذات و لازم جزو احتیاج با ایجاد آنجا از انوار القوی بسیار قدرت و در اینجا گفته
که هر چه خواهد شد خواه دیگری خلاف آن خواست باشد خواه نه الضعیف کم قدرت المعجز فی قدر فی الظاهر
جزی که آن دور نمایان باشد مثل سر و سر و اینها جزو نیست که معلوم باشد که آخر کار آن میسرند یعنی روایت است از
همان بر الحکم در حکایت تدبیری که آنقدر اهل جمیع ظله السلام در وقتی که امام علیه السلام با یکی از اهل بیت
سخن میگفت میبرد از جمله سخن امام جعفر صادق علیه السلام سه دلیل بر اینکه کوه که در دین عالم عنوان آنکه نیست
و شریک ندارد و فعل عنوان که شریک آن نیست جسم و بال ایندک و در باینده و دلان انداز و مانند اینها دلیل
اول آنکه خلق نیست که ایشان در اندازانند که بوده باشند و قدریم چه حادث در وجود و محتاج است بقا علی احتیاج
بقا علی اصل هر قوتی است که در آن بند بر عالم ناقص نباشد و در اینوقت ظاهر و ضعیف قوت قدرتی و قدری
چه یار و ضعیف و قدریم هر دو بعضی از ایشان ضعیف قوت است و دیگری ضعیف پس اگر باشند
هر دو ضعیف قوت پس در دفع نمیکند هر کدام از آن دو دیگری را که تنها کوه بود دیگر در دین عالم مراد است
که البته در دین میکند چه قوت یکی است که قادر بر کل شیء باشد و آن حمل ایشان و دیگر است پس در دین
و قدر اول است و قادر بر اینست و این متفاوت دارد با قوت دیگری و ايضا انهم قوت یکی است که هر چه
شود خواه دیگری خلاف آن خواهد و خواه نه و این تفاوت دارد با قوت دیگری و اگر کوهی که یکی از آن دو
قوی است و دیگری ضعیف ثابت میشود که در کل بتدبیر عالم یکی است چنانکه میگویم بر اینی قدرتی که نمایان است
در دوم متفاوت میان قوی و ضعیف است که آخر ضعیف میشود و آن کار یکی قوی از آن عاجز نیست و عاجز قابل
که کاری و تدبیر عالم نیست بخلاف آنکه ضعیف هر دو را که در دین واسطه آن ظاهر میشود و ضعیف و یکی
که لامی آید که چنانکه در کار تدبیر عالم باشد بواسطه معجز ظاهر در هر دو اصل فاعل فاعل انما اتان

[illegible]

فان ادعيت ثبوتك في ما قلت في الاثنى عشر حق يكون بينهم فرحان فيكونوا خمسة ثم ينسحب في العدد الى
 ما لا نهاية له في الكثرة شرح اين دليل مبهم برهانكي كردگان تدبير عالم است بعنوان كبر و شجاعت با
 دليل دوم در روشن و فرفا نیست كه در اين دليل ابطال شود و هشده بر وجهي دیگر پس هم يلزم است
 بر علماء اينان آخر الفرجه بضم فاء و سکون و آينه نقطه شکاف ديوار و مراد انجم است که جدا از اجزای
 اجزای عالم را براي مدعي ديگر که قضايتراکين يعني بعد از ان ميکن لازم ميشود بنا اگر دعوي کني و مدعي را
 که از هم جدا باشند در آمدن هر جز از آخر که عالم جدا کنند هر که باشد بيان آن دو مدعي را تو ليد و در
 مدعي باشند و دانست که لازم مي آيد بر آوردن شق بنا و دعوت وي نسبت به عالم اينکه خلاف موضوع
 باشد چه اختصاصي که با آنچه ميکندي جدا کنند ترجيح بلا مرجح است بجهت کردن فاد جز برای باقی که
 باعتبار آن باعث کردن آن انچه را بهتر از ترک او آنرا باشد و اين ترجيح بلا مرجح است بر کيد آن جدا
 کنند مدعي مبهم و بيان ايشان قدیم با ايشان پس لازم مي آيد که مدعي باشد ولي خلاف فرض است
 پس اگر دعوي کني مدعي بايد اينکه التزام کني که است لازم مي آيد بر تو آنچه گفتيم در مدعي بجهت اينکه بار
 جدا کنند ميان هر دو ايشان بايد پس جدا کنند مي بايد بکيراد ايشان پس جدا کنند و بايد شش
 تدبيران پنج شدن بعد از اين باز نقل کلام ميکنم و تدبير بعد بعد دي بعد ي که نهايت ندارد در بسيار
 مراد است که چنانچه جدا فضا لازم مي آيد تسلسل بر لازم مي آيد پس و محال لازم مي آيد اصل قال ايضا
 فكان من موال الزيد بن ابي ابي الدليل علي قال ابراهيم الله عليه السلام و هو الاذاعيل ذلت علي صاحبها
 السلام اذا نظرت اليها انت متبعية عليت ان لم ياتوا وان كنت ان لم ياتوا لم تشاهد شرح الاذاعيل مرجع قوله
 بضم هاء و سکون فاعادها في جوابي که انما عابت حکت شد باشد التقييد بضم هم و فتح شين بالقطوع و قد
 يا مقوق بلدي يعني گفت هشام که چون حضرت امام عليه السلام اين دليل را از حيد مدعي با ايشان جدا
 زد و فرمود در دستش کرد پس بود از جمله بر شمش ندي و اما که گفت که پس کيفيت دليل وجود مدعي با هم
 اينست که چنانچه در فاعل عالم واجب الوجود باشد و وجوب باشد بفتح جيم با يميني که آنچه کرده لازم است
 باشد بواسطه رعایت حکمت پس در جواب گفت اسام عليه السلام که دليل آن وجود جزائي هيئت و عالم اصل
 انسان و بشری بدون او و هر دو هم و معدوم و مانند آنها که در هر کدام عايت حکمت شده و بعضی آنها
 در دليل هم برهانكي مدعي مذکور شد و معلوم است که نسبت او و خلل عالم قطع نظر از عايت صحت
 يا کما و مثل آنها که بر صفت خدا آنها است سکون است چه دلالت ميکنند بر کارها را اينکه مدعي براي
 حکمت تدبير آنها کرده آيا نمي چيزي آيد که و نفي که نظريه است که عايت بلندي که خوش طرح باشد و بلندي
 که آنرا با کنند مدعي است چه چنداني که نداده باشد آن بنا کنند و او چشم بر وينفاه باشد اصل
 قال فما هو قال شيء جلاد الاشياء ارجع بقولنا اليها ان شيء حقيقة الشئ غير ان لا جسم له
 ولا جسم ولا جسم ولا يدرك بالحواس الخمس لا تدرك بالادراك ولا تحصر الدهور ولا تدرك بالانسان شرح
 الخلاق و كسر حاء بالقطوع مصدر بالفاعل اينکه بيان چيزي ديگر با اسم حاد محض شريك بنفاد الفيه بفتح
 هم و فتح نون مقصود مراد انچه است که تصور کرده شده باشد و بر چه غير در انچه انچه است با يميني بفتح

لا جسم من نوع است و غیر از آنست لا جسم هر دو جا نهیغه مجبوراً ضلع و یار بر هر دو اولی که باقیست
و در دو جسم است همانا آنچه را که در حدیث دوم باب الفسقه که با و عدم است که غیر محسوس و لا محسوس
در حدیث اولی گفت پس چیست حقیقت آنکه در دو عالم دیان آنکه حقیقت معلوم غیر خود شن نیست گفت از جهت
که با یک کس چیزهای غیر از آنست بر دیگر که نام حاصل سخن خود اگر شیء بخلاف اشیا باشد سو که از او بود
و آنی که جمیع اسما و آن که در اذهان خلاقی است هر آنست و بعضی که آنکه آن شیء جز نیست بحقیقت چیزی
بودن که هر کس بنفرد و شک نیست همان هر چیزی که مجاز چنانچه جمیع خیال کرده اند که لفظ موجود در حق و لا است
مجاز است و نه باین دیگر غیر معارف چنانچه جمعی دیگر خیال کرده اند که لفظ موجود در حق شرک لفظیست
او ممکن است لیکن جسم باین نیست چنانچه جمعی خیال کرده اند که او چون موجود است و باین محسوس نیست چنانچه
جمعی خیال کرده اند که او غیر محسوس است چون خوش اندام بی سال است و معلوم نمیشود که ذات او بی جسم کوش
و مانند آنها و معلوم نمیشود که ذات او بفرموده و یافتن نمیشود و شخص او بپا و سنجیده که با هر دو سلسله و
و از این سلسله باشد دیان حاصل آنچه در مشتاق منقطع کنیم این که در حق بیاید و در خاطر های عالم بود
یا فانی و خلق چیزی نمیشود که اسم جامد محض داشته باشد و محض آن اسمش معلوم شود و از جهت که
ناقص کند و او را در کارها چه او جز در اصل از در خارج و ندر در هر و تغییر بپوشد و او را زمان نام او
چگونه که ندارد اصل آنچه نام آن را بر فقر ظاهر میشود که عطف و انقضای آن اثر بر بخلاف اشیا و بهر است
از عطف آن به آن که چه آن داخل در حاصل آنچه در مشتاق منقطع است نیست و نیز از جهت که آنکه در حدیث
ششم باب دوم و حدیث ششم باب چهارم ششم از ابی جعفر علیه السلام قال لیس فی الدنیا الا بالحق
الرب السعوی و ملک الرب القاهر و خلائ الرب الظاهر و نون الرب الباهر و رها ان الرب الصار و ما الظن
السعوی العباد و ما الی الی الی و انزل علی العباد لیل علی الرب عزوجل شرح خلق بی محسوس است
یا بی محسوس نیست الرب صاحب کل اختیار هر کس هر چیزی و سخن بفتح یا و کسر یا با نقطه شدن و صفت سخن
و بی نظیر است باین که آن الملك بضم هم و سکون نام با و شاهی القاهر غالب بر پادشاهی با افعان و دیگر لایزال
فی نقصان و عیب و نسی و نیست از نام محدود و علی السلام که گفته است برای هر و ندوی با افعان و
دلیل باشد بر وجود صاحب کل اختیار هر کس هر چیزی و بی آنکه عالم از فعلش تدبیر قدرت و نفوذ و
صادر شدن چنانچه از اسلام میگویند که در م و ایجاب و جیاب را و در میگویند بهشت چیزی که بک از افعال و
اول محسوس صاحب کل اختیار که سخن او است بخلاف انقضای طبیعت مثل اوها سنکون و نیست اوها سنا
آسان و زمین و محدث با و با تغییر آنها از جایی به جایی و دیگر دانست و مع سکون از آب برای بخشیدن
و نشان اینها دوم پادشاهی صاحب کل اختیار و احب معلوی و منفلی خواه ساکن و خواه متحرک که هر یک از او
یافته بمقداری مساوی چه معلوم است که مقادیر و امثله که مثل هستند و حقیقت پس خصاص از اراء اتفاق
طبع نیست بلکه بعضی ندیده و ملکوت است سیورم جل و ابی نقصان و غیبی بودن صاحب کل اختیار که ظلم
نزد هر کس حتی نداده چه و احب الوحدی است و فاعلها است و معلوم است که حدود از و بی از و بی
نقص است نسبت بمحدود از و بی قدرت و تدبیر چه دوم دلیل استغفار و حمد و عبادت و تولد و

استحقاق چهارم در صاحب کل اختیار گنا یا ندامت یا بیخبرگی و اجسام را فاعل عالم جدا ساخته از
باینکه آنرا تابان کرده مثل آفتاب ماه و ستارگان و آیران از او اقتضای طبع آسمان صلوات آن جنس که در
کوشه حاضر و جسم تابان از باطن جدا شود بلکه محض نور است و هم در این متعلق کل اختیار که راست گوییم یعنی
نورمان که محض است و حکم او از روی علمست نه ظن چنانچه گفته در اصول توبه و کونوا مع الصادقین و گذشت در
کتاب العقل و حدیث هشتم باب یازدهم که باینکه استعمال العلم است که خالص و باطنی که مرفوع الله عزوجل
نقشه که بار آورده بآن زبانهای بزرگانرا مثل حجر و مخارج حروف و آفات لغت و کفیه و اکتبیت و تانکوت
چه اثر حرکت و تدبیر و آثار ظاهر است هفتم حوالی که خالص خارج عن عادات و مقارن و همی و بدل صادر شده
علوم است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه محض تدبیر فاعل عالم است چنانچه نماند که انوار ظاهر میشود که
دالت نور و صرف رسول و دعوی و وقوف بر عالم بند و فاعل نیست تا در آنرا یکدانه است حاصل آنچه الله تعالی
گفته در سوره الشعرا قال البشر اخذت الکلمه فی لسانک من السجین قال اولوینک لیس فی سبیل قال فاد
ان کنت من الصادقین هشتم آنچه در ذریه برین مکان مثل آنچه گذشت و حدیث دوم این باب که کیف حجب
عقل من ان ذریه فی نفسک تا آخر مثل مذاقهای که در عارفان داخل واقع شده مثل احوال الفیل و حرم
است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه محض تدبیر فاعل عالم است پس است اینها در دلیل بر وجود صاحب
کل اختیار هر کس هر چیز و عقل که قادر بر محال است در هر فعل خود نه موجب باب دوم اصل باب اطلاق
باین تعبیر شیخ اطلاق بر آن است بقدر آن چیزی که در ادای حاجت ایشان شرع جری است یا امر از عدم یا در محقق
ذات چیزی نیست شیخ چه در ادایها و چه در فی نفس و در خارج است توبی آن برای و محال است یعنی چیزی و معین
آنرا چیزی حقیقی مینامند یعنی این باب میان رجعت گفتار است که بدو عالم شی است از وجود آنکه لفظ شی در
اسماء الله مشهور نیست مذکور یا باب بیان عقید نکردن گفتار است که بدو عالم شی است چه خصوصیت ذات
او معلوم کسی نیست غیر خود و درین باره گفت حضرت است اول اصل مسأله اما جعفر علیه السلام من التحدید
فعل انهم شیئا فقال انهم غیر معقول و لا محدود و لا وقع و لا علی بر شیء نه بخلافه و لا یسب شیء و لا یدرک الا
و کیف ندیده که از همام و هو خلاف و یا یقول و خلاف و یا یقول فی او همام اما انهم شیء غیر معقول و لا محدود
از هم اگر بجزر استنباط و صیغه ضایع مخاطب باب فاعل بعد از یکتا است یا بمرضایع متکلم یا بفعل
تقدیر استنباط است مثل فعلی که است ذکر جنه استنباط او ضم تاء و نقطه و یا بین بالا و سکون و یا و ضعیف
ها مفتوح و بصیغه ضایع محمول و مفتوح یا بوضوح است شیئا تمیز غیر یونث مستتر و دوم راجع بذات الاله تعالی
است که مذکور باشد و در سؤالا و جوابی که اینجا نقل شد التوهم و التوهم جزیرا که در دل خود گذراند و التوهم
بد نقطه و قاف متبینه اسم فاعل با و بر بیست و نه و آن چند طریقی است که در اینجا تصور کرده شده با حجاب
است و آنرا اسمی است که مشتق است و مشتق و مشتق و مراد با شمس اینجا و مشتق از مشتق لفظ و فهم است
بیشتر در شرح عنوان باب حرکت الاسماء و انهم جماعه محض التبدل فی افراد خود است چنانچه اسم مشتق
و ما نشان آنکه التبدل خارج از افراد خود است و آنچه اصل این مطلق و مثال بعضی آیات ذکر کرده اند از نشانات
از قبول مسأله و مثال است تا با اعماد و بر طبقی بر اینک منخشی و در مثال در محصلین نیست یا فاعل او

و اما آنچه است که اهل معرفت گفته اند که ذات در مشتق است و معلول است و در جمیع محققات
الحدود بجای این نقطه و در حال این نقطه اینست که معلول باید بر غیر خود شده و منع کرده شود و اگر چه
اینجا نسبت و بنا بر اول مراد قیاس کرده شده است و شریک در اسم دارد و باقی مثل مقدار و اطراف و مانند
آنچه از عوارض و جود و خارج فی نفسها یا مراد تمیز کرده شده است از عوارض خود و بنا بر مراد مجروح است
بعضی از ذات خود با اینکه کافعال بعنوان آن نیست بلکه مثل اشیاء و مانند ایشان است و در هر قدر که محدود
داخل مقصود باشد ذات نیست بلکه در مقام است لال است بر غیر محمول و در توضیح این است که لال می آید در حقیقت
باب جوامع التوحید که با پیوست و پیوسته است که در وصف الله تقدیر در هر حال نقد و در هر حال نقد
الطی از بنا بر اینکه مراد بر صفیای چیزی باشد چنانچه محمول است و نسبتا لوصف چیزی باعتبار استعمال عقل و خارج
خارج است بر غیر محمول و لا شبهه نظر است بلکه در اولیاء و لا شبهه مانند بودن چیزی و چیزی و دیگر در اسم دارد بعض
و باید که اولیاء را معلوم می است که غیر محمول باشد و این است که اگر کوئی این مسئله را صادر می
که مراد ماوراء از اشیاء که در مدعی است که اولیاء بعنوان نظر است بنا بر اینکه عدم ادوات بعنوان ضرورت خلیع
مدلی بی ندارد و مراد ما بعد از این تصور که اولیاء که در مدلی است که بعنوان ضرورت باشد اگر کوئی مراد
ضرورت که ضروری بودن در اذهان جمیع عقلاء است مسلم است اینکه عدم ضرورت احتیاج به دلیل دارد و این
کارم ندارد و عدم مقبولیت نزد بعض عقلاء و اما اگر مراد ضرورت اعم از ضروری بودن غیر جمیع عقلاء و ضروری بودن
نزد بعضی است ممنوع است اینکه عدم ضرورت احتیاج به دلیل ندارد بنا بر قول صوفیه که میگویند که در صفت صفای
باطن باعث ضروری شدن علوم میشود و فلا سفید تر و قریب تر به این گفته اند و در بحث تقسیم مراتب نفس اطره جمیع
قسم اول مغز حیوانی و دوم عقل باله که میگویند عقل استفاد چنانچه عقل بالفعل گوئیم هر چه ضروری نزد بعض
عقلاء است ضروری نزد جمیع عقلاء است و تفاوت میان فهم و کلام نیست که باعتبار سهولت حرکت فهم
از محمولات نظریه و بسوی مبادی ضروری که مناسب است و در مقصود و بطور حرکت ذهن کردن ماعلم آن است
سهولت حرکت فهم و ضروری که میگویند که شش و میشوند و فهم حاجت به حرکت پس جامه لای خالی میکنند که با
بدلیل آیات حکما که نشان میدهند که این گفته معلوم کیست فی الله تعالی نیست و این حدیث حدیث
باب اول کتاب العقل و الفهم و اول باب اول کتاب الحی و اول باب اول کتاب الحی و اول باب اول کتاب الحی
موافق حکما که قرآن است که موافق قول صوفیه و فی الله فلا سفید و تا قدر تا انما انما انما انما انما انما انما انما
مقصود باب فاعلم است و مراد از این است که چیزی که میان آن و چیزی دیگر اسم دارد و بعضی شریک است در
بر میگویند امام محمد باقر علیه السلام را از توحید مدعیان آن میگویند که گفته که آیا در مقام توحید و یکتا بودن
چیزی را بگفت اری چیزی که محمول باشد محدود باشد پس هر چه و هم تو بر آن واقع شده باشد از چیزی پس
الله تعالی خلاف است و نمی مانند الله تعالی چیزی و در نمی یابند آن و در انصوهرها و چون در باب ذات او
تصورها و حال آنکه تعالی خلاف هر چه نیست که محمول میشود و این خلاف هر چه نیست که تصور کرده میشود
در ذهنهای بی فکر اشارت باینست که کسی نتوان کرد که از چیزی یا که بیان آنچه چیزی دیگر محمول باشد که
جلد مخصوص شریک باشد پس ثابت شد که تصور کرده نمیشود و در مقام معرفت ذات الله تعالی مسخری که غیر

معتول و غیر محدود باشد و هم اصل سبیل ابو جعفر اثنا عشر علی السلام بجزای آن میقال که تعالی آن شیء را
هم بجزی من الخلقین هذا التقطیل و هذا التثبیر شرح بجزی بجزی با نقطه و آن بنقطه و جمیع بعضی
مضایع غایب معلوم باب انما الاست و جمله حال است جزیه مستتر باجم بقبائل است و ضمیر باز و راجع
لیشیه است الحدیثی حاکم بنقطه و تقطیل و ال بنقطه طریقه است و هر دو جایبیه است التقطیل
کردن کبی از سلاح بالزنی و در ادای آن خالی شدن معنی یست از فرد خفیه که موجود و خارج باشد
مثل قول کسی که میگوید که اشتغال عالم رقاصه و قاصد آنها و الله تعالی بجزی علم قائم بنفس خود و در قائم
بنفس خود و مانند آنها و میگوید که این جهان لغوی نیست زیرا که عالم مثلاً در لغت یعنی ماقم به العلم است پس از
قیام حقیقه و قیام مجازی و قیام علم بنفس خود اگر چه قیام حقیقه نیست اما قیام مجازی هست و مجازی بودن
علم مجازی مستلزم این نیست که استعمال عالم در آن چیز مجازی لغوی شود بحقیق قائم که این است و معلول است زیرا که عالم مثلاً
مشفق است و هر مشفق خارج است از حقیقه خود و علم حاکم محض است و هر حاکم محض از قدرت حقیقه خود
بیرون است و در معبود در خارج و محض اسمی و سبب خواهد بود و چنانچه در منبع و لا شیء و لا مفهوم است از
فهم خارج و در حقیقه ندارد و بیان اینکه الله تعالی و سایر اسما الله که معلوم است و مشتقات است می آیند
باب غایب اسما و اشتقاقها و از آنجه گفته می شود که تقطیل چیزی بجزی آن جز است در خارج چنانچه مذکور
میشود و در حدیث ششم از باب در سه مجال اول اذ کان النبی هو الاطال و النبی و العدم دوم اذ لم یکن شیء
و الاشیاء منزله سیوم لام بن فیه و قد انکره و دفعه ثانی و اطله التثبیر و شردن و مراد اینجا است
چیزی بدیگری است و ناسیه که حاکم محض است مثل چشم و بنور یعنی بر شردن شد امام محمد تقی علیه السلام
که اگر جایز است که گفته شود الله تعالی که چیزی است گفت که آری جایز است بحال که قابل اخراج کرد آن شیء را از
دو طرف اول طرف تقطیل که از او است جدا کردن آن شیء از غیر آن مثل بند کردن دو تشبیه طریقه که نفی است
و از بعد از آن سیوم اصل عن ابی المکارم و دفعه عن ابی جعفر علیه السلام قال قال ان الله خلق من خلقه و خلقه خلق
منه و کل ما وقع علیه اسم شیء من مخلوق ما خلا الله شرح الملوک کما با نقطه و سکون لام خلق المخلوق و کل شیء
با نقطه و سکون لام آفریده شده یعنی روایت از ابی المکارم بفتح لام و سکون فین با نقطه و که بنقطه و الف
بالا و بعد از ابی از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت که امام گفت که بدو سنی که الله تعالی خالی است از مخلوق
خود یا بنحیه که الله تعالی از حق نباشد که مخلوق در آن دیدار و محل عراض نیز نیست و مخلوقات از غالب داور
یا بنحیه که ذات او معقول است و مخلوق و حلال و حرام و یکسند هر چه اطلاق میشود بر او نام شیء پس از حدوث
آفریده شده است غیر ذات الله تعالی خواه آن شیء در خارج موجود باشد خواه در ذهن چهارم اصل مسفت که
عبد الله علیه السلام بقول الله ان الله خلق من خلقه و خلقه خلق من خلقه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله هو مخلوق
والله خالق کل شیء تبارک الذی یسبح کل شیء شیء کاف برای تشبیه است و تشبیه حکم بمانند بودن است بعضی
است و در چهارم در اسم حاکم محض مثل جسم المثل کبی که اسما که چیزی را که گفته شده باشد خواه عین آن باشد خواه
آن اسما بعضی مشتقات و مانند آنها و باشد خواه خلیس کثیر شیء اقفا و سور و التثبیر است یعنی شنیدن
امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که بدینست که الله تعالی خالی است از مخلوق خود و مخلوق خالی است از او

او حاتم نیست گفت اهل سائیل که پس اسم قائم مقام حقیقت او است گفت امام جعفر صادق علیه السلام
 که او را بخت و او المعبود و او الله است و نیست گفته که او الله است اثبات این حرف بر اینست که الاقام
 و هه است بر حال که نیست و او نیست و لیکن با رکت میگویند که آن گفته میبود قصصی بالذات بی موضوع
 لفظ حاتم الاشیا است بر موضوع لفظ اصناف الاشیا و صیغه که موضوع لایس حروف است و دان او تصور
 بالذات نام برده شده است بخت این حروف الله و الرحمن و الرحیم و الغنی و المندک های بعد مذکور شده است
 اسم او است یا صیغه که از نشانیها جداست غیر است یا اعتبار لفظ و اعتبار مفهوم و آن مقصود بالذات
 یا استحقاق بهر است جمله اصل قال له السائل فانما المبدء و هو الله المخلوق قال ابو عبد الله علیه السلام
 لو كان ذلك كما تقول لكان التوحيد غافرا فغا لا لا لا تكلف في فهمهم و لكننا نقول لكل هوهم بالمواضع
 مدرك به بعد المواضع تشبه هو مخلوق اذ كان الشيء هو لا يطال عدم و لعلنا انما الشبهة ان كان
 هو صفة المخلوق الظاهر التركيبية لئلا يفسر فلا رفا نالوا بغير نصيب اليك كسرهم و تشبه بل هو است
 صريحه است و انما هو من با اعتبار انك سائل جود فهميد که الله تع بهر دو يوم ميشود و دانست که طریق توحيد
 مخلوق در خود را باهل توحيد محض بجا ينقطع و تشبه بالين فقط بصيغه مضارع معلوم با و خبر است
 الحد احاطه الموهوم تصور کرده شده خواه بود جودش ان الله تعالى و خواه بکنه مثل اسماء الله تعالى المخلوق آن بود شده
 تدبير بعد از تفسیري سائل فهم کرده که موهومات جود قائمند بايکه الله تعالى محدود و يوم نیست تا يکند بايکه محدود
 يوم معلوم است التوحيد از ريسه کي آفريننده عالم در استحقاق بکافيت و تشبه مضارع متکلم اليك جود
 با و تفصيل است غير تصور و تصور دوم لا تکلف است مخلص و دليل اينست که ما تکلفيم بايضا اسماء الله تع
 بر او شواهد ايقار و حجي و تصور اوقات تصور بکنه کرده ايم پس آه محدود و يوم است و اگر الله مخلوق باشد
 خالق الله بايضا و تشبه خواهد بود پس آه خالق شر او را خواهد بود با استحقاق عبادت و عبادت پر عبادانما ترفع
 خواهد شد و تشبه است مضارع مفعول با و فعل محصور و صفت و فهم است يا براي آيت است خبر راجع به فهم
 و ظرف کايه فاعله خبر و انما مراد به هو و المواضع مدرك بکيفيات محصور است مثل عنوان که محصور با
 بالذات است و ان الله جسم است مثلا و تفصيل اسم که آنرا جمل محصور است با هو و مخلوقيت جميع اهل اعتبار
 ما بفهم است و ان الله اسماء الله تعالى است که آنها معلوم بکنه است البته ملاحظه فرماييد است تصور و تشبه
 و تشبه بالين فقط بصيغه مضارع غايبه معلوم با و خبر است و تشبه است فقط با و فعل محصور التوحيد
 مودع خبر و با و استحقاق و تشبه ان اذ را اول براي تحليل خبر و مخلوقيت صفات و صفات محصور است و لفظ
 خبر اسماء ان الله تعالى است مثل اینکه گوید که ليس الله تعالى المبدء و تشبه مضمون و سکون ففهم و ان يفتح هو و فتح و ان
 نداشتن خبر را از دو دوم براي خبر است و جمله بعد از ان اشياء است دليل بطلان تشبيه است و تشبه اسم
 نا پسند که پس تشبه که اقل و محصور و محاط نکرده ايم صيغه تصور کرده شده و اگر آفريننده شده بتدبير بعد از
 بختي گفت امام علي السلام که اگر آن مقصود که ميگويد چنان سيود که ميگويد هر آينه توحيدنا با و خبر
 نيز که ما تکليف کرده ميشويم که اگر آه اسم غير تصور کنیم بر ادعای مراد اينست که پس آن اسم تصور بکنه خواهد
 بود و لا تشبه انرا مبي آيد ليکن با اهل توحيد ميگويم که هر چه تصور کرده شده باشد تشبه بکنه تشبه بکنه تشبه بکنه

حکما نه با هم و سامعه الاستماعه فاشبه الت ادراك غير خود باشد و احاطه بكنند آنرا ادراك
و صوريات و ارباب و در اين كس است آنچه مخلوقست بغير مدبر و عبادي اينكه بر حكم بني آسماني از الله تعالى
باطل شود و او نداشتن او اصلا يعني اينكه حكم است باینكه اشياء خالق نداشته اند و بر وفق و درم مخلوق
است و الله حكم باینكه او مانند غير باشد در احتیاج تعالى بر صفات او در وقتی بود آن مانند شدن بیا
حال مخلوق که ظاهر است و دیگری آنرا بهم آورده از تعانی و آن معانی را با هم الفت داده و این ظاهر البطلان است
حاصل کلام اینست که اگر قائل بخلقیم باینکه هر شئ بیک مخلوقست لازم می آید که اشیا و صفات الله تعالى مخلوق باشد
و این لازم می آید و حق بجانب نمی یار و متن بجانب تشبیه و هر دو باطل است اصل فایده میسر از این است
و هر دو منضمین و لفظ الایمهم مهم مقتضی آن صانع مهم هم و لیسون هم از آن صانع شایسته هم و
التركيب و ان الفیدیه و علیهم من حق و هم بعد از آن بگویند و نقلیم من صانع البکر و سواد الی با صانع
الی ضعف و حال موجوده لاحاجتنا الی تعجب الیها بنا و وجودها شرح از فقر میان نتیجی مقدمات سابقه
بر بعضی توضیح و اول بر این تعلیل است و از تالی برای غرض است التقلیل صدور باب تفعل که دیده شد و ال
حالی بجا الیها بن شاخص خیر الوجود و انستن چیز الی می پس خود چنان تبدیل می از اقرار بوجود آنرا
تبدیل نماید و وجود لیکل آنرا است و مانند آن از احیاء اگر از پیشه اند و مضطر بودن سبب می آن افراد سبب
اینکه آن افراد حادث بتدویر آن دیگرانند باینکه آورید که آن افراد غیر اشیا است یعنی اینكه مصنوع نیست و است
مانند ایشان و انهم جلد و بعضی حقیقت مانند ایشان در اسمهاست ایشان در اینک ظاهر است که دیگری آنرا بهم
آورده از معانی و آن معانی را با هم الفت داده خواه از آشتن و خواه عارض و هر دو حقیقت مانند ایشان
در آنچه جاری میشود بر ایشان بی اختیار و ایشان آن حادث شدن ایشان است بعد از وقتی که بوده اند و
که دیدن ایشان است از کوچک و بزرگ و از بی نهایت سیاهی موی صفتی آنرا و انقوت حوالی بصفتی
و حالی چند دیگر که معلوم است خارج نیست مگر آنکه تفصیل آنها کنیم چه هر کس آنها را بپشتانند پس اندر حقیقت
که این احوال شالهاست برای تفصیل مخلوقات بعضی معلوم است که در هر مخلوقی هست و بعضی معلوم نیست چه
انام برهان معروف بران بعضی نیست مناقشه بران بعضی و انوار آداب نیست اصل قال السائل فلهذا تادرت
و جوده قال ابو عبد الله علیه السلام لم احد و لكنی انبته اذ لم یکن یبوع النبی من شریع للمذنبین چیزی از عاقلان
و احاطه چیزی یعنی گفت پرسیدن که پس تحقیق کردی منافع عالم را از وجودش چه حکم کردی بوجود و آن
مرادش بیان آنست که را احب الوجود نفس خود داشت و معنی که بوجود باشد گفت لعلم علیه السلام ببقا
منع جلا نکردم او را از وجود و در خارج و هر سبب معنی که حکم بوجود و در خارج نکردم و بیکس حکم
بوجود او کردم چون نبود میان حکم بعدم و حکمی مرتبه دیگر و حکم بعدم فساد داشت و مخلوقی
شود و ابطال جانب اول از وجهی که مقرر شد اصل قال السائل فلهذا تادرت انبته و ما یبوع قال نعم لا یبوع النبی الا
انبته و ما یبوع شرح الانبته بکسر همز و کسره و معکونه و انشد بیکه و فقط در پایین همین المانیه و انشد
همز و تشدید بیکه و فقط در پایین ذات که الت اسم همین آن جلد و انحصار است باینکه معانی است
نزد الله تعالى اگر تفسیر از این لفظی ممکن میشود و داده و استفاده و البته آن لفظ حامد بعضی می یون

اینکه هر اسم مشتق فاعله مشتق خارج است از فرد موجودی که گفت امام پرسند که آیا پس خبر اینکه
موجود باشد از او است و راست هست و از امام گفت که آری موجود نیاید چیزی در خارج ذهن که
و ذاتی است و اما سبیل اول کیفیت قال علیه السلام لان الکلیه حقه الصفه و لا حاطه و لکن لا بد من الخرج من
حده القطب و التشبیه لان من فناء نقول کفره و دفع رویه و بطور و شبهه غیره نقول بینه بصفه
المخلوقین المصنوعین الذی لا یستحق الذی یستحق الکلیه خصوصیت چیزی که آن مقارن شود از غیر و آن
دو قسم است اول آنچه آن متنازع شود ذات چیزی لذات دیگر یا اعتبار خودش قوم آنچه متنازع شود بان چیزی
با اعتبار از صفی از آن متنازع در آن نیست از برای نفس یا اعتبار نیست مثل که استبداد الان فاضل و کفری
منه الحقیقه کسر و فتح هم و هم و او اینها طریقت صفت کفر و انقضای عقل و انقضای اللام الفاء و کفره
باب خبری است یعنی میان چیزی با اسم جلد محض آن در دوم و در بعضی حال است الحاطه ذکر کردن در هر چیزی
یعنی تصور آن با اسم جلد محض که بعضی تعطیل و تشبیه گذشت و شرح حدیث دوم این باب یعنی گفت امام را
پرسند که آیا پس میتوان که او را کیفیت هست امام علیه السلام گفت که میتوان گفت نه برای آنکه کیفیت طریق
بیان او با اسم جلد محض و تصور با اسم جلد محض باشد و لیکن برای آنکه نیست چنان از هر دو آمدن احد
تعطیل و حد تشبیه نماید و اسم جلد محض زیرا که هر یکی که او را با اینچه که او را ذات شرع پس تحقیق نکرد
شده از او مانع شود و بهر دو او هر که تشبیه کرد و غیر او در کیفیت فاضله کلام داد و تشبیه بود و غیر او در
جاء محض جسم بلور و فاضله و تحقیق ثابت و انحصار خلقان ساخته شد که آن مستحق همیشه در هر دو است
پس و لکن لا بد من اثبات ان که کیفیت و لا یستحق غیره و انشاء الله تعالی و لا یحاط بها و لا یعلمها غیره
این کلام را باید که لا بد من الخرج تا آخر است برای تفسیر بر او نشاء الله کفره و فتح را میتوان دید و بیرون
چانه و بعد روی نیست از او را با یک الله تعالی و ذاتی که این تعبیر از آن است با اسم جلد محض خواهد بود
که مستحق آن نمیشود و غیر از او صفات بالفعل و بشری که نمیکند و آن دیگر از او موجودات آئیده و فرو گرفته
نمیشود و آن داد همان و غیر آنها و قبل از آنکه او اصل قال السبیل یعنی الاشیا بنفسه قال ابو عبد الله علیه
السلام هو اجل من ان یقال الاشیا بما شرع و تعلیه لان ذلك صفة المخلوق الفاعل و لا یقال الاشیا و لا الاله
و المعالم و من تعالی ان لا اله الا الله و التشبیه فقال لما یشتبه به شیء من سائر الاشیا و لا یقال الاشیا
نمیشود از مخلوقات چنانچه مذکور شد ساختی و از جود المصنوعین و الاضطرار الیهما چرا ما تبعید کند چنانچه
خود می خواند و باید و کمال چنانچه تا قدر عقل تعالی قرار میدهند امام گفت علیه السلام که او را از دیگران است که
کنند چنانچه از دیگران شد و ماده آنها و دست هم با حبس اینک آنها را و فعلی که آن تعبیر شد حال مخلوقات
که بفعل می آید چنانچه که از او دست مکنند و یکی دست و با حبس اینک و الله تعالی بلند تر تبلیغ کند است
اراده و خواسته و بابت کند است هر چه که بخواهد یا بخواهد یا بخواهد و فرمود چنان اراده
و شستن می آید و باب البر و دو بار بعد از آن باین روش که شستن قبل از اطعام است اینو کن را می آید و کلام
دارد گفت ای مشیت بخلاف عکس و لهذا الکاف و شیت بعد از کذا می ذکر کرده هفتم سبیل ابو جعفر
ایحیوان فقال ان الله شیء قال نعم یخرج من الخلق هذا القطب و هذا التشبیه شرح این حدیث گذشت

در دوم این باب باب سیوم اصل باب اند تعالی لا یردنا لا شیخ یر فی صیغه مجهول با ضرب
 بار بر برای سبب است یعنی این باب است که استقامت شناخته میشود مگر بخود شمراد اینست که
 معرفت و یقین است تعالی بواسطه و بجای و اینها و رسول و تعلیم کیست حاصل میشود و بالحام الله تعالی برای
 هر که تمیز بخود رسیده باشد نظر در آسمان یا زمین یا مخلوق دیگر کرده باشد عواقب سوره و نفس
 ما همراهمیها و تقوی ما و این باب سیصد و نسیست و مصنف رحمه الله تعالی از حدیث اول او صریح کرده
 اول اصل قال ای المؤمنین علی السلام اعرضا الله بالله والرسول بالرسالة و اولی الامر بالامر المعروف
 و العمل بالاحسان شرح امر خود را در صورت امر است و مراد تعالی است از نفس امر و در جمیع حروف الله یقیم انزال
 انوال فلا یسفر و تابان ایشان که در آنها ابطال دور و قسلسل و مانند آنها است زیرا که هر کس که با حق عاجل ندارد و
 با عیش و در علم میشود و چنانچه معلوم میشود است که علم نذین آنها را شناختن چیزی و شیء که لا یقوان بلند
 ماورای الله و در بالرسالة و در بالامر برای سبب است الرسالة بفتح و کسر اسم ارسال یعنی فرستادن و امر معرفت
 تعالی به عیالت امر است که طرف معرفت رسول و نبی را نیست که هر که در یقین است تعالی را شناخت میشناسد
 او را و صراط مستقیم است و انما راست که در صراط مستقیم است که کمالی رسول میکند و در او امین است و ان
 جمیع تعبیر این طریق نظر در معرفت رسول میکند و در او با وجود دانستن یکند العالم نقطه کفرها الجاهلون عاقلان
 بی آید و کتاب الحجة و حدیث دوم با آنکه امر معروف و اولی الامر با معرفت و عمل و احسان امر است با ضرب
 معرفت با امر و آنکه در یقین است که هر که در یقین است تعالی را شناخت میشناسد که با آنکه راست و اولی الامر رسول
 و پیش از آنکه در یقین است که هر که در یقین است تعالی را شناخت میشناسد که با آنکه راست و اولی الامر رسول
 برسد و بشناسد و در این طریق نظر در معرفت اولی الامر میکند و در او با وجود دانستن یکند العالم نقطه کفرها
 آنچه می آید و کتاب الحجة و حدیث دوم باب اول بعد از آنچه سابقا ذکر شد این گفت امیر المؤمنین علیه السلام که
 معرفت الله تعالی را بواسطه الحام الله تعالی برین خود را در دل شام و در وقت نظر شما در مخلوق یا مخلوق و در حق
 رسول یا رسول و در جواب رسالت رسول برین الحام الله تعالی و بشناسد و در این کتاب که در او شود از این امر
 و در یقین است که هر که در یقین است تعالی را شناخت میشناسد که با آنکه راست و اولی الامر رسول
 الله محمد بن عبد الله رسول قرصیح اصل و صیغه قرصیح علیه السلام اعرضا الله بالله والرسول بالرسالة و اولی الامر بالامر المعروف
 ذکر صیغه و در ما بعد پس و او برای عطف است بر مقدمه و است و نیست بلکه این بعضی است از کلمات مشکلی
 برای آنکه یعنی از جمله مقصود قول امیر المؤمنین علیه السلام اعرضا الله بالله اینست اصل یعنی ان الله خلق
 الاشخاص و الانوار و الجوهر بالاعیان فالاعیان الانوار و الجوهر بالارواح و هو جل لا یشبه و جسد الارواح
 و لیس لاحد فی خلق الروح الحساس الدارک امر و اسباب هو المنفرد بخلق الارواح من الاجسام فاد الله تعالی
 شبه الاعیان و شبه الارواح تعذر و ان الله اذا شبه الروح او البدن بالروح او الروح فله یفهم یفهم الله
 شرح الاشخاص مع شخص افراد آدمی الانوار مع فیضات و انایان از جمله افراد آدمی الجوهر مع جوهر
 که هر چه فیه سئل الروح جسم لطیف است که حساس و در اشخاص الاعیان مع چیزی که بمشابهت و در
 مثل بدن و در الاعیان برای معانی است الاشياء مانند بدن و در چیزی است چیزی دیگر و چنانچه صفت یکبار است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والمسوس بالحق برای عبد عاریت اصل اتمت باهشام فاما تدفع به و تخلص به العبد الموحدين
مع الله عز وجل ثم قال فقال لفعلا الله به و شئت لا هشام قال هشام فوالله ما عرف احد
في التوحيد حتى قتلت مقاييس هذا شرح المناظرة بنون وصاد و با نقطه تیر انوازی با همش الحاد کل
او حق باطل و مراد اینجا انشراکت یعنی ایا نمیدانید آنچه را که گفتیم ای هشام نمیدانید که دفع کنیم یا نه و معاد
کنیم یا نه و شئت ما را و کسانیرا که شرک قرار داده اند با الله شایسته تر از گفتن که اری محض فاند که عطف
المحمدین از قبیل عطف صغیر بر صغیر دیگر است برای یک ذات جمیع مخالفان شیعه امامیه نیز در صفی
دارند و هشام گفت پس امام علیه السلام گفت فایده رساناد ترا الله تعالی آن و با هر حال که اید ای هشام
گفت هشام پس بعد از قسم که غالب شد بر من بیک کمر و گفتن تو حیدر استادم و را شمارا اینست که تا
امروز که در اینجا افتاده ام و این حدیث را بشما نقل میکنم یا اینکه تا این مرتبه علم دستم امیر که حدیث
امام علیه السلام و میرکت بیان واضح او این حدیث می آید یا اندک تعبیری در بلبش از دم که با هر معانی
الاسماء و اشتقاقها است چهارم من عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال کتبت الی ابی جعفر علیه السلام
قوله جل جلاله فذلک بعد التوحید الرحمن الواحد الاحد الصمد قال ان من عبد لا اسم و لا اسمیه
لا اسماء فقد اشرک و کفر و محمد لم یسجد شیئا بل عبد الله شیئا الواحد الاحد الصمد یعنی الاسماء
در این اسماء آن الاسماء صفات و صفات نفس است شرح الواحد یعنی شریک و صفای یونیت و بی یانید
در اسم جاهد محض الاحد غیر تقسم اصلا الصمد کسی که در حاجتها رو با و آوردند و تفسیر اسم و صفات گذ
در شرح اول این مراد میسر و در حقیقت اسما و صفات است و مراد اینکه اسما صفات است و است که اسما صفات
متحد بالذات و متغایر بالاعبار است پس جمیع اسمیه مشتقات تا و حکم مشتقات است و شرح است از این حقیقت
خود که آن الاسما صفات برای لفظان مذکور می آید که میگویند که لفظ الله باللفظ الرحمن مع علم است مثل
صاحب تاسوس که گفته الله و اولو هت و الوهیه و عباده و شبه لفظ الاولیاء و اختلاف فیهم و علی مشرق فاکر
فی الباسط اعلم علم غیر شریک مثل الهشام که در کتاب معنی اللبیب و باب اولیاء و رحمت عالم فرقیه لئال التوحید
و اما اجتماع گفته که الحق قول الاعلم و انزل مالک از الرحمن لیسب صفة بل علم و توحید و با تفسیر لفظ الاعلم از رب
جمعیست که میگویند که اسما الهی صفات است اما ذاتی که غیر آنها باشد ندارد و صاحبان این مذهب طایفه
اند اول جمعی که میگویند که عالم مثلا معین علم قائم بنفسه است بقیام مجازی چنانچه مذکور شد در شرح حدیث
باب دوم دوم حرفیه که میگویند که مؤثر و رجا و همین لفظ است چنانچه مذکور میشود در حدیث هشام
ثالث دوم و موافق اینست چنانچه می آید در حدیث ششم باب ثانیه که سالت عن الاسم تا هو قال صفة لوصف
الامر ان حیزر با الله تعالی اشرک که در دو عبارت مراد اینجا چنانچه در عبارت کردن است یعنی و اینست معنی
الرحمن من الهی نجران گفت که بفتح نون و سکون جیم و را بی غلط گفته و نعمت امام محمد فی علیه السلام و الکفر
شأن از بعضی و ایا نیست الله تعالی را قرآن را اعبادت کنیم این اسمها را که رحمت و جیم واحد و صمد
باشد مراد شایسته که اسم ایا علی مسیح است و می گفت که پس اهل علیه السلام گفت در بیان اینکه اسم
مسیح نیست که هر که عبادت کرد اسم را نه مسیح با سائر اینست تعدد در عبادت کرده و متعدد اسما و در این است

[illegible]

و نیز جایز است صاحب کمالی این بفتح هـ و سکون یاء کمالی بفتح نـ نسبت چیزی بچیزی دیگر بلفظ
 مکان و کیف فعل یا چه معلوم باب تفعیل است بمیانیکه صاحب حکمی که در الکف بفتح کاف و نشاء بفتح نـ
 نقطه در یاء و سکون یا بنوعی از است صاحب حکمی الکف بفتح کاف و سکون یا حکمی بفتح یاء
 که موجودی نفس باشد و عارض چیزی شود مثل سیاه و مثل چیزی صورتی بسمی اندر وی بسوی نام
 علیه السلام از مادر آرا التمر بفتح تـ که میرسم ترا از مسیله پس اگر جواب کوئی برادران مسیله مثالی که
 نزد منست قایل میشوم باینست و الا فلا پس ایا علیه السلام گفت که پس برادر چه خواستی پس آن
 گفت که خود مرا از صاحب کل اختیار کردی که در دو حکومت بود و بر چه مبتی بود اعتماد او بمنزله این که بپس
 حلقه ام نکرد در پیش و خلق عالم را در بعد از آن پس ام گفت که بدستی که الله تعالی صاحب کمالی کرد و هر که
 و کمالی که خود در داشته باشد و صاحب حکمی که در صاحب حکمی که ای حکمی که خود در داشته باشد
 او بر سبب نبود بلکه بر خود قدرت بود چه احتیاج بسبب تا نما بر ضعف و اوجا است و بنابراین استماع خلف
 مدلول از علم تله مخفی ماند که این ظاهر میشود که قدرت و سایر صفات الله تعالی پیش از خلق عالم موجود
 نفس نبوده پس صفت نیز نبوده و آنچه حکمی بشود و وجودی نفس در خارج سبب و بنابراین که وجود
 نبوده و الا این صفت نداد باینکه در وقت تکمیل یا کلام حور افعال کا و در وجود قدرت او شئی باشد
 و صفت او باشد و افعال پس تغییر از آن نیست و بصفت در بر وقت میتوان کرد پس برخواست و سبب ایا است
 پس پس بدست من دلالت که او ای مردم اینک استی عبادت نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد فرستاده الله تعالی
 بخلاف و اینکه علی و موسی رسول الله تعالی است اصوات و پس اینست که کند بعد از رسول ما آن کاری که او داشته
 او را بآن که رسول الله تعالی علیه السلام را و اینکه شاخه زاده رسول ما مان نیست که بدین همه شهادت
 و اینکه توبه و جانشینی بعد از امان راستگو و ابراشد و بقول الله تعالی و رسول تو به یا ایها الذین آمنوا
 الله و کونوا مع الصادقین ای جماعتی که ایمان آورده اید توبه میخاز الله تعالی را بشهادت امان راستگو و حکم
 الهی که حکم ایشان در دین بر روی طریقت ستیوم هر چه را بجلوای محمد علیه السلام بقتال اخبرتم من ربکم
 منی کان فقال یلک ما یقال شئی بکن بکن کان ان یقینا ربکم کان و لم یزل جلاله کیف و لم یکن له
 کان و لا کان لکن کف و لا کان را بود لا کان بکن شئی و لا کان بکن شئی و لا استیع لکن کان را از قریب
 کون لا کان و لا کان صفتی قبل ان یکن شیا و لا کان مستوحشا قبل ان یبدع شیا و لا یسب شیا مذکور لا
 کان خلوا من الملائک قبل انشاء و لا یکن من خلوا بعد ما یشرح لم یزل جلاله صفت بر کان را از
 تلامست لفظ کان و لم یکن را کان نام بکن است و آن اسمی است که مأخوذ است از فعل یا فیه است که
 انما فعل تام است یا تا فیه است و نظر قبل و قالی است که مذکور شد در کتاب و عقل و صوت و دم و جسم و باطن
 الی الکتاب و السنه که با بصیرت و یک است و انما بکن نیست بکنشیه دخول الفلام بکن و انما بی آید و کان
 الحجة و دعوت هم و ولد النبی صلی الله علیه و آله که عمر ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله کان اول کان
 خلق الکون و لا مکان و میماند بکن ضعیف فعل یا فیه از افعال تامه یا تا فیه باشد بر سبب و کانت و هر
 براد اینست که چون هر کلام حادث نیست پس کان نیز حادث است شده مکان هم زاید و ضرغایست

یا بحکم اعلی و تا ثانیست بنابر اول صدر میسر باین حضرت معنی بودن در جای دو بار و همصد تا
 حاصل است معنی استقرار در جای خاص هر دو دیگر معنی تقدیر مکان یا هم آید است معنی حال انشیبه
 مضارع غایب معلوم باب ان التست المذکور بالی نسبت فعل بیان داده شود مثل هل فی علی الانسان
 من الذهر لکن مثلاً مذکور و بیان میکند و در حدیث ششم با نسبت و چهارم و مفصّل و اینجا نسبت
 فعل است بفاع علی دیگر در فعلی و فعلش بنا بر اینکه ضل الله تعالی بحض نفوذ داده و قول کن است بخلاف
 فعل غیر او که حرکت خودش است و می آید در چهارم با نسبت و دوم که معنی که حرکت و در حدیث ششم آن باب
 و الحاق آن با معنی حرکت الحاق بکسر خاء با فقط تسکون لام خالی الملك بضم هم و سکون لام با شاد و همی و ضمیر اشاره
 راجع پیش مذکور است و همچنین صریحاً به معنی آید در بیست و یکم بعد با قرین علی السلام پس گفت او را که
 خبر ده مرا از صاحب کلا اختیار تو که می شد پس امام علی السلام گفت که ای مرگ ناگهان بود جز این نیست
 گفته میشود بر این چیزی که در حق باشد که می شد بدستی که صاحب کلا اختیار تو را که گفتا برو و همیشه بود
 زنده بی چگونگی یا بمعنی که زنده غرض و فاعل او فاعله تا توان بر سید که می گوی زنده و می گوی زنده بود و خود
 مردن او را چگونگی یا بمعنی که زنده او پس سیده شود که چگونگی زنده بکلام سبب شده بود و بر او
 کما فی عنود و در چیزی که احاطه کن با و مثل سطح که احاطه چشم میکند و بند در بالا می چرخد چنانچه آید شایسته
 بر بالای وقت همیشه زنده اندانکه برای بودن خود جای بود و توفیق گرفت بعد از کرد و مخلوقات نبود
 ضعیف پیش از زنده او مخلوق آید و فلک را از آفتاب پیش از آفتاب دای مخلوقی و نیما از چرخ که خاری که
 بر زبان در وقت نسب فعل بیان و بند خالی اسطفت در وقت پیش از اعداد چیزی که مذکور باشد و میشود
 از اسطفت در وقت خالی بعد از وقت چیزی که مذکور باشد و هم از یل حیث بل ابق و ملک کا قدر اقبل ان
 پیشی شیار ملک اجبار اعداد انشاء لکون و لیس لکون کیده لاه ایزد لاجد و انشی بر ویشته و لایم
 لظول البقاء و لا صحوته بل مخلوقه تصنع انشاء کما شرح الحار رفتح جبه و تشدیداً بالقطعه فاعل
 کن و نگاه دانده از ذوال هر چیز که مانع است ملام که باقیست مثل مسئولات و از صیغ و آنچه در میان آنها
 و بنابر معنی دوم درین اسم از اسماء الهی اشاره است با احتیاج هر مخلوق در دنیا بنگاه دانده که بر روی کار
 و اگر نگاه ندارد خود و غرض را اهل شود معنی بیان آنچه گفته ام این است که همیشه بوده زنده بی وجود و زنده و نفس
 این بیان این است که زنده و کیفیت نیست همیشه بوده و پادشاه قادر بر هر چیز پیش از اعداد و معانی
 و همیشه بوده و پادشاه که فاعل عنوان کن است یا حافظ هر مخلوق باقیست از ذوال بعد از ابتدا کردن او و
 بود در مخلوقات را با معنی که بعد از انشاء آید و از خوف نشدن پس معلوم میشود که نیست نسبت
 از صاحب این صفات چگونگی برای او و معلوم میشود که نیست برای او و کما فی و معلوم میشود که نیست برای
 او تمیز از نفس ملک او و در اسم جلد بعضی با سطحی که لفظ او کند و معلوم میشود که نشاخته نمیشود و بیست و
 بقا پس مخلوق که او با آن مخلوق مانند در اسم جلد و معلوم میشود که بر کند و نمیشود و بیست و
 چنانچه پادشاهان اهل دنیا میشوند و معلوم میشود که مضطر نمیشود از چیزی بلکه از آن دو صاحب
 در دنیا و عذاب او در عقیق مضطر نمیشود از چیزی که مراد است هر گاه آن حیوان خاوندی را که در

زلفی نیکو که داشت باشد و بی عیب و کیان کرده شده بغدادی از آن باشد و بی عیب و کیان که اساطیر
 شده باشد و بی عیب و کیان که او در میان نباشد و بی عیب و کیان که جمع شده باشد و بی عیب و کیان که در آن است و بی عیب و کیان که
 بلکه او زنده است که می شناسد هر چه را و او بارها می است و رعیت که همیشه او را قدرت و بادشاهی و چون مادر
 بی رعیت و مملکت مستبعد است چه شمارف بادشان دنیا آن نیست بیکان آن کرد و گفت که احداث کرد که آید که
 خواست بجز خواست آن بجز حرکت حضور خاطر کرده نمیشود و باسع کرده نمیشود و از آنجمله بعد از خلق عالم
 و بعضی نمیشود و در ذات باد خواست که بعضی از آن بفعل آید بعضی بفعل ناپدید چون بادشان فعل دنیا و بی عیب و
 طول بقای قیاس و سبب توان کرد بادشاهی از بادشاهی فعل دنیا که غیر رعیت و مملکت بادشاه نیستند و باسع
 وجود رعیت بعضی خواست ایشان نمیشود و بعضی از آندها و ایشان بفعل می آید و بی عیب و کیان که
 بطور بقاء محل تعجب است بیان آن کرد و گفت که هر شرف بقدری چو نیکو نمیشود باقی بعد از انانی بی عیب و
 که ظرف متغیر فیما بین اصل و کل شبه هالک الا وجهه المطلق لا امریاریک الله رب العالمین شرح چندین شاد
 سواد و بیت او شروع کرد و در ضمن دو آیه یکی از سوره قصص و در آن میان مقصای بکرمیت اوست و یکی
 از سوره اعراف و در آن بیان دلیل نبوت و عموم و بکرمیت اوست و دیگری از سوره اعراف و در آن بیان و بکرمیت
 و عموم و بکرمیت است الهالک تمکینا مدیة الوجوه رایج که قرار و قصد تمام مردم آید و بعد از آن در برای ملکیت است
 تقدیم ظرف برای حصر است و این حصر صفات ندارد و آیت تبارک الخسیر الخافیر نظر قبل اللهم الملك الملك تدقی
 الملك من نشاء الله حکم بادشاهی و در کل اختلاف التبارک بسیار رفیع کامل شدن و بسیار رفیع نسایند و بی عیب و
 مناسب است در صاحب کل اختیار چیزی می و هر رایج باطل است مگر نمی که اگر فرموده بسوی خود چنانچه در
 تصر است و بیان میشود در حدیث اول و دوم باریست و سلیم محمول اوست و پس بکرمیت فرمان و در مختلف
 با بقیع غیر مستقل و قدرت یا و حکومت نیست بسیار کامل با بسیار خیرند است الله تعالی که صاحب کل است
 هر کس هر چه است بی عیب و کیان که از آن است اصل و بیک ایها السائل ان ربی لا تمشاء الا واهم و لا یمنی الا
 و لا یجود شیء الا بجاوید شیء و از آن است الاحداث و انیسال من شیء و لا یندر علی شیء الا بکرمیت و لا یم
 مایة السموات و تالیة الارض و ما بینهما و ما تحت التری شرح و در فقرات میان صفات و بکرمیت است التبیان
 فکرمیت الا واهم جمع و م و مظهر و حسن و مانند آن التری فودا کدن التبیان جمع و م و مظهر و حسن و مانند آن
 جمع و مظهر و حسن و مانند آن التری فودا کدن التبیان جمع و م و مظهر و حسن و مانند آن
 بفتح یا و کما یفتقر و التیاس بصیغه معلوم باب علم از جر تیعنی اینکه در کان پیش آید که یکی یا الله بلکه در م
 متاثر که کسی که نام بکرمیت یا م و مظهر و حسن و مانند آن التری فودا کدن التبیان جمع و م و مظهر و حسن و مانند آن
 یا و سکون جمع و مظهر و حسن و مانند آن التری فودا کدن التبیان جمع و م و مظهر و حسن و مانند آن
 از بجاوید م و مظهر و حسن و مانند آن التری فودا کدن التبیان جمع و م و مظهر و حسن و مانند آن
 جمع و مظهر و حسن و مانند آن التری فودا کدن التبیان جمع و م و مظهر و حسن و مانند آن
 انما سألته الا انما حصة و لا نوم از آیه المکریمه است و در سوره بقره الا اخذنا من کفر کسول کار و الاستی
 که باعث عقول از کار می شود و بی عیب و کیان که مراد از این معنی اول است چنانچه می آید و در کتاب المعشر و در حدیث دوم و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخیر رسیدند اندک آن جمله علم مراد نیست که از حکم که نفع است کویا که علم نیست پس ایشان را از این خبر
 از آن بانی کرده اند و جماعتی فلاسف که کتابهای حکمت علی نظری نوشته اند از پیش خود و اعراض از این
 و کتابهای ایشان را واجب است مگر برای آنکه گفتار را در شرح مقاصد نقل کرده اند از اسطوره گفت و مسائل
 الهیات که علم بهم میرسد و غایت آنچه در نظر است و بعد از آن گفته اند تعالی گفته که افرات الدی و
 امیطه فلیلا و کدی بعد از علم الغیب نهوی می آید اما بنیادها صحیف موسی و ابراهیم الدی و فی ان لا یروا و
 در آخری و ان لیطالع الاما سیدان سقیمه سوفیری ثم جریه الجرا الا و فی ان الی ربک المنی هر دو
 افرات برای اسقفها تقریر یافت یعنی اینکه البتة و تعسف آنچه بعد از آن و ما در فرایت برای تقریر هر دو
 آخر است و در این چنین گرفتار است و تالیف این نیست که در کتاب این از ذکر که در قلیل یعنی کم نفعتت فی علم
 عبارت از افاده علوم که فایده است مثل آنچه متعلق بطاهر حیوة دنیا باشد و چنانچه اندک گفته و رسول الله
 و من بعد از هم من العلم و حاق بهم کاتبان بدست من و الی کوی ما خود داشت از کدی بهم کانی سکون و الی
 نقطه در باین سند بزرگ سخت پس معنی الی نیست که بزرگ شدن در میان خلافت و رسیدن بآن سنگ در
 مرتبه اعزازت باینست که بزرگ سخت میخاید و در نظر خلافت اما انفا می آید نیست بحکومت و در شک و هم از آن
 برای استقامت انکاری است و تقدیم در علم الغیب برای خطر است تا ازلت شود باینکه علم غیر مخصوص است
 کسی باشد و مراد غیب چیزی است که رکن و در دلیل آن اختلاف می رود ام متصل است و عطفاست بر علم الغیب
 الغیب تا ازلت شود باینکه یکی از این معنی است تا ازلت حکومت از پیش خود دشو و هیچ کدام نیست پس از بعد
 خواهد شد بیان صحیف ابراهیم و موسی و آید در کتاب الحجة و بعد از آن در باب اول و رسول علیه السلام
 علم السلام فاحذر احوالک باب اول و رسول و شصت و چهارم است و ان لیس غفلتت بر آن از لام و در آن
 برای استخفاف است فاحذر احوالک و مؤید و الی است و در سورة المؤمن و لهم الغنمة فی سبیل الله فباید انک است
 و ان سحر عطف است بر ما فی صحیف با عطف است بر آن از هر چه باشد و ان علی بلی و مؤید و الی است فاحذر احوالک
 در این دو عطف غفلتت بیدار و در آن و بر هر تقدیر و ان الی ربک المنی فاحذر احوالک و مؤید و الی است فاحذر احوالک
 که الحرف جری است و منی و مؤید و الی است و تقدیم ظرف علی حشر است و مراد این است که کتاب غیبی که کل شیء است
 فاحذر احوالک و ان سحر تا که ذات الله تعالی را که غیبی است و در کتاب الی نیست پس متعلق از کتاب الی غیبی است
 نمیتواند که در این معنی جزای او از خود بکتاب با الی غیبی است و هر که در کتاب او در آن از آن شود و بعد از
 تمیز این قدر است که هر کس بر مبدء احوال که میتواند که مراد از این کتاب است و این باشد که آید بر این معنی
 کردن از کتاب الی که در این معنی ای معنی حال آنکه بزرگ در آن شده اند و علم کفیع کردن که متعلق است بکتاب
 حی و دنیا و پس از آن شد باین معنی که هر کس از آن است و پس علم غیب پس از این چند آنچه که حکم میکند
 یا بشوهد باین خبر در این معنی که هر کس از آن است و پس علم غیب پس از این چند آنچه که حکم میکند
 بر در آن کتاب و دیگر این است و در این معنی که هر کس از آن است و پس علم غیب پس از این چند آنچه که حکم میکند
 و در آن کتاب و دیگر این است و در این معنی که هر کس از آن است و پس علم غیب پس از این چند آنچه که حکم میکند
 کرده باشد و خبر در این معنی که هر کس از آن است و پس علم غیب پس از این چند آنچه که حکم میکند

هرای قاضی و خبر و ادعیه این را که ناگفته است احتیاج نیست انهای همان کتابا هر چه را بی گفتار
که می رسد فی حدیث السلام که می بینی که الله عزوجل در جمله دنیا و عین که در آن شده اند که کتابا و
حکایت آن با خدا و امان علم بی فایده که در مثل آنچه متعلق بظاهر حیوة دنیا است و در این امر در خلافت
حکومت میان ایشان از شیخ و دیگر و در صورتی که و یا آن منافق خود را زنده و از آنکه ذات صاحب کتاب
نست انهای میان کتابا و آنچه را این حدیث تفسیر گفتگو تا کند ذات الله عزوجل پس بکار خود را در آن گفتار
از کتابا آنچه معلوم میشود بلکه معلوم میشود که نمیتواند و انشت چنانچه در شرح حدیث آن بیان میشود چهارم
اسلام محمد بن مسلم قال قال ابو عبد الله علیه السلام لا یؤمن بالانسان الا بالهم للخلق حتى یطووا اوله اذا
سقطت ذل یقولوا لا اله الا الله الواحد الذي ليس له شيء روحا و انشت ان محمد بن مسلم گفت که گفت اسلام چنانچه
تطیس السلام را می محمد بن مسلمی که در میان همیشه این است گفتگو بوسی در مشکلات فقهی و حوی و در دنیا و اند
آنکه طوطی که گفتگو در ذات انسان است که نمی که شنیدید ان گفتگو را پس بگوید در د گفتگو یا ایشان که
نیست سخن میان که الله تعالی که است است آنکه نیست است مانند آن قسم کسی در انتم چنانچه
هیچ چیز پس که ذات او معلوم کسی نمیشود چه که بسیط باید بهیست اما اگر الکسبیت مایل باطلست چنانچه
ندارد پس تا یقین شد پس که شی و در صورت الشوری است قیام ان گفتگو دو حدیث چهارم بار دوم پنجم
اسلام ابو عبیدة الخدری قال قال ابو جعفر علیه السلام یا ربنا و یا ابنا و الغصص یا فانما انزلت الشیء و تحفظ
و تروی من علمها و حسیه ان یکنم فی الشیء فلا یغفر له ان کان یعلم فی قوم ترکوا العلم ما یطلبوا العلم ما یفهمون
انتمی کلام الله فی خبر را چه ان کان الرجل یدعی من بین یدیه یحیی من خلفه و یدعی من خلفه یحیی من یدیه
شرح المصنوعات جمع خصوص و محبت و الفام برای جنس و چنانچه میاید یوم و در حدیث باب بی و پنجم و
تفهموا الناس لانیکم فان الخاصة مرضیة للعلی بن ازام و سائلی که حکم اختلاف را که در ذیل القیام و الفام
برای حدیث را چیست مراد از اینها یا تعارض میان حکم این است و در سائلی که تقاضا نمیشود در بدیهه میگویند حکایت در حدیث
اقل الذکر چنانچه بیان شد در شرح حدیث هم بار دوم که باب النوادر است ان کتاب العقل و انشاء انشکین بواسطه
اكثر گفتگو از نزاع میان الشک ضد یقین و یقین علیه است که تا آن حد مقتضای آن باشد و مراد از اینها تقاضا
معلوم است یا انکار یعنی بیست و پنج صاحب کتاب اختیار هر کس هر چه بخواهد الله تعالی است و میتواند بود که مراد از این
معلوم باشد طلقا تروی الباب انما الشک و یستلزم و در کس که است باشد چنانچه چنانچه میگوید و سائلی که در حدیث
مقتضی باشد چنانچه فاسد می کند و بعضی شش جلی فی الشیء بالشیء است و بنا بر اول مراد بشی که زود است الله تعالی
تنباه و مراد از اینها خلاف است و انما است لا خلاف مروری در اسلام است انما کل کسب انکار بی و انشت
تفکروا بصیرة محمد بن الحنفیة با و تفکروا الکتابا کیس با معارف است و انکار و گفتگو بصیرة محمد بن الحنفیة با و
است او بکسر هم و سکون ماعیة چون مخفف از تفکرات یقین و انشت انما فی حدیث گفتگو که ناشی از اینها گفت
گفت امام محمد باقر علیه السلام که ای پادشاه انحصار دنیا و انشت با از نزاع مای متعلق و حکما چه عین است که
ان بافت سخن را دانست با انکار و غیر اسلام حکما از قرآن میشود و باطل میکند و علی صلوات الله علیه میکند
صاحبش را و شاید گفتگو کند و در هر چه این امر زنده نشود آن گفتگو برای او بدست که بپوشد در زمان گذشت

خواست مقصود عدم قرینه است چه معلوم است که با قرینه هر که باطل حق میشود و محقق نماید که چون اراده
چیز را بکند و دعوی آنکس بخیر و ذی حق آن چیز را پس استعمال صدق و آن اراده باعتبار آن مشق و تصور نماید
یا رد هم اصل عن الحی عبدالله علیه السلام قال ان یهود یا قتل استیغاث الی رسول الله صلی الله علیه و آله
فقال ما رسول الله حیات سالک من ریلک فان استیغاثت عمارات الله و الارضت فان سل عما شئت قال لا یزید
قال فی مکان و لیس فی شیمز المکان المحدود قال کیف هو قال کیف اصف فی الکفر و فی الکفر قیل کیف مخلوق
و الله لا یصف بخلق قال فی این نعم و انک فی الله قال فایقوله حیر و لا یقول ان الکلام یسافر و یسیر باسما
ان رسول الله صلی الله علیه و آله فقال سمعت ما انتم کالیدم امر الی من هذا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله صلی الله علیه و آله سمعت من سیر بنی فط و ضم و کما یکتقط و شد و یسکون عا با نقطه و تاء و فقط
یا است جمن اصف خط است شی شیخ شیخ بانقطه و سکون ثم امر است من تعصبات الحدود و حدود
و انک المکان است و مراد مکانی است که منع باشد از مثل آن کلام در بودن آن و در آن مکان است و این
که آن مثل موجود باشد در آن مکان باشد از این ظاهر میشود که هر مکان با اعتبار از آن محسوس است
نمی بیند و هر یک و بنده و بودن الله تعالی در آن محدود نیست غیر که الله تعالی مثل ندارد و بی شوق
بود که هیچ یک شریک و فتح سیر بنی فط و نشدند و در آن نقطه در یک یکر که اول نشدند و نشدند و نشدند و نشدند
بمعنی است و استعمل میشود در مشق و در مثل و فی صیغ خبر لیس باشد که قدر شده باشد در استیغاث من الکلام
متعلق بسی باشد و مراد می باشد مثل است و کینه و الحدود و ربوع و اسم لیس باشد بمعنی تیز و
شده از این و خود را اسم جاد محض کیف ایما سوال است از اسم جاد محض برای مخلوقان که در یک باشد
که در یک باشد یا اسم جاد محض الله تعالی یا نیز و شکر که یا مانند چه جز است از چه که اسم جاد محض
معلوم است که هر شریک باشد چون معلوم شد از کلام سابق که محدود نیست کیف اصف عقیق الکلام
الوصف بیان اسم جاد محض خبر یا در یک و فی سببیت و صلا اصف نیست و بتقدیر و وصف الکلام است
در دو جا و فتح کان و نشدند و نشدند و در نقطه در یک یکر است و کسوف است بمعنی چیزی که بیان آن است و در یک
جاد محض آن با در خلق ما ندان در یک و فی سببیت است و بتقدیر و وصف خلفه است خلفه است بمعنی خدا
نقطه و سکون ام و فانی و صیرغایب بمعنی مخلوق است و لیس ضم و کما یکتقط و سکون و تاء و فقط و یسکون
فصیح کان و کالیدم و معنی مثل است بمعنی است محلا و فعل الیه است الیه و حاضا الیه کان الیه
برای حمد و تعریف است امر افعل اول است الامر که امره ابرو جیا یکتقط و تاء و فقط و در یک یکر
اصل التفضیل مفعول دوم الیه است اصف الیه است یا صیغه فاعل معلوم منک و حده از باب خبر است
بنابر اول این عبارت از امر واقع دو امر و وقت یا عبارت طاهر محسوس شاهد فرست و بنابر دوم مشار الیه
دقیق بود است یعنی در اینست از اسم جاد و علی السلام گفت که بلندستی که چیزی که نام او سخن است
آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و کفر کفر ای سلطان الله مدبر و تو را بر اسم از صاحب کلا اختیار
اگر حاجتی کنی از هر چه برسم تا از آن خوب و اگر نه بر کشتی از دعوی پیروی کنی پس بر هر چه خواستی
گفت که است صاحب کلا اختیار کن گفت و هر چه خواستی در چیزی از میان معین و معین پس بر هر چه خواستی

مراد اینست که نیست در برابر بودن نسبت هر مکان کسی که محدود باشد گفت و چگونه است و گفته اند و اینست که
جامد و محض و در ذی کلام اسم جامد محض از اسما و مخلوقین است گفته چو نه بدان که اسم جامد محض واجب
خود و اینست که بدان اسم جامد محض چه بیان کرده میشود یا اسم جامد محض فعل آنکه هر چه بیان کرده میشود یا
جامد محض محض است و آنکه بیان کرده میشود و با اسم جامد محض همان بر سینه اسم جامد محض محض و این
پس از کجا دانیم که تو میفرمیزی این اسم گفت پس فاعل در صورت سختی و نه غیر سینه مگر آنکه سخن گفت بر زبان
فصیح که سخت بدست است که از رسول الله تعالی علیه السلام گفت پس گفت سختی که ندانم در مثل امر و کار یا
و اصغر ازین و کار را اینست که اصغر است باعتبار کالات یعنی از کاری که دیدم و در ایام گذشته با مراد اینست که
جلو میشود ازین و این که داشتم بعد از آن گفت که او ای صیدم اینکه نیست مستحق بر سینه مگر آنکه تعالی را اینکه
فرستاده خدا بخلق برای رسانیدن حکم الهی در هر سینه که اختلاف و آن در دلیل آن و در محضی مانند که در ادب
شهادت آن لا اله الا الله با آنکه خود آن نیز باینکه محض ظاهر قایلند تصدیق نیست که رسول الله علیه
السلام گفت که بخوبی بروی خود گفت و آن خوب بر منق علیه السلام است و داخل جمیع ادیان منسوخ نمیشود و در
تأیید آن که لا اله الا الله نیستند چنانچه ظاهر شد در آن تأخیر در خطبه و از دم اصل سالت اما جعفر علیه السلام است
من الصفه فرغ و ای الساکت ثم قال تعالی البنا ربنا البنا من تعالی ما من بعد ما بعد و
علیه السلام انجزی از بیان ذات الفاعل پس بداشت دست خود را بر آسمان مانند کسی که چیزی در دست
ناید بعد از آن گفت که منوات تعقیب فاعل ما عمل بعنوان مکرر یا کما خداوند و زود آسمان و زمین را از انداخته
و او شنید که آنچه را که در اینجا است یعنی اینکه گفت که در گذشته ذات الله تعالی گفته شد باب هم اصل باب و این
الزویه شرح این باب است در باطل ما حقان اسکان و این کیست الله تعالی را چنانچه اشارت می کند و می بیند
این انواع و حکایت جلدم و این باب باز در حدیث است و در آخرش کلامیست از هفت ابراهیم که میفرماید
که برای بیان معنی حدیث چهارم و غنویت حدیث هم در هم ریخته اند که باشد اصل معنی و اینست که
ای ای محمد علیه السلام اما اگر بگوید که و گوید فرغ علیه السلام با یوسف جلالت که و یوسف علیه السلام علی
علی و علی بابی این شرح از معنی سخن فاعل بر سر راه یعنی پس روشن و در آورده می دانست و اینست که
اصح که گفت که یوسف علیه السلام گفت و اینست که جواب از اولی و اینست که محض ظاهر یا تعالی را
صاحب کما اختیار و در محال آنکه می بیند و اینست که ای ای یوسف علیه السلام است و اینست که صاحب کما
من و اینست که در این زمان من می دانم که اینست که فاعل سالت و ای رسول الله علیه السلام و فرغ علیه
السلام آن است و اینست که ای ای رسول الله علیه السلام و اینست که ای ای رسول الله علیه السلام و اینست که
ایا و بعد رسول الله صاحب کل اختیار و مراد شایسته که جواب از اولی و اینست که محض ظاهر یا تعالی را
که رسول الله علیه السلام و اینست که ای ای رسول الله علیه السلام و اینست که ای ای رسول الله علیه السلام و اینست که
خود تعالی را که خواست بر اینست که آنکه در حدیث می بینم نبود و در حدیث و متعلق بدان نبود بلکه متعلق بر تعالی
که در حدیث و لازم بود بر اینست که چنانچه در شرح حدیث آمده میشود دوم اصل معنی صفوان بر جمعی قائل است
بر فرغ الحدیث آن اصله علی ای الحسن الرضا علیه السلام فاعل الله فی ذلک معان و بدخل علی فاعل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که توضیح کند بر این امر آن می باشد پس در بیان بطلان روایت مخالفان نیست بجز خود که اتفاق کرده
جمع مخالفان و اتفاق با جمیع مخالفان نه از این جهت است که ایشان را این که اعتراف می نمایند که داشته اند با
ز راه دیدن مقابل تکلیف آنچه نیست یا اعتراف بر وجهی است که حاصل می شود از راه دیدن مثل شب
بر عراج باقیات بنا بر روایات مخالفان خطائی است قابل تکلیف نیست پس اگر چنانچه باشد که در بعضی
تکلیف از روی یک معرفت بر ذات اولیة صغیر این که قابل تکلیف نباشد بعد از آن می گوئیم که خطائی نیست این
موضوع از دو جهت اول آنکه ایان با عتبات مختص در آن باشد یا بنحوی که ایان تکلیف نباشد و دنیا
دوم آنکه ایان باشد عتبات مختص در آن باشد یا بنحوی که ایان تکلیف نباشد و دنیا پس مختص در آن است
بدلی که الحال کفیم شود اول باطل است و لا اعتراف که در روایت از راه الکسایست ایان نیست چه آن
مناظران را خواهد بود بنا بر این مشروط بر آنکه در دنیا موفقی چه تکلیفان تقدیم اند از آن مع و در دنیا موفقی
که انبیا و اوصیاء و تابعان ایشان هیچ کدام در این دنیا تکلیف ندیده اند و محسوس نیز از رویان در دنیا
آنکه تکلیف را ایشان مفرغ می دانند بر همان چنان ابطال محسوس بر همان تکلیف مستحق علیه است میان روایان مطهر
آن بعد از آن می باید جمیع انبیا که فرماشته اند این منافات ندارد با آنکه محکم علیه السلام در عراج دیده باشند
قولی که از آن تا وقت عراج که است و بنا بر شوق دوم خطائی خواهد بود این اعتراف که از راه الکسایست ایان
مختص در آن است اند و الی سبب حقیقت خدا که معرفت ضرورت باشد در عراج یا در عباد و لیکن از این جهت
ایان مؤمنان حقیقی در عباد و عبادی دنیا از محمد علیه السلام در شب عراج هر گاه از یک طرف خلأ و طرفی
در نیست پس این که گفتیم بر همان است بر آنکه الله تعالی دیده می شود و بر عیان چه ممکن می رسد و عیان چه می بین
کردیم آن خود در زمین و دنیا یا بر طرف شد ایان از محمد است از شب عراج تا آخر عمرش و این خلأ و طرفی
در نیست یا آن مؤمنان در آن وقت و این خلأ و قرآن است حاصل و آن نیست که اگر الله تعالی دیده شود لازم می آید
که ایان انبیا و مومنان ایشان بر طرف شود و آنرا در عقاید قرآن است چنانچه هر چه از آن است سخن حقان
کتب الی ایام الحسن الخالد علیه السلام اسرار عن الرقیة و ما اختلفت من غیره و کتب علیه السلام لا يجوز ان یؤیاهم
یک من الرقیة و الرقیة هو البصر و القطع هو الرقیة و الرقیة یصح الرقیة شرح درین حدیث
قسم گفتگو است در جواب سئالی اول تمیز مقدمه خورید بر عراج دوم خورید بر عراج سوم سوزید بر عراج رانست بر عراج
و این فقره برای قسم اول است الهوای محضی از چهار عنصر که مشهور است و عتباتی خالی و مراد اینجا انفضاض است خواه خالی
داخله بر یس نه ششم یعنی بدانیست ایان احدین است حق گفت که نوشتم سوره امام علیه السلام می پرسیدم بود از آن
دو چیز اول دیدن کسی که الله تعالی که آیا جائز است یا نه دوم خورید بر عراج که آنچه اختلاف کرده اند در میان در آن چه چیز
و چون فاعله او آید بحث آنست که خورید بر عراج را بشمار دلیل ذکر کنند امام در جواب رعایت فرموده خالی ذکر پس
نوشته در جواب که ساقی آید و عتباتی خالی از اجسام را این است که جائز نیست دیدن ایشان را بر امام که نباشد
میان بیننده و دیده شده فضای که نفوذ کند در آن شعله بر یس چون بر طرف خود آنضا از جمیع جبهه دیده
شده می آید و در آن از جبهه طرفی شود و بس و هم آنکه از دیده شده بر طرف خود و این سبب
از هر دو طرف شود و صحیح می شود دیدن آن بیننده محسوس عبادت و بدین معنای خلاف آن که عبادت باشد و عباد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در یافتن آوارها و برگردان شده و از آنها است و باید یافتنی که بلا فائدت است پس سخن شکها اگر
 مرجع بود و مثل بودن است مثلا شناختن بری بدست می و کسی سر عیاست و باید یافتنی که بلا
 فائدت است پس در یافتن چشم است چشم در می یا بجز هر چه از این ملاقات در می و داخل شد
 آن در جای غیر آن نه داخل شد چیزی در جای آن است و از آن که در سبیل و سبیل هوا و سبب
 انضیاء فاذا كان السبيل متصلا بينه وبين المرئي بالسبب كما في ذلك ما لا في من الاركان والاشخاص فاذا حصل
 السبيل على السبيل لم يدر اجزاء حتى يكون ذلك كالتأثير في المرآة لا ينفذ جرمي المرآة فاذا لم يكن السبيل
 مرجع احصا بحكي ما وراه و كذلك الشاظر في الماء لا يطلع واجتا بحكي ما وراه و الا سبيل له في افاد جرم
 ظاهر نیست که هشام این فقره از انصاف بیان یعنی حدیث چهارم این باب گفته باشد و معنی آن که گفته باشند
 با قدامت آن طریقی که گفته باشند و الله اعلم می و برای در یافتن چشم چیزی را می هست و با غنی هست
 راه آن مضایق است که نفوذ کرد در آن شعاع بصیرت و باعث آن روشنی است پس اگر برده باشد آن هوا متعلق میان
 و میان دیده شود و روشنی یا بر جا باشد در می یا بجز چشم هر چه را که شعاع آن ملاقات کند آنرا از آن که تمام
 پس اگر واداشته شود چشم در دیدن چیزی که راه نیست آنرا در آن چیزی بر میگردد شعاع آنچنان است که
 بعضی آنرا گفته اند است در شدت و ضعف پس حکایت میکند خود را معنی چیزی که در بین کشنده آن ملاقات کند
 مثل حال کسی که نگاه در آینه میکند چه نفوذ میکند شعاع چشم او در آینه پس خود نیست شعاع را و از آنکه
 میگردد و قسبه از یکدیگر برحالی که حکایت میکند نیست خود را و همچنین است کسی که نگاه آب نگاه کند و میگردد
 شعاع بصیرت و قسبه از یکدیگر پس حکایت میکند نیست خود را که چه را می نیست آن نگاه کند و از نفوذ نور
 شعاع بصیرت آنکه از این کلام ظاهر میشود که مراد بسبب حدیث چهارم شعاع است و از این اسم است
 و انما لها بنایه و فقط در بالاست و باید با السبب یعنی مع است و مراد بسبب بفتح با یک نقطه شده و در
 شده است معنی چیزی را که بصیرت دیدن آنها واداشته شده است و بنا بر این حدیث چهارم نیست که
 نیست و درین مبادام نبوده باشد میان رأی و مرئی مضایق که نفوذ کند در آن شعاع بصیرت پس اگر برده شود انضیاء
 از میان رأی و مرئی صحیح خواهد بود و درین خواهد بود در آن صورت برده شدن انضیاء رأی مثل خاطر و در
 شل بندار که مرئی در آن است حال آنکه در میان آنست چه رأی هرگاه ستاری بری باشد در خارج بعضی
 که رابط میان رأی و مرئی باشد در رفیع و آن ضیاء باشد آن است انضیاء پس از هم اشتباه در صورت عدم انضیاء
 بطریق رأی است چه در ضیاء و معنی تحقق نقصا است نخواهد بود آن اشتباه رأی نسبت به رأی بندار که مانع از
 در میان رأی است چیزی دیگر در این است پس اینها نیست که شرط رفیع مثل ضیاء و ضیاء را نلجا است آن متصل شد
 انضیاء میان رأی و مرئی فعل آن معنی فائده که بر این فقره بحث بسیار است و قلا انیک انضیاء شرط طلق
 رفیع معبود خفا و در شب و میا اصل فاما القلب فاما سلطان علی الله انضیاء لرجح ما فی الله انضیاء
 فاذا حصل القلب علی السطح هو موجود الرجح واجتا بحکی ما وراه و الا یفنی للمعادن فی عمل القلب علی السطح
 موجود فی الله من انضیاء فعل اند و عرفانه عمل ذلك لم یفنی الله انضیاء موجود کما فی الله انضیاء
 والله ان انضیاء خلقه من ظاهر نیست که هشام این فقره از انصاف و تقویت معنی حدیث هم و در آخر

این باب که در بیان دل حااط با او میکند گفته باشد که بنزدیک ساختن آنها بعبادت بقدر بهر آن بود و در این باب
سبب است یعنی بر ما دل این نیست سلطنت و در این حق را و چنانکه هر چیزی که در نصای عالم باشد از جهت
پس دل دردی با بد هر چه کرد بر نصای است بقدر خود را می بیند پس چون واداشته شود بر چیزی که نیست و این
فضا صوره که ذات الله تعالی باشد بهر یک در قیاس از گذشته که بسیار است و بعد از این که هر چیزی که در این
پس از این نیست خردمند کرد و دارد و در خود را بر چیزی که نیست در این فضا تا کار و قیود را در دست داشتن از است
الله تعالی و عزیز است آنچه این که در نصای عالم نیست چرا و اگر که این کار را می بیند بد خود و هر چیزی که در این فضا
موجود است و مانند میکند و در این عالمین چنانچه گفتیم در کار چشم بنایت بلند بر تبه است الله از اینکه مانند
در اسم جلد محض باشد و از آفریده او باب دوم افضل من الصفه غیر ما وصفه بنفسه جل جلاله
صلوة الصفه است غیر این معنی نافی است مثل آیت سوره است طایفه هم غیر الی قول ما موصول اینجا برای
عبدنا حی است و عبادت است لشمالات آیت سوره مشی که پس گفته شد شی و آیت سوره انعام که لاند که الاصل
آیت سوره طه که لا یحیطون به علما آیت سوره الانعام و سوره الزمر و ما قولا الله حق و قد که مذکور میشود در حدیث
یا زعم ربی و سواد بود که ماموصوله برای جنس باشد و نظیر این عنوان می آید در حدیث سید ما یحیطون
که باب چیست و در است و ان الخالق لا یوصف الا بما وصفه لا بما وصفه بفساد و این وصف الی غیر هذا من تدر که در
ان تالو و الخطرات ان یجود و الاصل انما الخطر من جعل ما وصفه الاصفون و تعالی ما یفعل ان یفعل و بیان میشود
یعنی این باب یعنی است از بیان الله تعالی که بخلاف باشد آنچه بیان کرده بان خود را در حکایت قرآن بزرگ و
منزه است از اینکه در هر کسی که بگوید بلند و سوره صبر است تا اینکه مانند داشت باشد در اسم حار محض و اصل
کتب علی بن عبد الملك بن اعین الی اخی عبد الله علیه السلام انوما بان عراق یضرب الله الصوره و یحیط
فان آیت جللی الله و ان ان تکتب الی الله فی الصحیح من الذم من التی یجند تکتب الی سالت حرم الله
وما ذهب الیه فیما تعالی الله الذی لیس کله شیء و هو السمع المبرقعا عما یصفه الاصفون الشیون
خلفه القمید علی الله شرح و صفه چون ششمن شود فی با حرف حرکت صله آن باشد مناد اینست که مراد بیان
که جزو یعنی بیان چیزی با اسم جلد محض آن باشد چون با اصله آن مذکور باشد در ادغام است الصوره بیک
بدل محض و الخطوط با انظر اعصای آدمی که از هم امتیاز یافتن بحدی که خالق و محط فیه حکم منقطع شده
خوش اندام است قبل از کسر قاف و فتح که یکفظه و فتح لام میخیزد است یعنی نوشته و عبید الملك بن اعین
سوی نام جعفر صادق علیه السلام در حدیث که جمیع در عراق بیان میکنند الله تعالی و اشکال خود را اندام خود را
اگر خود بیند که در الله تعالی قرآن و که نمایی بهو محسوس علام کی را آنچه مذکور است در آفرینش
الله تعالی در صفات ربوبیت خوب خواهد بود پس نوشته بسوی من بر میسد و رحمت که خدا تر الله تعالی از مد
صحیح در توحید و انچه در اندام جمیع که نزد تواند بیان اول اینکه مرای است از بیان با اسم جلد محض
که نیست مانند در اسم جلد محض آن قسم کسی را هیچ چیز او است این شمای بنایان را نوشته در شرح حدیث
جهاد باورم که با و اطلاقی القول با رتبه شینه است بیان دوم اینکه مرای است از آنچه بیان میکنند در اینجا
کنند که با اسم جلد محض که مانند می شمار و الله تعالی را بخلق او در صورتی و در تحطیط امترا میکنند در این

اصلا فاعلم بحال الله انه المذهب الصحيح في التوحيد ما تزل به القرآن من صفات الله جل وعز فاعلم ان
الباطل والاشبه عليه في كونه الله تعالى هو الله تعالى الوجود تعالى الله عما يصفه الوصفون ولا يقدروا القرآن فضلا
بعد البيان شرح صفات صلات است التسمية مستفاد ما تذكروا ان الله خارج از فرقه و مست است و محكم علم و
اسم جنس نسبت البطلان كان يلد و يولد و مراد انما مطلق بكونه است که بیان شد و در شرح حديث دوم بار دوم اليه
عطف کردن مراد انما محكم بطلان است الثابت ببار خلود مراد انما احتست بمجه بکار آمدن الوجود یافت شدن مراد
کسی است که حاضر است و در حلقه و کثرت و حاجاتش یعنی پس بدان رحمت کناد ترا الله تعالى که در آخر
در وجود است که نازل شده بآن قرآن از اسماء مستفاد الله جل وعز و مانند انما یسجد فی کبر ان الله تعالى کان یبدا
و مانند کردن او را بدین که در اسم حامد چنانچه آن قوم از اهل عراق بکنند نیست بطلان نیست تشبیه الله
که بکار آمدن است و در کثرت و حاجاتش بقایب است الله باسم حامد محض از این که کان بکنند و اولیان
کنندگان باسم حامد محض و در مکرر بدین بیان کردن آورد و هر مشکل از قرآن تا بهادر که گمراه شود بعد از آن که
الله تعالى تحت خود را بعد از هر رسولی تا آدم تا نوح تا مراد و جرب سؤال اهل الذکر است و در تفسیرهای مشکوکات اگر
بسیار شود و در جوب سکوت که میسر نشود و اشارت بقول الله تعالى و سوف التوب و ما کان الله ليعضل قوما بعد
اذ هدیم الله حق بین لهم فانه یقول الله تعالى و جرت تکلایف است و قومی را بعد از آنکه رسولی را کانی
بایشان فرستاده باشد لیکن ظاهر مسئله برای ایشان چیزی را که آن توان که خود را با اهدار ندانند و از انچه
مراد با خبریام بفرض الطاعة عام بجمع مشکوک است آنکه رسولی دیگر یا انما امر و نیل می آید و در حدیث دوم
بابی در دوم که بابا ابیاده و الترفیع و عدم الخیاست و مع حل من الخمر قال لیه علی بن الحسین علیهما
السلام یا با حرق ان الله لا یوصف بمحدودیه عظم رباع الصفة و کیف یوصف بمحدودیه و لا یحد و لا یتحد و لا یتحد
الانصار و هو یحد و هو اللطیف الخیر شرح با در محدودیه صلیه صلیه لیکن برای آنست و چون
وصف متعلی شود بی بار و جرح که صله آن باشد معنی بیان اسم حامد محض چیز نیست محدود و بی صیغه جمع محدود
کهضاف شده بضمیر فون باضا انما افاده المحدود غیر کرده شده از شریک در اسم حامد محض بکار می میسر می
آن پس دانستند از ابو حزم گفت که گفت مرا امام زین العابدین علیه السلام که ای ابو حزم بدستی که الله تعالی
کرده نمیشود باسم حامد محض و سید قیاس و بجمع که تمیز شده کان انید از شریکان خودشان و اسم حامد محض
بمزدگان بزرگ است صاحب کل اختیارها از بیان کسی و در باسم حامد محض بچگونگی باسم حامد محض بیان کرد
شود بر سید قیاس محدود آن خود کسی که محدود نمیشود و در بیابان و در دهانه دیده چشم و نه دیده و در دنیا
در بیابان و در دهانه و است و پس محدود دانا بهر آئینه سیدم حل من الخمر من محمد القز و محدود من الحسین قال علی
علی ای الحسین ارضاع علی السلام حکیمان له ان محمد از عیبه بی هیئت الشاب الموقی فی حسن الخصال الثلثین
وقلنا ان عشتام بر سام و صاحب الطاق بالیسیم یقولون انه اجوز الی السمر و البا فی صمد خرم ساجد اسم
قال سبحانک ما عرفتک و ما وجدک و ما عرفتک و ما عرفتک سبحانک لوعرفک لوعرفک ما عرفتک
سبحانک کیف طاعتهم انفسهم ان شهوک بغیرک اللهم لا صفتک لا با صفتک و انفسک و انفسک و انفسک
انت اهل الکفر فلا یعمل فیهم القوم الظالمین التفت الی افعال ما زعمهم من شیء فتر هو الله و شرح

الوقوف بجمع ميم وفتح واور وفتح وفاء مضمون حروف خورش اندازی که اعضای او را می خوانند و می خوانند و می خوانند
الطابق لقب محمد بن علی بن النعمان است که حرف عده و طاق الحامل است که موضوعیت در کوفه و مخالفان او را
شیطان الطاق مینامید باشد یعنی بکرم ميم و سکون که دو نقطه در آیه می در فتح تا سه نقطه احدی الحسن
اسمیل بر شغبین بیتم است و شیخ طوسی در نهشت گفته که صحیح الحديث سلیم و جمعی از او را فقه
شمرده اند و صف چون ستمل شود و یا حرف حر که اصل آن باشد مخفی بر آن چیزی با هم جامع بعضی است و اکثر ادم
از است و از قسم اول است و صف و از قسم دوم است و صف اول و با بعد از قسم آن حدیث اصغر الاثر
بها فی است و از آن است که وصف بلیه و صف تریکم الظلم کذا شق جزوی و غیر جای خود شق مینوی و نیست
ابراهیم بن محمد خزنه شق محمد بن الحسن گفتند که داخل شدیم بر امام و تعالی علیه السلام پس نقل کردیم برای او این
مخالفان که محمد بن علی السلام دیده صاحب کلا اختیار خود را در صورت حال خورش اندازی که در سوزن دندان بسیار
و کنیم که هشام بن سالم صاحب طاق و پیش از این روایت از صدیق می کنند و می گویند که ربیعان خالیت ثانی و فی
او میان پر است پس امام علیه السلام افتاد سجده کند و بر او اند تعالی بعد از آن گفت که تنزیه می کنم از هر نقصان تو
لازم که این ترافقت است و در مخالفان ما اوصاف تدبیرت بسیار است که بشیر و اندر در صفات ربوبیت پس بفرمان
بیا که در اندر تریا شتم حامد محض شل جسم تنزیه می کنم تنزیل این بزرگوار میشتاختند ترافقت ربوبیت هر انبیا و بزرگوار
ترا بگویند که در میان خود در در آن تنزیه می کنم تنزیه که آن ترافقت هر چه با نهایی ایشان کرده و نهایی ایشان
در اینکه مانند کرده اند و شتم حامد محض تنزیه خدا باینان می کنم ترا که آنچه بیان کردی آن خود را در در آن
شل اند که انصاف و نقل کا محض طون و علمان لیست که شلی و مات و نبشند ام ترا و تریه و ترا و این ترافقت حامد
ترافقت و هند و هر که خورش پس کرد و نه از جامع که سخن می آید بعد از آن امام علیه السلام رو می کرد و گفت
که هر چه خیال کنید از اجسام و جسمانیات هر چه نباشد پس بدید و بداند که الله تعالی غیر است اصل شق قال حسن
ال محمد لفظ الاوسط الذي لا يتركها العالي ولا يسبقها الثاني يا محمد ان رسول الله صلى الله عليه وآله خير
مكي عظمه ربك كان في هيئة الشاب الموقر من انباء ثلاثين سنة يا محمد عظم وفي عقل ان يكون في صفة العظم
شرح ال نهضت باختصاص است و اشارت است باختصاص خطاب بائمه آل محمد و نقل الله تعالی و موعود م
القبول و كذلك جعلناكم امة مستطاة لعلنا نذكرنا الله على الناس و يكون الرسول امة نبيا ان شهد بشير و در کتاب
الحیرون حدیث شرح در باب هم کتاب فی ان ال ائمه علیهم السلام شهد الله عز وجل علی خلق است لفظ
نفتح فن و فتح ميم و طاء بنفطه جامعیه که سخن ایشان یکی باشد و میان هم اختلاف نداشته باشند لفظ
جنوی که در میان باشد که در لفظ افراط باشد و تقریظ و حدیث جنوی و افع شده که چنانچه الا فیه لفظ
الاوسط بلحقهم الثاني ویرجع الهم الطالی غیر نه ان است جماعت میان انوی مملو میشود با ایشان تالی
بعینه پس مانند شل کسی که الله تعالی را جسم شاد و می کرد و می گویند ایشان غالی بعینه غلو گفت و شل کسی که
فراموشی را موجود ندانند پس بر امام علیه السلام در غیر این لفظ ترافقت مخالفان است همان انیکه در
نقیه ام پس در شعبان ما شل هشام بن سالم صاحب طاق و شیخ مینویان که انطال روایت مخالفان که می گویند
پیشا پیش ایشان می رود و جماران ان کا خود جکر دانیده اند مخالفان ما و چنین گفتند که ای که ان غالی کرد

[illegible]

قرآن حکایکی بود که تمام صفات ربوبیت لیس از جمله ایمان آید است که میگوید اله جسم است بحسب ما
 بود از جمله آید است که میگوید که او بیکراشت یعنی بدین معنی که اسم علیه السلام نوشت بخط خود که تری بیکم تری
 لایق کسی که تری کرده نمیشود از شریانی در اسم جلد محض بیان کرده نمیشود با اسم جلد محض نیست که تری
 جلد محض آن قسم کسی را هیچ چیز دوست نیست شواهی هر آن را که در جلد محض است که جای آنای هر چیزی که پنداری
 هر چیزی را در صورت شعر ایشان است بیان شده در حرف و نام باب دوم ششم اصل کتاب ابو الحسن علیه
 بر جعفر علیه السلام الی ایوان الله تعالی و اجل واعظم من ان یصلح کنه صفة فصفوه یا وصفه بنفسه کونما
 سوره نزلت سرخ یصلح صیغه محمول بر خداست لکن فهم کار معکون نون حقیقت جزوایه در الی خلق است یعنی
 بکار آوردن یعنی نوشت امام موسی کاظم علیه السلام بنویسید دوم که الله تعالی بدین تری تری تری تری تری تری تری تری
 از آنکه دریافت شود هر بیان را با اسم جلد محض بیان کند و این را با آنچه بیان کرد و آن بیان خود را در آن نشان دهد
 الاصار مثل الی غیر من جلد و مثل الی غیر من شیء و قارن در خود از غیر آن از کتاب کشیده و میشود که این تری
 در جواب نوشته بدینش بود در باب بیکراشت که بیان هشتم بر سالم و هشتم بر طحکم شدوی و بدین حدیث
 باب آید و هشتم اصل سالت ابو الحسن علیه السلام عن شیخ الصفة فتنا انما یقال فی القرآن سرخ یصلح
 مؤید علیه السلام ان جزوایان الله تعالی با اسم جلد محض نیست که در مکرر آنچه که در آن است بر لایق
 آید که که الاصار مثل لایق تری بیکراشت که بیان هشتم اصل عن محمد بن علی القاسم ما لایق
 ان من قبلنا قد اختلفوا فی التری و قال فکتب علیه السلام ستمان من الی غیره یا وصف الیس لایق لایق هو السرخ
 الصرخ ففهم روایت از محقق علی القاسم فی بیان سون یقطره و نون که منسوب به صمیمیت از لایق
 قاری اصناف گفت که در ششم سوره صرخ علیه السلام بعد سوره که هر که نون ما لایق تحقیق افتد و لایق
 در آن سوره که نون الله تعالی در صفات ربوبیت در بیکراشت و در جواب نوشت که تری بیکم تری لایق کسی که تری کرده
 میشود از شریانی در اسم جلد محض بیان کرده نمیشود با اسم جلد محض نیست که تری در اسم جلد محض لایق کسی
 هیچ چیز را دوست نیست شواهی هر آن را که پنداری هر چیزی را که تری آنست الی الرجل ان من قبلنا قد اختلف فی التری
 در قول جسم فهم من قبلنا صرخ فکتب ستمان من الی غیره یا وصف لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق
 شرح نوشتیم و بیایم علی علیه السلام بدین که هر که از ما اختلاف فکده انداد قارن بیکراشت نون الله تعالی
 صفات ربوبیت بعض ایشان بیکراشت که اسم جلد محض نیست بعض ایشان میگوید که بیکراشت نیست پس در
 جواب نوشت که تری بیکم تری لایق کسی که تری کرده نمیشود از شریانی در اسم جلد محض بیان کرده نمیشود با اسم
 محض عیانند از اسم جلد محض او را هیچ چیز نیست که تری در اسم جلد محض آن قسم کسی را هیچ چیز را دوست نیست
 شواهی هر آن را که پنداری هر چیزی را که تری آنست الی الرجل ان من قبلنا قد اختلف فی التری
 اصحابنا فی التری فهم من یقول هو جسم فهم من یقول صرخ فان رایت یا سید ما ان تصلی من قبلنا ما
 ان علیه ولا احد من قبلنا علی غایت که نون بخط علیه السلام سالت عن التری جلد طرا عنک من قول
 سرخ نوشتیم پس بیایم حسن موسی علیه السلام در بیان دو نیست و چنانچه تری تحقیق اختلاف کرده اندای
 من من یار او را داد و قرآن حکایکی بود که تمام صفات ربوبیت بعض ایشان بیکراشت که اسم جلد محض نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حل بر تفسیر باجود را اینکه کلام الذین دفعوا عنهم ما مفعول تراست مبتدا که در ظاهر کلام علیه السلام درین شرح
بجمله آن دو کس که در میان حق گفتار نبرد و کشت و شمشیر حدیث میوم باب سابع جزئی که هر اثنی عشری در
و الله اعلم بجمع اصل گفتاری ابی الحسن علیه السلام اسامه عاقل هشام بن سالم الکافی و البسم و هشام بن سالم
فی الصورة و کتب مع علی حجة البرهان و استعجاب الله من الشیطان لیس القولا قال الله لعل من یخرج
میتواند بود که موصوفی باشد و میتواند بود که استغنیای باشد و میتواند بود که نافی باشد و میتواند بود که
علیه السلام بالعام نویسی کاظم علیه السلام میسند او را از آنجاکت و مجلس نزد هشام بن سالم الکافی و البسم و هشام بن سالم
عمر حدیث است آنچه گفت در آن مجلس هشام بن سالم درینکه الله تعالی میگوید و آنچه گفت در آن مجلس هشام
سالم در اینکه الله تعالی میگوید و آنچه گفت در آن مجلس هشام بن سالم درینکه الله تعالی میگوید و آنچه گفت در آن مجلس
ظرف شای الله تعالی که بدین علم و پناه بیکر الله تعالی از شر شیطان نیست سخن بکار آید فی آنچه دو هشام گفته اند یا در
اینست که نیست سخن بکار آید فی آنچه دو هشام گفته اند و آنچه گفته اند و آنچه گفته اند و آنچه گفته اند و آنچه گفته اند
اینکه چه مراد ایشان است چه تفسیر و یا غیر آن یا اینکه یا گفته اند که یا گفته اند که یا گفته اند که یا گفته اند که یا گفته اند که
اینکه دو هشام اینز انکفئة اند بلکه همست با تفسیر است چه این که چه صدق است اما بکار تو نمی آید این سخن
نستند بحقیق فاند که این حدیث نیز مثل حدیث سابق است که ما استند است دو هشام بن سالم بنمود هشام
سمعت بر من و طایبان یقول قلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت له ان هشام بن سالم الکافی یقول عظمی الا
الی اخضر لک افرأی من ان الله جسم لان الاشیاء اشکلی جسم و فعل الجسم فلا یجوز ان یكون الصانع بحیث
الغیر و جواز ان یكون بحیث الفاعل شرح شنیدم از پدرش بر طایبان بفتح ظاء باقسطه و سکون یاء یکتظیر
و فقط در پائین میگفت که در اصل هشام بن سالم جعفر صادق علیه السلام بسبق ششم آورده بدینکه هشام بن سالم
میگوید گفته بود که یا بنی که در ورود را از من بپوشانند و من بپوشانم و من بپوشانم و من بپوشانم و من بپوشانم
از آن چند کلام در می بیند که الله تعالی جسم است یا نه لکن که چنانچه میگوید و در خارج بود و قسم است جسم و فعل
که ان جسم صلا رشود لیس کویم میتواند بود که بوده باشد که لفظ صانع که بر الله تعالی هر کس اطلاق میکند و
شده و میتواند بود که بوده باشد یعنی گفته اند این جسم خواهد بود بدینکه این دلیل نیست و چنانچه مقابل گفته است
اول آنکه جزای آخری موجود نیست و آنکه هیولان و صولت چنانچه فلاسف میگویند و موجود نیست جسم انکفون
فاهل جزای میتواند بود که اگر فعل جسم را هم از این اصطلاحها وسطه گیریم چهارم آنکه عریضه که فعل فاعل است
موجود نیست پنجم آنکه هیچ موجود موجود نیست و چنانچه مذکور میشود و سیم بر وجه مقدم پنجم است بخلاف فاند
هشام بن سالم آنکه دو هشام جعفر صادق علیه السلام و هشام بن سالم و هشام بن سالم و هشام بن سالم و هشام بن سالم
نقل شده پس میتواند بود که این کلام و در آن ایام گفته باشند فانات نوار و با احادیثی که در مدح او را میسر
اشده بعد از آن و بعد از آن صل فقال ابو عبد الله علیه السلام و یلا ما علم ان الجسم محدود متناهی و
محدود متناهی فاد العنل العدا حمل الزیاده و النقصان فاد الحق الزیاده و النقصان کان مخلوقا
شرح الحدر و منع کرده اند و در مقدار المتناهی تسبیح بمقدار معین بدو هیچ باب نیست که از هر تفسیر
کسر از آن است بود که متناهی اجزائی که متناهی الحقیقه اند که متناهی و ازین محدود را میاست و الا

بر محدودیت و محصوریت و غیره بعد از آنکه در ده نفره اتفاق در دوازده احتمال الحوادث کلام
 بر این بر آنست که لا تجزئ است و الاشیء دیگر هم برسد که در جسم باشد و فعل جسم نام علی السلام ملحق
 ابطال از یک جسم انا جزئی لا تجزئ بخلاف الحقیقه نشد با آنکه این دلیل بر آنست که نام نیست و تواند بود که وجه
 عدم التفات ظهور داده ابطال از جز لا تجزئ باشد و این باشد که معلوم است که جز لا تجزئ غیر است و مانع عالم
 حق نیست که یکبار حق بر نیست چه محتاج به خود در خود و لیست جفلات حی پس گفت نام جعفر صادق علیه
 السلام که ای پسر از کجاان هشام بن الحکم آیا ندانستی که جسم مقداری معین دارد که منع شده از زیاد از آن چه
 بدو می رسد و آنست که گفته اند که این است که اینست که کل واحد از اجزای غیر مشابه جسم متصل واحد
 اگر چه بود و فی نفسه و خارج نیست و اما او در ابطی و خارج دارند برای کل خود و لا تحقق وضع در خارج
 برای جسم متصور خواهد بود چنانچه بیان شد و حدیث اول باب اول در شرح انکان الله و لایخرج
 مرآت کل واحد در حقیقت و تباخاها آن کل بقدر خود رسیده پس لا حق نظر بحقیقت آن جسم مگر
 خواهد بود و باعث عدم زیادتی بر آنچه شد و مع ما فی نفسه و تدبر بدیهه خواهد بود و دیگر همین معنی است
 چه شایع است پس بگویم که اگر الله تعالی احتمال منع از مقدار را بدو داشت باشد احتمال زیاده دارد و احتیاج
 نقصان نیز داشت خواهد بود و چنانچه می آید در حدیث شریف هم عقیم باشد از دم که در احتمال زیاده و کم
 در هرگاه الله تعالی احتمال زیاده و نقصان داشت باشد مخلوق خواهد بود چه جسم خود را اختصاص بقدر
 معین نیت و اندویش اختصاص او بقدر معین از تدبیر و جبر خواهد بود اصل قال قلت فاقول قال لا
 جسم و لا صور و هر جسم اجسام و هر صور الصور و هر از دم نیاه و لم یزاید و لم یقل و شرح عطف در دم
 نیاه و در دم نیز از این قبیل عطف نفس است و عطف در اینها نفس از قبل عطف نیاست بر دلیل چنانچه
 شد از شرح بعضی حدیث یعنی و ای گفت که گفتیم که پس چه گویم در شای الله تعالی گفت که این که جسم در هر
 و او جسم کننده اجسام است و صورت کننده صورها است و دیگری او را صاحب امران کرده و دیگری او را زینت
 بقدر معین و دیگری او را زیاد از نصف خود همان دان نکرده پس دیگری او را کمتر از دو برابر خود و مانند آن کرده
 اصل او کان كما یقولون لم یکن بین الخالق و المخلوق فرق و لا بین المشیء و المشاء لکن هو المشیء و هو المخلوق
 و صور و ان شاء الله ما کان لا یشبه شیء و لا یشبه هو شیء از شرح مشبه و دو قسمند اول جسم و ثمرات سابقه
 و در ایشان بر دو قسم نایلان با یک فاعل عالم سفلی مثل اشارت و هر با علی مراد است و اصل این مذهب
 بود و لا عطف زیاده است و خطای عباسیه و تا بیان ایشان این مذهب است و چنانچه می آید در کتاب
 الحجة و شرح حدیث دوم باب چهل که با و فی ذکر الضعفة و الجفلة و الماشة و مصحف فاطمه علیها السلام و این
 برای و در قسم دوم است و ضمیر قولن جامع مختلفای عباسیه و تا بیان ایشان است و در آن تصریح برای تقییه
 و میتوان بود که این فقرات برای و در هر دو قسم باشد و ضمیر الجمع بمشبه باشد یعنی اگر یعنی می بود الله تعالی
 چنانچه خطای عباسیه و تا بیان ایشان میگویند میبود میان مدبر عالم و عالم ترقی و زمینان محدث عالم
 لیکن فاعل عالم سفلی است و بسبب آنست که عالم از کم عدم محض تمیز بدین کرده میان ذوی العقول که جسم
 کرده ایشان را و صورت داده ایشان را و اخذات از کم عدم محض کرده ایشان را چه مانند داشتند و اسم جلد و

نبوده هرگز در آخر خود مانده اند و در اسم جامد محض نبوده این چیز را بیان آنرا باید در شرح اول بود و بعد از
 اصل قلم لای الحسوس میسر **محمد علی السلام** این هشتم از الحکم زعم ان الله تعالى جسم ليس كشيء
 سمیع بصیر قادر متکلم ناطق الکلام والقدرة والعلم قهری محوری واحد ليس شيء منها مخلوقا فقال عليه
 السلام قائل الله اما علم ان الجسم محدود والكلام غير المتكلم معاد الله وابواب الى الله من هذا القول الجسم
 لا صوره ولا تحدید وکل شیء سواء مخلوقا عما يكون الاشياء بارادته وقبضه من غير كلام ولا تردد في نفس ولا تعلق
 بلسان شرح چون در بعضی مواضع است میتوان گفت که این هم پیش از رسیدن به محلول نام جبرضا در علم
 السلام باشد چنانچه گفته ام در شرح حدیث سابق می تواند بود که قائل الله خرافه ما می باشد و نشانده می باشد
 بود که این زعم در مجلس بحث باقی است اما باشد چنانچه گفتند حدیث سیم ابو یوسف پس قائل الله ان الله
 متفرد بیاختیار و قائل ان کلام الله فی حدیثه راجع بهشام بدانکه در کلامی که بهشام نسبت شده
 در اینجا سه غلط است اول قول باینکه الله تعالی جسم است دوم قول بقبضه من جسم بود و الله تعالی متفرد
 دارد با آنچه اقرار کرده الله بآن و در شوی است که لیس کل شیء موم قبل باینکه کلام قدیم است و در حدیث اول
 در اینکه الله تعالی مخلوق است این غلط علیحد و نیست بلکه راجع به غلط اول میشود و الله نسبت اول چیزی
 بمقدار معین قمر از صد انچه معنی اسم فعل الله است النفس فتح زین و فتح فاهو انی که آمد و رفت میکند و در
 خلق حیوان غیر از اینها نبوده می گفته ام نام موسی کاظم علیه السلام را که حدیثی که هشام بر الحکم دعوی کرده
 الله تعالی جسم است که نیست تا آنکه قسم کسی هیچ چیز را نگوید که الله است شنو است چنانکه است و توانست
 گوشت سخن او زبان و جگر است دعوی کرده سخن گفتن و توانا کی در آن می بیند بر یکی از آنها بیان را بکن
 نیست بلکه نام از آنها تدریس می پس گفت امام علیه السلام که خصومت کرده با او الله تعالی را می گفتند که نیست
 گفتن و او را خصومت کند الله تعالی با مقتدر این کلام آید انداخته بود که جسم محدود است پس نشان است به غلط او
 و ظاهر شد از شرح تعالی الله علیه السلام قائل بود حدیث سابق نشان است به غلط دوم نیز بود که در این
 صاحب مقدار معین است تا آنکه در در اسم جامد محض چنانچه است و دیگر می خواهد بود و در شرح یکی از او در اطلاق
 اسم جسم و آید انداخته بود که سخن غیر سخن که است از نشان است به غلط سوم باید که در سخن و طایفه است
 معنی نیست تعالی اگر چه می تواند بود و باینکه روحی در خارج غیر ذات انا باشد اما سخن نمی تواند بود و حیالفاظ
 یا فقر و کثرت یا غلط باینکه آید باینکه که البتة در خارج تحقیق شود تا سخن می رسد و الله تعالی را می بیند
 خواهد بود باینکه میگویند که حق با الله تعالی و میگویند بسو الله تعالی این سخن که هشام گفته یا با نیست شده است
 السلام بل بر سر اطلاق غلطهای هشام رفت و در بیان غلط او الله تعالی جسم است غیر ضرورت و بیان
 دوم گفت و نسبت داده شده مقدار معین و باینکه غلط سیم گفت هر چه غیر حادث قدیم و بدیهی است و در
 غلطی که راجع به غلط اول میشود گفت بشود هر چه را با ارادت و خواست او می سخن و می حرکت و نفس و می سخن
 گفتن بر این هشتم و صفت لای الحسوس علیه السلام قطعه هشام الله البی و ما یقول فی الشا و الوفاء و صفت او
 هشام بر الحکم فقال ان الله لا یشبه شیء شرح بیان کردم بر او اسم موسی کاظم علیه السلام را که حدیثی که
 هشام در مجلس بحث را شنیده و هشام را میگوید و او را میگوید که در بیان خالی است نشان

[illegible]

بنابر این مقدم علم را آنچه میشود پیش از شدنش مانند علم او دانست بعد از شدنش مستبعد است
 الحسین علیه السلام فی دعای الحزن استغفر الله عن ذنوبی و عن ذنوب اهل البیت و عن ذنوب اهل
 استغفر الله عن ذنوبی و عن ذنوب اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 اینکه ویدم زید را بعد از شدنش و شریح را نیز قبل از شدنش استغفر الله عن ذنوبی و عن ذنوب اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 علم استغفر الله عن ذنوبی و عن ذنوب اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 رضاعانو باشد که در آن باشد و میگوید حدیث ششم باب چهارم که در رضا از صفات فعلست و میفرماید
 فادر فلیس بر ایها ان استغفر الله عن ذنوبی و عن ذنوب اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 الله بعد از شدنش و انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 اشارت با نیست که عالم را انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 میباشود رضای او خدایت است و در مراتب کمال و توفیق بر شایسته نیست چه اگر ان اعطای تو اب و محمد است
 من و اب و محمد است که کتب الی الحسین علیه السلام علیه الله عز وجل ان کان یعلم الاشیا قبل ان یخلقها
 و کتب الی الله عالم را انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 لم یزل الله عالم الاشیا قبل ان یخلقها و انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 ساد انجز از شدنش ایجاد آنکه ماده با وجود داشت و خواه ایجاد میخورد و شایسته عطف و تکریم عطف
 ان سبب است پس مراد از اده یعنی خلق و تکریم است با عقاب و جزا یعنی رد ایتس و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 امام فخر علیه السلام میفرماید او را از الله عز وجل که آید دانست چیزها را پیش از آنکه تدبیر کرد چیزها را و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 ایجاد کرد آنها را ندانست آنها را و خواست تدبیر آنها را و ایجاد آنها را پس دانست آنچه را که تدبیر کرد و نیز دانست
 کردن یا نزد آیت تدبیر کرد و دانست آنچه را که ایجاد کرد و نزد ایجاد کردن یا نزد آنچه ایجاد کرد و پس در جواب گفت
 خود همیشه الله تعالی و انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 کتب الی الرحمن علیه السلام اسأل الله عز وجل ان یتعلم فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالم الاشیا
 فقال بعضهم لا تقول لم یزل الله عالم الاشیا من یعلم بفعل یان انتنا امام محمد استغفر الله عن ذنوبی و عن ذنوب اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 جعلی الله فداک ان یتعلم من یزل الله عالم الاشیا و انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 و نه و در شرح السیف فخریم و سکون عن جنة طوبی و الو غلب الیها بازگشت چیزی معنی مخالفت استعلم
 بصیغه مضارع غلب معلوم است تدبیر یعلم الله الاشیا و جعل ایجاد و حکم کرد است زیرا که عنوان میگویند
 و لهذا فی بعض النسخ ان یتعلم من یزل الله عالم الاشیا و انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 که چون عالم را حضور است پس حال است انانی و اهل البیت و عن ذنوب اهل الحزین و عن ذنوب اهل
 لادم بر آید پس تا اثر نور نبوی باشد فعلی از باب تفعل یا بر افعال میخوانند و در سبی فخریم بر آید و مراد
 علی فخر علیه السلام است میفرماید او را که تدبیر کرد شیعیان را اختلاف کرده اند و در عالم تعالی با یزید که
 گفته بعضی ایشان که همیشه الله تعالی عالم چیزها بوده پیش از ایجاد چیزها و گفته بعضی ایشان که نمیکردیم که همیشه
 تعالی عالم بوده چه بازگشت عملی دانست که میکند پس اگر ثابت کردیم علم را برای الله تعالی همیشه یعنی متصرف

کرده ایم همیشه الله تعالى جزیر البیرون و خود پیشه بقریانت کند امر الله تعالى انیکم تعلیم که مرا الله تعالى اراد
 جزیر که باصیت بر آن بود و نگذردم از آن خوبانیت ایس امام علیه السلام زشت که همیشه الله تعالى عالم بود و صفات
 کامل و بقایت منزله از انقطعت یاد او بیست ساله و صفات او بداند که مردم تصریح امام علیه السلام بر احوال و
 در احتیاج اماره اول اشارت بتسلیم آنچه در مقام شهادت است و آن شهادت تعدد مراتب است و در خارج و در
 انحاء جاری الله تعالى در آن فساد ندارد و چون که اکثر غیر متناهی باشد بلکه مفسد و در حکم موجود چیزی
 با و در آن جنایه بآن شد و شرح حدیث اول باب دوم اشارت باینکه در معانی و در آن حق و نقلی باشد و چون
 شهادت بر وجه آن شد و مضایح کردنست ششم من قلنا فی حق علیه السلام جلست در آن و در آن حق
 علی کان الله جل جلاله یعلم فی ان یخلق الخلق انه وحده قضا خلیف و الیک انما یصلهم بذا کان یعلم قبل ان یخلق
 شمس خلق و قال بعضهم انما یسبح یعلم یعمل یعمل یعمل انه لا غیر قبل فعل الاشیاة فقالوا انما یسبح الله انما یعمل
 عالمی با آنه لا غیر موقد انیت الله عزیر فی اولیة فان را نشاید که ان تعلیم ما لا اعرفه المجرم و مکتب علیه السلام
 ما زال الله عالم التبارک و تعالی شرح الحلال بر یکی نماید و در حدیث باب بیست و سوم که باب النوار است که
 مراد حق الله تعالی صحیح معصوم است که شهادت است ان لا اله الا الله شهادت الله تعالی بر بیت الله که در آن
 وحده و در آنه لا غیر و در آنه لا غیر یسبح یعمل یعمل انه لا غیر و شهادت فی ان الله وحده یفصح و لو سکون
 یفقط و در آن یفقط و در آن صد باب علم و حاصل است شهادت شد معنی اسم فاعل و ای ما الفیه یا جمیع و در آن
 یفقط سلفه است و در تقدیر مرفوع و خبر است و جمیع لا غیر است که بیان میشود و در تقدیر ای ما است جمیع
 فاعل یفعل الیعلم بذا کان یعلم بذا کان یعلم انه لا غیر و شهادت است شهادت یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 یا و شهادت شرح حدیث سابق و در تقدیر مرفوع است یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 و در آن که در آن بعضی ضار که گفته که ان الله هو المسبح لیس فی السجود و بر این قبیل است و در آن بعضی ضار که گفته که
 بر او توان بر و در آن بعضی ضار که گفته که ان الله هو المسبح لیس فی السجود و بر این قبیل است و در آن بعضی ضار که گفته که
 و سایر آنها با اعتبار برین دار و فعل افصح است و در آن بعضی ضار که گفته که ان الله هو المسبح لیس فی السجود و بر این قبیل است
 عالمی بقدر علم آنکه از آن است و در آن بعضی ضار که گفته که ان الله هو المسبح لیس فی السجود و بر این قبیل است
 امام محمد و قرطبه علیه السلام را که قرابت ششم اگر در حدیث بیست و سوم که امام علیه السلام را که قرابت ششم اگر در حدیث
 علی قات این را و در آن بعضی ضار که گفته که ان الله هو المسبح لیس فی السجود و بر این قبیل است و در آن بعضی ضار که گفته که
 گفت بعضی ایشان که تحقیق بعد از آنست که او پیش از آنکه احداث کند چه بر آن مخلوق و آن خود و گفت بعضی ایشان که چرا
 نیست که با آنست بعد از آن نیست که پس از آن است که او پیش از آنکه احداث کند چه بر آن مخلوق و آن خود و گفت بعضی ایشان که چرا
 چیزها و بر این مکتب این دلیل گفتند این بعضی و در آن بعضی ضار که گفته که ان الله هو المسبح لیس فی السجود و بر این قبیل است
 خود و این که جزو خود نیست تحقیق تا آنکه ایم با الله تعالی میسر آمد و در حدیث اولیة فان را نشاید که ان تعلیم ما لا اعرفه
 که تعلیم که هر چیزی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 الله تعالی عالم بوده هر چیزی که است کامل منزله بر آن نیست یاد او بیست ساله و صفات او بداند که مردم تصریح امام علیه السلام بر احوال و
 الی الاکمل شرح این بابی دیگر است و آن در حقیقت از همه سابق است فرق میان این باب و بابی

اینست که مطالب اصل و دوا و ابواب اثبات از اینست که صفات ذاتی نیستند در مصادق آنها
 و این باب و حدیث است اول اصل من محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی صفة القدم
 صلا حدیثا المعنی یسبح بما فی کثیرة مختلفة قال قلت جعلت فداک یرحم من اهل العراق یسبح بید الله
 یسبح بید الله یسبح قال قلت کذا یرحم الله و یسبحوا فقال الله عن ذلك انه سبیح بصیر یسبح بما یسبح به
 یسبح شرح المیزة یفتح یم و یسبحون عنین یسبحون و یفتحون و الف منقلب انما یسبح به باشد و ان اهل الشام
 و مراد انما یسبحون فی نفس است خرا و در خارج و خواه در هر چه آن نسبت یسبحون را بطریق مرده است و یسبحون
 که مراد موجود فی نفس در خارج باشد چنان نسبت یسبحون را بطریق است و موجود فی نفس در هر چه است
 و اینست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام اینکه گفت در آیه ای قدیم تعالی که یسبحون که اینها
 معتقد علی است در حاجت و مشکلات معنی است نیست معانی بسیار که غیر هم باشند بالذات نه بالاعتبار و یسبحون
 چنانچه گویند که ذات عالم غیر از ذات است بالاعتبار و او یسبحون که گفت که یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون
 مراد که تعالی می شنود و آیتی که در او موجود فی نفس است و غیر آیتی است که بآیه یسبحون و یسبحون را یسبحون که
 امام گفت که در دوغ گفته اند در هر چه یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون
 را یسبحون و یسبحون که یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون
 و مراد از اینست که یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون
 بنا است می شنود و یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون در هر چه یسبحون و یسبحون
 اصل قال قلت یرحمون انما یسبحون ما یسبحون قال قلت تعالی الله اما یقول ما کان له صفة المخلوق یسبح الله و یسبحون
 شرح علی بن محبوب است ماسوره است عبارت از دیگر است خبر بن محبوب راجع بآیه است می را یسبحون که
 که یسبحون می کنند آن جمع که مذکور شد از اهل عراق اینست که تعالی بنا است یسبحون و یسبحون که یسبحون و یسبحون
 محض را یسبحون که یسبحون امام که بنایت نمره است تعالی از اینکه کسی یسبحون کند او را یسبحون جامد محض یسبحون
 کرده یسبحون ماسوره محض که چیزی باشد بحالت آفریده شده محض نیست الله تعالی چنان دوم صفت
 بر الحکم قال فی حدیث الزنادی قال اما بعد الله علیه السلام قال انما یسبح بصیر یسبح بصیر یسبح بصیر
 علیه السلام هو سبیح بصیر یسبح بصیر یسبح بصیر یسبح بصیر یسبح بصیر یسبح بصیر یسبح بصیر یسبح بصیر
 انما یسبح و النفس شیء آخر لکن اردت عبادة شیء یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی
 بکلا ان کلام بعض ان الکلام بعض لکن اردت انما یسبح و النفس شیء یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی و یسبحی
 السبیح البصر العالم الخیر لا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی این حدیث شرح ابن حدیث که یسبحون
 انما یسبح و فی حدیث ششم باب دوم که با بطلان القول مانع شیء است میسبحون و یسبحون که آن تفاوت
 یسبحون که تبار باشد چه در حکایت بیکر افعال است و یسبحون و یسبحون که یسبحون و یسبحون که یسبحون و یسبحون
 الحکم گفت هشام در حدیث زید بن یسبحون امام جعفر صادق علیه السلام که یسبحون و یسبحون که یسبحون و یسبحون
 که با وجود اینکه میگوید که الله تعالی احساس نمیکند آبا میگوید که او شنواست بنا است یسبحون امام علیه السلام
 که او شنواست بنا است شنواست نه بگوش و یسبحون و یسبحون بلکه می شنود بخود یسبحون و یسبحون که یسبحون و یسبحون

[illegible]

باقسام خبر که غیر باشد از حقیقتی اراده است و از حقیقتی دیگر اراده است و سبقت قسم دیگر است چه
 تکلیف مطلق میسر میگرداند چنانچه گفته اند در بحث واجب و موسع که هر هر که در اول وقت ترک کند نماز را از اول
 واجب است که عزم کند کردن آنرا بعد از آن و اما از الله تعالی پس خواهش کرده است غیر آن چه حکم یکبار نفس
 در میکند و تخطی نفسی و آن باشد میل چیزی نمیکند غیر چیزی نمیکند و بی صفتهای طرفی است از او و اینها صفتهای
 در مخلوقان است پس میل و خواهش الله تعالی همین مفعول است خواه آن مفعول طلب حفظ باشد و خواه مطلق
 باشد در ذهن و ملائکه و مصل و مانند ایشان و خواه طلب کنونی باشد روح و خواه چیز دیگر باشد مثل آب و
 مفعولات و برادری و اسطوانات مثل آسمان که مراد ماسط است مع مراد میواسطه نیز هست و بیان این میشود
 بخیر اگر با رعایت و چهارم که باب الله است غیر مفعول میگوید مفعول که بشود پس میشود و بی لفظ و بی سخن
 گفتن زبان و بی میل و بی فکر شارت نیست که قول را اینجا مجاز است چه نکلام لفظی هست و نه کلام فیزی نیست
 چگونگی آن قول الله تعالی چنانچه نیست چگونگی ذات الله تعالی آنچه آن قول کلام حقیقی نیست اما موجودی نفس باشد
 مفعول موجودی نفس دیگر تواند بود چهارم اصل عن الامام عبد الله علیه السلام قال خلق الله الشیة بنفسه تمام خلق
 الاشیاء بالشیة و مع راد بنیة ایضا صلا و شیت گفت که بیان شیت متحقق میشود و آن است که اولی مخلوق
 و ماده آسمانها و زمین و مانند آنها است فی آید و حدیث آخری است و چهارم که باب الله است این شیت
 نظام عالم مقدم است بر ذات و تقدیر و قضا و قضای نظام عالم بنفسه است خلق و بعینه ایجاد است م
 یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آفرید الله تعالی شیت این نظام عالم را و ماده و عوالم آن را
 چیزهای دیگر عالم را ماده که شیت این نظام عالم است جمیع اسما که با محسوس و جمیع علی السلام و بعد از آن
 من بعد قال له جعل قال الله تبارک و تعالی و من جعل علیه غضب و قد عوی ماد لک الغضب قال ابو جعفر
 هو المقایم ان من ذم ان الله قد قال من شیء الی شیء فقد وصفه صفه مخلوق و ان الله عز وجل یستقر فی غیره
 و هو م و بعد محسوس امام محمد باقر علیه السلام رفتی که داخل شد بر او و عرض میداد که شیء و عزرا است این گفت امام را که
 قریانت شوم و قال الله تعالی و من طرد که هر که زود آمد بر او غضب پس تحقیق افتاد و ده لک چیست این غضب
 پس گفت امام علیه السلام که آن غضب عقلی است که نیستی مانند حقیقتی که آدمی میباشد ای هر چه بدست می آید که هر که آن
 برده که الله تعالی را میبشود از کیفیت شیء که نیستی دیگر میباید او کرده بیا که مخلوق کند و وضع این بشود
 حدیث آید و بعد میباید که الله تعالی محسوس از جادری آورد و از جری تغییر دهد و از ششم اصل عزرا و نظام عالم
 فی حدیث ابن ابی عمیر قال یقال لایه الله علیه السلام من کان من حیة ان قال له قد رقا و سخط فقال له ابرهه
 نعم و لکن لیس لک علی ما یوجد من القلوبین و ذلک ان الرسل ما یخبرون فی عقل و حال الی حال ان الخلق
 انهم مفعول الاشیاء و فی مفعول فاما القضا لا مفعول الاشیاء فیکان واحد واحد فی ذات واحد واحد فی حیة
 قوا به و سخط عقاب بر شیء پیدا شد و بعد از آن به عقل و حال الی حال ان ذلک من صفه الخلق فی العاقلین
 الغضب من شرح السخط یضم سین و سکون خا و یفتح سین و فتح خا و بعد از آن علم غضب الاخر فیما عاقل
 و مراد اینجا قابل که غیر است العقل یضم نیم و سکون عین و یفتح و فتح نیم دوم صاخره شد و بعد از آن
 یضم نیم و فتح را یفتح و شد یکسان و هم آرد و شد از آنرا مثل و نصف و سه ثلث و چهار ربع و

تصل بهم وخواه منفصل از هم المدخل بفتح میم و سکون دال بنقطه و فتح خاء با نقطه صد می باشد
 و خبر لدا اسم مکان یعنی راه دخول و اینچنان است الی احدی و مراد اینجا مکان در وصف ربوبیت و این
 می آید در حدیث و از دم باری از دم الاحد و بفتح هم و فتح هاء بنقطه چیزی که اجزا نداشته باشد
 المیع بفتح میم و سکون و ال عین بنقطه و فتح نون و الف جزئی که موجود فی نفسه باشد و خارج یا خواه در خارج
 و خواه در درون و هر دو اینجا سلب است و در هم برتر است هیچ نیست مضارع معلوم باب خبر و یا بار افعال باب
 تا فعیست می و اینست هتلم من المکرم در حدیث و در و از نند یقی که بر می بینم امام جعفر صادق علیه السلام
 از خبر های اینکه می بود از جمله سوالی که از او پرسید که گفت ایام و که الله تعالی را خشنودی و ناخشنودی هست
 که آری و لیکن نیست آن خشنودی و ناخشنودی بر هیچ آنچه در باقیه میشود یعنی اینکه معلوم میشود و اما
 مخلوقان مثل انسان را برای اینست که خشنودی و مخلوق کیفیتی است که داخل میشود بر او یا اینکه که بعضی
 نیست بلکه منفعل شدن است پس فعل میکند خشنودی آن مخلوق از کیفیت که پیش از دخول آن بود پس کیفیت
 دیگر چه مخلوق که این کیفیات و تغییرات در ساخته شده تغییر بر تن پیدا می کند یکی است هر کس از احوال
 در مخلوق و خولیا را و خواست یا اینکه که منفعل میشود از کسی که کیفیت در او احداث کند و کسی که اثر
 ماست بمحض نفوذ او را و نیست دخول یا راه دخول چیزها را و یا اینکه که مضاف او جزها نیست بلکه خود
 فی نفسها نیستند در خارج و وقتی که موجود فی نفسها شوند در درون داخل و او نمیشوند بلکه در اذهان
 مخلوقان داخلند و این تغییر است و این تعدد از او است و او بی تعدد موجود فی نفسها است پس خشنودی و
 دادن توانایی و غضب او علامت است بر چیزی که داخل شود و او ایس بر آنکس را و او را گرداند و او را از کیفیت
 چه آن داخل شدن است از جمله حال آفریده شده است که علم بر دنیا جدا ساز است بحدیث علی علیه السلام
 هر صاحب کفایت خلقت چه آن کفایت که انصاف کامل است مثلاً غلبه علی علیه السلام از دعای آن از خود
 خواهد بود و اگر اوصاف کامل است مثلاً علم قدرت بر احوال آن صاحب خواهد بود و در کار او و در هر کار که
 و عجز و احتیاج نقص است و در واجب الوجود با ذات مخفی نماید که من غیر شئی تا آخر متعلق است بسجده اعتبار
 و این هتلم من المکرم علی علیه السلام قال المشبهه محدثه شرح محدثه بضم میم و سکون هاء و فتح دال
 و ناسه نقطه و ناء تا تحت اسم فعل بالفعال است یعنی احداث کرده شده یعنی و اینست از امام جعفر
 صادق علیه السلام گفت که مصداق شیت الله تعالی عالم را حادث و مخلوق است توضیح این شده و شرح شد
 چهارم این باب من ابطم اصل جمله القول بصفات الذات بصفات الفعل ان کل شیء وصف الله بهما کانا
 جمیعاً فی الوجود فذلک صفة فعل شرح این فقره ناسر باب آید و عبارت بصفات است و صفت بصیغه فاعل
 و ابطم است و وصف الله بهما احراست از جمیع و موت تدبر که وصف الله تعالی هر دو مکرر نیست جمیعاً کانا
 فی الوجود و جمیعاً است الوجود بضم و او و هم جمیع و صفت قدرت و شئی آنچه می آید و در کتاب الصلوة
 و حدیث ثانی باب یست و یتم که باب السجود و التسمیع الخی است که استغفار من و این است
 ضرا لا نقفا و مراد اینجا قدرت الله تعالی است که او وسیع قدرت است و کلاً جمیعاً فی الوجود مثلاً
 از عالم و حیوان و نبات و در طرف قدرت غیبا شدند یا غیبا را اینکه متفکراً بدان نیستند و ایضا احراز است

[illegible]

گذارند و با دین است بغایت عادلست کرم است بیار این که بماند از خدا که گدای بی خبر است یعنی
 میشود بالکل این صفات ندارد و با عدم علم او بشیء ذریع بشیء او لا یشیء است چنانچه بیان شد در شرح
 ضابطه پس عدم علم آن جعل نیست و بقدرت خدا آن که هر است یعنی کرده میشود بالکل و بعین خدا آن که
 است یعنی کرده میشود بالکل و بعین خدا آن که خواست یعنی کرده میشود بالکل و بعین خدا آن که خطا است
 یعنی کرده میشود بالکل و بعین خدا آن که تمیل است یعنی کرده میشود بالکل و بعین خدا آن که
 روی ظانی باشد خدا آن که معلوم نیست و بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که
 یعنی کرده میشود بالکل و بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که
 کرده میشود بالکل و بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که بعین خدا آن که
 دو اطلاق در این صفت اطلاق از صفات است و در دیگر از صفات فعل است و در اینجا آن صفت است که از
 صفات است باب یازدهم در بیان صفات الاسماء الموصوفات بمرشدی که بیرون از این است که
 وجود آن چیز و جانی بعد از قطع باشد و مراد وجود اینجا وجودی است که امر از وجودی و وجودی و وجودی
 بنا بر این که اطلاق لفظ وجود بر وجود رابطی منقول بجای است الاسماء جمع اسم است و مراد اینجا در شریعت
 الفاظی و بیان معنویات الفاظی است که در عالم استعمال میکنند مثل لفظ الله و الرحمن و الرحیم و غیره
 لفظ اینجا لفظ معنی است اگر حقیقت باشد مستعمل است بجای ما شد پس بدان که لفظ جان معنی باشد
 مفهوم آن بعین ذات است و اگر مشتق باشد مشتق باشد از خارج ذات انضمام آن و از این حدود است
 وجود آنها بی نفس و در هر دو خارج صفات ندارد و با عدم آنها باعتبار بعض وجود رابطی که گذشت و وجود
 ششم باب دوم در شرح لا اله الا الله غیر هم و این باب برای ابطال مذهب مشرک است که ایشان از انما هم
 مینامند که الله را علم شخصی بیشترند صاحب توحید گفته الله و الاوه و الهیه بعد عباده و مستغنیان
 و اختلافی علی مشرکین و ذکر تالیف الباسط اصحاب علم بیشتر مشتق و بعضی ایشان الرحمن را نیز علم بیشترند
 در کتاب سیم الذبیر در باب تابع در بحث ما متفرق فی الحال و التیمیز و ما اجتماع گفته که الحق قول الامم و این
 ثلاث ان الرحمن ایضا بصفتی علم و برای ابطال مذهب و بیان است که آن الفاظ و افعال عالم بیشترند
 اطلاق مذهب بعض موفی است که هر چیز را بعین علم بیشترند پس این باب بیان حدود اسم الله تعالی است
 در این باب احسان نیست اول سخن از عبد الله علیه السلام قال ان الله تبارک و تعالی خلق اسماء الحروف و
 و باللفظ غیر منقطع بالشیء غیر محسوس و باللفظ غیر محسوس و باللفظ غیر محسوس و باللفظ غیر محسوس
 الحروف و بحسب کل حروف مستتر غیر مستعمل و بحسب کل حروف مستتر غیر مستعمل و بحسب کل حروف مستتر غیر مستعمل
 شرح خلق اسماء الحروف علم را با خبر اخبار است از تدبیر و شیت الهی در اول وقت احد است آن که در
 حادث و با هر حادث است بعد از آن وقت شیت هر حادث شده و نه فرشته بر و در آن وقت و نه در آن وقت
 و لا یفوت چنانچه ظاهر میشود و در وقت هفتم باب پنجم اسماء صیغ و در وقت الحروف و افعال است
 با وجود شریعت و تقسیم ظرف افاده حاضر میکند زیرا که الحروف و افعال برای همه مخلوق است و بعضی
 موجود و در خارج و اشارت است باینکه در وقت خلق آن منصرف بر و بالوقت با وجود و برای قیاس لفظ

خبر در پنج موضع هست اسما است متصرف در عباد و یقظ و قاء و در نقطه و دال و بیضا اسم مفعول باب
است مطلق بیرون و طاء و یقظ و قاء و بیضا اسم مفعول باب انفعال است برای خبری از انطاف جزایا
در موضع مطلق بود و در آن در رد و در الشخص بفتح شین یا نقطه و سکون کاء یا نقطه و قاء و یقظ و در انسا
و مانند آن از طاء یک وجه الهم جمع و سبب الی نقطه و دال یا نقطه و بیضا اسم مفعول باب انفعال
در آورده شد و بعد از وصف تشبیه از آن اسم مبنی بر انشکاف که اسم اعظم اسم است و تشبیه علی و ذی
صیغ نیست الف و زک و مراد از اینها سبب انشکاف است که آن چیز می باشد و مفعول و بعد از یقظ
و دال و سبب یقظ است یعنی نوشته شد و اگر کتاب یا مانند نقش قسیمی از صنایع است انطاف جمع نظر
بضم تاف و سکون طاء و یقظ جانها مثل جانب شرق و غرب و جنوب و شمال و فوق و تحت حدود جمیع حکم
یعنی فاصلا یا در حرفی دیگر در حکم مثل سکون و قاء الهم جمع کرده شده الحسن که اسم مطلق
نشاید و سبب یقظ چشم مانند آن الموم صیغه اسم فاعل باب تفعل اذ الک کنته المستتر صیغه اسمها
باب انفعال یهان المستتر جزای که برده بر آن باشد و در جمله برای بیان است و غیر مضرب راجع باسم نشک یس
این نیز اخبار از ما قبل وقت و بعد از آنکه ذکر و چون و انشکاف نام بود و حکم بافترا و نیست که متضمن جمیع اسمها
است که معلوم کسی غیر از الله تعالی شده و لهذا آنرا اسم اعظم نیز می نامند علی و علی و بعد از آنکه ذکر بر
جز می باشد و اما از اول بعد از آن است ایمن شما و احد قبل الاخر استیفاء یا فی معاست و مراد از اینست که حکم
آنها را و دیگر نیست یعنی در اینست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بعد از سی که الله تبارک و تعالی شایسته که در
وقت ایجاد اول و اولی اسمی را که این حرفهای موجوده در او از ظاهر کرده نشده بود و این لفظ در موضع مطلق
بود و ن آورده نشده بود و این فرد خشته و انشکاف مبنی در آورده نشده بود و تشبیه و مبنی دیگر و موقوف
و باین حد نوشته نشده بود و بیان این آنکه بر طرف کرده شده بود از آن اسم که اعمال جانب دور کرده شده
از آن حال جدا شده بود از آن فاصلا بود و حجاب کرده شده بود از آن خصوص هر کس که در آن کند بیان بود
برده و که بیان این آنکه کرد این را و الله تعالی آن اسم حکم تا که نبین است بر جهان جزو یکا که آن چهار جزو عالم
بیان این آنکه نیست یکی از آنها پیش از دیگر اصل فالهم و شما لکن اسماء الفاعل الفاعل الیها و جمیع را احاطه
الاسم المکنون الخ و فی الاسماء الی طرت فالظاهر هو انه تبارک و تعالی خاد و فاعله برای تعقیب است این
اگرها است از وقت وجود فاعل مثل ملائکه و جبر و انشکاف صیغه فاعیه غایبه معلوم باب انفعال است
در منها هر چهار برای تعقیب است و ضمیر راجع با و بعد از آن است و او در محب و طاعت است و احاطه با است
و آنکه لفظ برای آن موضع نیست و اگر لفظی برای آن موضع می بود اسم خاص و محض می بود که معلوم آنست
حقیقت آن می باشد پس گویند خودش خود اسم خلقت و باین عبارت آن اسم سکون مخوف گفتند که اگر ضمیر راجع
بر احاطه فاعله فاعله برای تعقیب است و این اسم اشاره است و مبتدا است و معشار الی انشکاف
است الاسماء و جمع و غیر متدا است و با صفت متدا است الی طرت حرف الاسماء است خبر متدا است و بر قدر
مراد از اینست که اسمی از اسماء الهی که ظاهر است داخل است در تحت این اسم و مبتدا بود که در فاعله و
نشود و دال یا نقطه صیغه فاعیه غایبه معلوم مضاعف باب خبر و غیر مضرب راجع خلق باشد و فاعله و فاعله

[illegible]

[illegible]

و اما نسبت باینکه چون بنده کمال عاقل و فاضل است و چون بنده کمال اسما و الحی و حاجتهای خود بخلاف او می رسد
 اذالم یبع و حاجت غیر باختر شاد است تا راجع است و الله تعالی و ما را اولم یبع و لم یفرج صیغه معلوم است و فایده
 صیغه مجهول است نیز می تواند بود و یا بر شیوه صیغه مجهول قائل ما المختار لنفسه العیلة العظیم الشان است بلکه
 العیلة مجبیه بی آن هر نفس است و العظیم یعنی متصف به کمال است و چون آدمی بعد تمیز و برسد و می تواند
 نظر در مخلوق با حرکت غایتش و با کمال بلکه بخیر نفوذ داده اول آنچه معلوم شود و می شود دانست که آنرا غایتی است که
 از هر نفس متصف به کمال و معطای آن بتدریج اسما و دیگر معلوم شود و تا وقتی که بداند که الله آن خالق الله است و با این
 خالق اسما تا آنکه بهر نفس و معبود حق است و چون آن رسید عرفی که الله تعالی از او طلب کرد و بجا آورد و او را نسبت است و با
 خصوص در ذهن منافات ندارد با اولیای شیعه دیگر باعتبار ششون و احاطه کسب منافات نیست بدان این حدیث و حدیث سابق
 زیرا که در آنرا علی را بجست بالعیلة العظیم مراد بالعیلة اینجا نایا تر است چنانکه در آن مکان بداند است و مراد
 اینجا اسما است تا در غایت باری تفریع است مراد یعنی مطلق است ضمیر معناه و ضمیر اسم و راجع به یارای راجع به نسبت
 بنا بر این مراد نیست که مطلوب الله تعالی از بنده کمال عرفی است که اوله است و معرفت سایر اسما و او را می بیند
 معرفت ساخته و اسم آنکه مقدم است از جلال اسما و سایر العیلة العظیم مراد یعنی اولم یبع و مراد نیست که مقصود بنده
 معرفت الله است چنانچه گفته شد حدیث چهارم با بدل که لوقی علی عبودی و معرفت سایر اسما را وسیله آن عرف
 بسیارند و بعد از آن اسما العیلة العظیم است مراد همان اسما راجع است بالعیلة العظیم و جمله است و باقی منافات
 است ضمیر مستتر و علاوه راجع بر جمیع مراد بیک شیء کلام است و این جمله است و باقی منافات سابق
 بدانکه احتمال دیگر هشتاد آن نیست که اشارت شده بالعیلة العظیم در نقطه اسم و بعد از آن برای حصول وصول
 زیرا که العیلة العظیم ملحق است از علو و عظمت و انما یعنی منزه است که ملائک اسم اسم است و در حدیث و در حدیث
 مضان است و الله بنا بر این آید و شرح حدیث اول باب آید و چون بنده اوله آن عالم را می بیند است بعد از آن
 از او با شمس بلکه در آنرا است باعتبار ترتیب قولش یعنی العیلة العظیم مقدم است بر جمیع اسما که در قرآن مذکور
 یعنی و دانست از محمد بن سنان گفت که بر بنده امام رضا علیه السلام که آیا بود الله تعالی از او جل شانه و اخبر من
 از آنکه در پرورش و ششیت که در آن مخلوقات با احاطه اوله و اوله که است آن ماده و هر جا و است امام گفت که اگر می بینم
 که آیا می دانست خصوصیت خود و در آن علم میر خود و در آن نام خدا و بعضی که علم شنبه او باشد امام گفت که بنده خدا
 همسوی آن علم بر آن زیرا که او متوالی بنیکر خود و شوق از شکلی و طلب نمیکرد از خود حلیه را بیان آنکه او خود متوالی
 و خود را و در حلیه قدرت او کند و در هر چه مشیت که در وجود بود اینک احتیاج داشت باشد پس اینک نام خود
 و او لیکن ما و در یک برادر مثل اسم چند برای دفع غرض و شر که خداوند او آن اسم آن بر آن غیر از آن خود را و در علم
 او نیست اسما و او اینست که او خود شوق حقیقت اسما و الله است بی حاجت بر میسد سایر اسما و جمله مراد و اوله
 آنچه بر کمال و با خود العیلة العظیم است زیرا که آن نام غایب و نامها است بلکه آنها پس مطلوب بر آن بنده کمال معرفت
 اینست که اوله است فاسم آنکه در میان آن معرفت است العیلة العظیم است بیان آنکه العیلة العظیم اوله است
 که وسیله معرفت است بیان این که آن با شمس و هر نامی که بعد معرفت الله است معلوم اصل و محمد بن سنان قال
 بر اسم ما هر چه از صفت و صفت شرح الصفت بیان چیزی و آنچه قائم بغیر خود باشد و آنچه غیر از صفت و صفت

و بنا بر این که هر کس اسم برایی یا که دوست بر وجهی که غرض است پس در است و در اذهان و زبان و کلام
این است که ملاحظه صفت و وصف چیست اول و روشی که آن ملاحظه صفت و وصف و عنوان آن باشد مثل قارون
ایضاً هم روشی که ملحوظ فی نفسه مثل قدرت و بخت و قوت و صف و در قسم اول و در حقیقت صفت است و وصف
قسم دوم سه گانه صفت است و مراد از این سه گانه است و آن ملحوظ بود و قسم و نام در دو صفت و نام لاجل است تقدیر
ملاحظه صفت و در آخر از این صفت باعتبار اینکه ملحوظ باشد در قسم دوم پس مراد وصف بود و صفت و نام شد
است که البته مفهوم آن خارج از در حقیقت خود و آن که ملاحظه آن می باشد و ذکر این برای ابطال ادعیه است
که بعضی ها را مثل الله و مثل الرحمن مشتق می باشد بلکه جمل و محض و علم شیخی بیشتر بدین اسم از اسماء و
بیشتر بد اعتبار و هر گاه بعضی موضوع آن که یا نه و یا است و این که در برای ابطال ادعیه جمعی است که میگویند
اسماء او مشتق است از انفس و حقیقت خود است و در ادعیه جمعی که میگویند که موصوف ندارد اصلاً و بنا بر این
شد در شرح حدیث چهارم باب پنجم و ستیلا بود که مراد صفت اینجا ملحوظ بقسم اول و صفت باشد اینجا ملحوظ
اصطلاح عنوان است و نام در دو صفت برای بودن باشد و ذکر صفت برای ابطال ادعیه و آن باشد و ذکر لوصف
برای تصریح بطایفه و بعد پسیم باشد حاصل در و احتمال یکی است لیکن در احتمال اول اشعار است
که بعد از مشتق شدن یکدیگر است با لذات متکای است با اعتبار و خلاف عدم می روایت است که بعد از مشتق شدن
بر می بیند نام رضا علیه السلام از اسم الهی که بخت آن گفت که یا نیست و یا می باشد که در حقیقت
که حقیقت که آن ملاحظه و صفت است و مراد نیست که شیخی است که ثابت است برای موصوف و هر کدام خارج از
و یکی است و در تقدیر مراد نیست که آن حادث است و در حقیقت آن قدیم است چهارم صل علی عبد الله
السلام قال اسم الله غیر و کل شیء وقع علیه اسم شیء و ملحوظ فی الله فاما ما عرفت ان الحسن و العلی
فمن مملوکی شیء العیون و مصلد با نظر کردن در شرح و مراد اینجا گذشتن زبان از لفظ است و در
یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نام الله تعالی و است مراد نیست که هیچ یک از نامهای او
علم شیخی او نیست چنانچه جمعی می گویند که اندک الله علم است و جمعی می گویند که بدانند که الرحمن نیز علم است و هر چه که در
چنین اطلاقی که مشوق می بیند مراد فی نفسه خواهد بود و خارج خواهد بود و در هر خواه و خواه و خواه پس آن حادث است
سواء بود تعالی را نیست که چون نام اسم اعظم است حدیث است پس باطل باشد و در اشعار که صفت صفت
مراد فی نفسه بود فاما بذات او در خارج بیشتر ندانم آن لفظ که زبان از آن می آید هیچ یک از آن تعالی است
مفهوم نیست آن که بعضی می آید و آنرا از دشمنای هر دو پس آن حادث است بدین است البته مراد نیست که اسماء او
نیست اصلاً بلکه قابل اشتباه و مراد است و بنا بر این و در شرح عنوان باب اول و در اشعار
غایات و المعنی غیر الغایة و الغایة موصوف و موصوف متناهی و غیر موصوف و موصوف غیر متناهی
کینون و یسیر غیر مراد از غایات الحاکم غیر المراد و فهم هذا الکلام ابد و هو التوحد لا التعرف و هو
و مفهوم مراد از الله شرح چنان بیان کرد که هیچ اسم علم شیخی او نیست و در لفظ الله قوم علیه السلام را شرح
کرد و بعد از آن تاریخ اشتباه شود و الغایة نهی ملاحظه افشان که در لشکر کامیاب باشد و آنرا از اولت نیز می باشد
نهایت چیزی و مراد از افشان است می در بعضی نسخ بهم مفترجه و در سکون غیر بنفط و در معنی صفت

[illegible]

[illegible]

لازم می آید که حرارتها غیر متناهی مرتبه که هر یک موجود فی نفسه است در خارج محصور باشد و این در صورت
اوله و دومی که اگر در خارج باطل است بدینجهت نمائند که این دلیل جاری در حرکت بدین دو قسم است که اولی
انحصار متناهی که موجود نیست مگر بعضی آنها از مرتبه بین الحاضر و بدیهی الاستیلا نیست آنکه گفتیم صفات ندارد
اما اگر حرکت جسم در بعضی آنها شامل حرکت دین یا وضع شود فی نفسه در خارج باشد چه از جهت حرکت فی نفسه
لازم می آید که حرارتها در آن است فی نفسه چه از جهت ظاهر است که اشتغال فی نفسه یکمرتبه نیست و حرکت
خارج و داخل بسیار باشد و خواه اطلاع در آن چهار قسم است اولی که مستقل بیق از نوع و غیره فی نفسه می
و اگر اشتغال بیق از نوع حرارت و مستقل اشتغال از حرکت و غیره از حرارت مرتبه بالاتر از آن اگر اشتغال بیق از نوع
باشد چه حرکت اتصال اجزای آنها و اتصال اشیا که متخالفه در حقیقت هم حال است دوم آنکه مستقل میشود از اجتماع
بناظر و برعکس چه بدیهی است که حقیقت ماسته ماسته و بی است سیم و مستقل میشود از حرکت و سکون و غیره
چه بدیهی است که حرارت حرکت می شود و سکون و بی اشتغال این صفات ندارد و آنکه اگر حرکت در آن است و حرارت
فی نفسه نیست و بی اشتغال می شود از نوع مستقل میشود از نوع و برعکس چه بدیهی است که حرارت و بی اشتغال
باشد و اتصال اشیا که بی اشتغال فی نفسه است و بی اشتغال اتصال و اتصال فی نفسه است و بی اشتغال
هفت شود و هر چه یکی از آن هفت قسم مگر است مگر صاحب کل اختیار هر کس و هر چه بدین که او می
و همیشه خواهد بود بر یک حال یعنی اینکه هر کدام از آن هفت قسم در اینست اصل هر اول قبل کل شیء و هر
علی عالم براد و اختلاف علی الصفا و الاسما که مختلف علی غیر مثل انسان الذی یکون تبارا و نوعا و طوره و شاکه
و صفات و دنیا و کالبس الذی یکون نوعا و طوره و رطوبه و ترافت و علی الاسما و الصفا و الله و روح
و خلاف ذلك هیچ علایق است و اشتغال و اشتغال علی طبی و توضیح الاکرام است با موصوله و فایده آن محد
لم یزل یفتح زلی از اتصال انصاف است بخیر و بر محدود است تقدیر نیست علی عالم و علی طبی و در و اختلاف
فیل عطف تقریر است میتواند بود که ساقطه باشد و از انضمام از اتصال تا باشد عطف و اختلاف تقریر
باشد اختلاف است و صفات احوال و مراد اینجا همو ماست و اشتغال است مثل القوة و الفرق الاسما و انما
و مراد اینجا همو ماست که تابع صفا است مثل القوی و الرزیم که مختلف رابع است بالاسما و الصفا و طراف
معلق است مختلف و محال است و موصوف و مطلق برای نوع است بلیش است باید که مطلق بی اختلاف و صفا
و اسما جلده حضرت صفات ندارد از اختلاف صفات و اسما و افعال الله تعالی الزمان بهم که بنقطه
شکست و نیز شود و الیم استخوان که جز را در اول بهر صند مطلق بفتح طاء و سکون لام میگوید و بعد از الله
خلال بفتح خاء با نقطه میگوید بعد از آن با فتح باء بنقطه و فتح طاء بنقطه میگوید بعد از آن بهر صند
یکنظر و سکون سین میگوید بعد از آن بهر صند باء و فتح طاء میگوید بعد از آن بهر صند و بیض کف
که با فتح یض اشتغال است یعنی اوله تعالی پس اول است چه پیش از هر چیز است و اولی است چه بر آن
حالی است که همیشه بر آن حال بود و ما میبینیم که اگر وقت نمیکند بر او صفا و اسما چنانچه او وقت میکند و
اسما بر غیر او مثل آدمی که میباید که با یکبار دیگر مرگد و کشت چون میشود و بار دیگر مرگد از وفات و
میشود که بعضی آن زمان است و بعضی آن ریم که هنوز ندرت شده و مانند سحر ما میباید که با یکبار دیگر مرگد

[illegible]

[illegible]

او را با جمیع کلمات یا حاد میکنند و بر دانه تعالی بشارت از افرینش بندگان و ذکر نبود و انکس که بیاد او رسد
 است باین اسماء و صفات ذات اله تعالی است و پس که در این است همیشه بوده یا بر طرف اول و اسماء و صفات
 مخلوقات و الما و المین به تعالی الهی که بلیق به الاختلاف و الا اختلاف و المین مختلف یا تعالی بلیق به
 تعالی اله مختلف و لا مختلف و لا الله قلیل و لا اکثر و لکنه القديم فی ازلها صحت الواحد تجزئ و الله
 واحد لا تجزئ یا قسم بالقدر و اکثر و لا تجزئ و مستقیم بالقدر و اکثر و لا تجزئ و لا علی خالی
 و او در الما و المین مع است و مراد باین صفات سایر الفاظ کتاب الهی است مثل معنی لفظ ارض و سما و
 و او تا المین فتح می و سکون عین نمک و تشدید یا مقصود است اختلاف اشتباهی بر وجهی است
 در حقیقت مثل تفاوت جسم و حرارت آن دو حقیقت و تفاوت جسم و فصل در حقیقت اینها است
 و در تنهیم چنین تفاوت در حقیقت است و تفاوت در وصف یک جسم که منقسم بآن دو وصف شده باشد در وصف
 جسم و زایا نقطه و هر چه بصفا شمس طفل باب تفصل هم آورده شده و در جزی یا تجزئ که آن دو چیز ممکن است
 از هم باشند و گوییم که دو چیز از هم متمم گرد باشند مثل ترکیب و نصف مقدار متصل بهم در خارج خلأ از هم جدا
 و مثل ترکیب هر دو صفت و لکن است و لکن است از ابلق یا از لا یقال لان تا آخر استدلال است و لکن
 دلالت و لکن بر تافی میان لیاقت اختلاف و اینها در میان قدیم بودن سوره کسین و فتح و او در العجب
 خبر است الواحد بیک مراد اینجا خبری است که لیاقت اختلاف و اینها در میان قدیم بودن سوره کسین و فتح و او در العجب
 لکن ما سبب الی حد تجزئ صغری استدلال است و کل تجزئ یا آخر کرمی استدلال است و الله واحد و لکن
 و اکثر هم بالقدر و اکثر هم صغری و کبرای استدلال در لکن بلیق و صیغ اهل بیان است
 دلیل بر است و نقص بیک دارد و میشود و خواص و سط و تجزئ یا سوره و خواص و سط و تجزئ یا سوره و خواص و سط و تجزئ یا سوره
 کبرای او مستقیم گفته اشارت شده باینکه این استدلال را بعد از روش تقریر میتوان کرد البته بصفا شمس مقصود
 باین فضل بخل کذا دیده شده و مراد باینهمه بالقدر و اکثر و لکن و لکن است که شغل باشد چیزهای کم و یا چیزهای بسیار
 خواه آن چیزها اجزاء آن باشند و خواه اجزای آن چیزها مختلف یعنی و اسماء و صفات جاست تبدیل باشند بر اسماء
 سایر الفاظ کتاب قرآن که در اذهان خلأ و در عباد مقصود و اسماء و صفات خودشان نیست بلکه
 الله تعالی است که لا یق و نیست و اختلاف و اینها اختلاف و مختلف و مختلف میشود مگر چیزی که تجزئ باشد پس
 گفته میشود که الله تعالی مختلف است و اینها مختلف است و اینها که الله تعالی که چیز است و نه اینکه بسیا چیز است و لکن
 الله تعالی و پس قدیم است بحسب ذات و بحسب اسماء و صفات نیز چه هر چه غیر واحد و جمیع الیهات است تجزئ
 و الله تعالی واحد و جمیع الیهات است تجزئ است و نه خاطر کند اینها شده است بیک و بسیار و هر چه تجزئ
 بخل کذا را بیک و یک بسیار را بیک است که آن حادث قدیم است دلالت کننده است بر وجود دیگری که حادث
 کننده قدیم باشد و از فصل تفصل استدلال بر اینکه هر چه اختلاف و اینها در میان قدیم بودن سوره کسین و فتح و او در العجب
 جمیع الیهات باشد قدیم نیست و مختلف است باینکه است که هر چه واحد و جمیع الیهات نیست و هر چه قدیم آورده
 شده دارد و هر چه و هر چه آورده شده دارد و مخلوق و عین حادث تبدیل کیست که مخلوق است قدیم نیست
 بیان صغری باینکه اگر حق نباشد و نیست از سه شق اول باینکه اختلاف در آن نزد و اینها در آن و در فصل

این محضر است در اینکه در جز مقدار ی متفق الحقیقه با هم داشته باشند و یک را از اجزای حقیقه در غیر آن
صورت جدیدی است که آنرا اختلاف در آن دو باعتبار ماضی و معروض مختلف الحقیقه با هم باشند
باعتبار شبهه عارض و معروض باشد مثل ما در صورت بافقند فلاسف و هم آن دو با هم بفعل کسی باشد و سبب
اختلاف در آن دو باعتبار اجزاء مختلفه الحقیقه چنانچه فلاسفه در کتب خلق خود در قسم صور است و در کتب
سایه از جنس فصل ذکر کرده اند و هر سه شوق باطل است اما بطلان شوق اول بیان شد در شرح حدیث ششم
و دوم و اما بطلان شوق دوم چه عارض یا واجب الوجود یا ممکن الوجود بالذات است واجب الوجود بالذات
نیست و بود چه محتاج است به وجود و معروض غیر است ممکن الوجود نیز نمیتواند وجودی را لازم بگوید و معروض
جائز از افکار است که آن نمیتواند به وجود مستلزم است که ممکن الوجود خارج فعل باشد و باشد چه اجزاء لازم
اعتبار بعد از فرض وجود ملزم باشد تا اجزاء واجب الوجود بالذات و مانند تحصیل حاصل است در حال بودن و بلکه
نیز نمیتواند به وجود لازم بیاید و در معروض هم آن دو هم بفعل کسی خواهد بود پس شوقی خواهد بود و اما بطلان
شوق سوم چه مرکب از موجود و سبب خارجی از اجزاء مختلفه الحقیقه بحال است بدیهه و تبیین آن آنست که یک جسم
واحد از اجزاء مختلفه الحقیقه متشکل و در نصف و سبب محال است چنانچه فلاسفه نیز فرموده اند و استیلا که
در وجود دارد و سببی است که در سبب خارجی از اجزاء مختلفه الحقیقه بحال است و خصوصیت قدری بود از اجزای
و این جامع میشود و دلیل تشبیه مذکور شد در شرح حدیث چهارم باینکه ابطال الوجود و از آنجا ظاهر میشود که
فلاسفه در نصف اول اکثر مطلق خود ذکر کرده اند و آنرا که ملزم نباشد از جهت یک جبهه است و معلوم میباشد که آنکه
کتاب فلسفه در مائه اند و در کتاب ترکیب ماضی از اجزاء محمول مثل جسم و فصل مع هذا در کتب منقول که اگر آن فلسفه
ساخته اند و آنرا داشته اند آن ترکیب را نیز در کتب فلسفه گفته اند که فرق میان ذاتی و عرضی متوجه با سبب و سبب
مع هذا در کتب منقول از این قسم است که فلسفه ساخته اند و تحقیق نیست که آنجا از مسائل مطلق و محتاج
الاست در محال ظهور است و در طبع عوام نیز که است احتیاج به تذکر و تنبیه دارد و نه بفرمودن و آنجا از آن
سبب مشکوک است مثل مفسر ضایعی یا هر که کسی را بدین علم احتیاج بآن نمیشود پس معروض و ضایع نباشد
که در کتب منقول است که آن محمول که معروض در او و اکثر مطلق کرده اند و پیش از دیگران در کتب علم غلط کرده اند
و از جمله کتب این محالفت ایشان است کتاب التعلیم و است و سبب التعلیم و بیان کبری اینکه اگر کدام مخلوق
و احداث بی تدبیر است و هم در شوق باطلت باطلان شوق اول چه لازم بیاید که ممکن الوجود احتیاج به تعلیل
نداشته باشد چنانچه گفته اند ابطال شوق دوم بیان صریح و اما بطلان شوق دوم چه قدیم یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود واجب الوجود نمیتواند به وجود هم آن دیگری که محال آنست واجب الوجود محتاج به غیر خواهد
بود و محال دانستن آنست هم واجب الوجود بآن ممکن نیست چه انضمام به کمال مستلزم نقص است و اگر ممکن
الوجود است لازم عقلی دیگری خواهد بود پس محتاج به تعلیل خواهد بود چنانچه ظاهر شد و در ابطال شوق دوم بیان
صریحی است و قول آن الله قد جرت انما یجزم شیء فثبت بالکمال و جرت وجه التعلیم و هذا قول انضمام
اما فیه الکلمه الجمله و جرت الجمله سوا شرح فارای تقریر است التعلیم به الله و در خرد او چنانچه غلط
تدوین یافته است نسبت بقادر و خیر و غیر متناهی است پس قدیم نیست که خبر به آنکه کبری غیر از آن است

بجهت تغییر از لزوم ملازم مثل اکثر اشیاء و همچنین کرم پس از مدتی مجزاست که صدق قدرت الهی نفس الهی
 است اینست چه این کرم دارد و هم قدرت الهی است که در اصل او باشد و مجزاست چه حمل کنایه از اینست که صدق
 الهی نفس ذات الله تعالى است چه این کرم دارد و هم علم را و صفت همه الله تعالى با وجود صفتها است که در گفت
 آخر باب چهارم که وصفات ذاتی در بعضی منفع بکلی صفتها صفتها است یا بر آنچه گفتیم که الله تعالى و علم
 جمیع المراتب است گفتند که الله تعالى قدرت است خبر صحتی با الله و ای یکن این که علم نیز یکند و از جهت
 پس فی کرمی یا بر سخن مجز را از او و کرمی را بر سخن را بر او نیست که اگر مجز را از او ثابت کردی نیز بر او نیست
 که موجب اختلاف با اینها نشود و طایف عموم مجز و نفی قدرت بالکلیه باشد و همچنین است گفتند که الله
 تعالى عالم است چه جز این نیست که نفی کرمی یا بر سخن حمل را در آنست که حمل با غیر و همان معنی که گفتیم حاصل
 نیست که زیاد بر آنست که الله تعالى مصداق برای معنی شریف اعتباری که مقابل هر یک است اثبات نمیتوان کرد مثل
 این که کرمی که اسباب و آلات میباشد قادر تواند بود یا کرمی که وجود و صفتها و وجود خارجی و علویات فی انفسها
 می باشد تا عالم تواند بود چه مستلزم اختلاف با اینها نیست بآن حال است بدانکه فاضل ملقب بمولانا
 استر ایدی رحمه الله تعالی از این دو عبارت میگوید که یک کلمه نهید و خیال کرده که مقصود اینست که صفت ذاتی
 تعالی را چه بشود بمعنا سلطانی بر حمل با ملایمت چه ممکن سلطانی شکرست بیان او و جادات انبیاء و اوصیاء
 شوقی از قدرت و علم کنیم مانند بر شیئی که مستلزم اختلاف با اینها نیست در بیان و میگویم سلب آن از
 الله تعالى که امر است و انبیاء بر نفی که در جملة العز و کرمی که جملة الملک و اولاد است و اولاد انبیاء
 الانبیاء انبیاء الصوفی و الهی و التقطیع لا یزال من العلم بر عالمی شرح این فقره برای کمال خطا و بیان نیست
 که نفی بودن قدرت و علم را در احوال مادی است بیکدیگر و صفت ذاتی آنها اختلاف میباشد و از
 صفت ذاتی افعال تا صفت نیست و عالمی را از احوال و علم بر عنوان قانع نیست و چون نماند که الله تعالى چه افعالی
 صورت اسما و صفات را در خود آنها را و جدا کردن اطراف آنها را چه در حق و در وقت نخواهد بود و همیشه خود
 بود و آنرا کسی که همیشه بوده و دانایان ایشان را نیست بآنچه در جمیع البلاغیست و خطبه که در این نیست تا حدیث
 که بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا گفته اند سبحان الله بعد از انما الله اوله شیء معه کلکما قبل
 ان یخلیها و گفته اند که بپیدا هاست هذا الفناء و بدینست که الله سبحان را بر میگرد و بعد از افعالی یا خدای سبحان
 که هیچ چیز با او نباشد چنانچه بود پیش از ابتدای دنیا بعد از آن باز ابتدای دیگر میکند آنها را و بر میگرداند و آن
 را که بود نیست بر همان عاد و محدوم بعینه چه اشخاص مکتفا بعد از آن باقی خواهد بود و انبیاء الهی و اولاد
 در این مقام است اصل فقال الرجل فکیف صیبا و یاستیفا فقال لا اله الا الله لا یخفی علیه ما یدور بالاسما و لم
 بالسمع العقول و الراس و کلکما صیبا و صیبا انما یخفی علیه ما یدور بالاسما و لم یخفی علیه ما یدور بالاسما و لم
 و نصف بصر خطره امین شرح این دو فقره نیز از قبل کنایه است چنانچه سابقا بیان شد می گویند که آن مردی
 ای که اختلاف و ابتلافا باشد چگونه نام برده صاحب کل اختیار خود را شنوای اسم گفت که برای اینکه مخفی
 بخود و بر او نفوذ یافته میشود جوتهای شنیدن معنی را یاد بردان الله تعالى صدق برای غیر شوقی
 مقابل خدای سبحان اثبات نمیکند تا حاجت شود بآل صفت و صفات او را بآل شنیدن که معاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شمار دوم در شرح فصولك ان الله قد ربنا اخره كدام كه آن صفات فعلست مثل الطيف بجنبه نازك مكان ضروري
مجموع و جمع است الحينه آن بجنبه فرد حقيقه آن نفس ذات الله تعالى پس طيف بجنبه خود اراده است مثل الطيف باجمع
و نوع مفعل است مثل سماع و انصار و چون شش از غير الله تعالى با الله تعالى و ذات عمل است پس صفات شش كه با
خالق و مخلوق مثل صحت و لطف در مخلوقات بخدا في و بكر خاص بود با وجود اتحاد در مستعمله لفظ الله
قسيم است از ان شرط كه در مطلق بر آن داخل بشود تا دلائل كند بر شيقه و بكر كه احتياج به ذكر آن چيز نباشد
اشنا به ذكر آن نشود پس فائد فائد اخير از شريعت غير فائد جامع بقول است پس فائد بجنبه معلوم است
بود كه فائد جامع با نسان باشد و غير بصيغه مجهول است الحينه بهم جمع و تشديد تا سه نقطه بدل از اخر از بفتح
هم و ضم جمع و بحر اجمع و ذاك بالقطره و غير حقيقه و ضم فعل باب فاعل بفتح متصرف و معنوا اليه اخر است جمله
ليست بواحد صفات است از افعال انما طاعت هو و نبا اخر و فتح سين و نقطه و الف مبداء است
بجنبه ياكريك حقيقه ندارد فدا ليست بفتح لام و كسر ايك نقطه فعل بفتح است بفتح پوشيد اندلس و ضم
يك نقطه و ضم سبب و نقطه و كوكب و او و هم است بفتح اسر با حركت ياكريك فتن باشد و آن سبب و ثبات بر لوت است
اللام در الخلق براي عبد خدا چيست بفتح خلف است و شيوا بدو كه براي جسد باشد بفتح مخلوقات كذا في الاسم
ولا و احدي الحينه بفتح است كه يك الله است و دواست است و جسد و جود في نفسه و دخايج است و كوكب و جود
نفسه و دخايج حيث لا و الله و بقدر كذا و احدي الحينه بفتح است اجزاء است است و جود و دخايج و جود كذا
و شيوا بدو كه از فاعل كاتبا باشد بفتح است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است
است اگر گفته شود كه واحد است و گفته شود كه چنانكه است با حركت افعال كذا و شيوا بدو كذا و شيوا بدو كذا
كه واحد است پس اين گفته چيز بعد و هذا طبعين با از انكه ان اساني يكديگر است و بليست و دواست و اساني خود
بفتح قطع نظر از جمع غير خود و در حقيقت اجتماع اجزاء واحد بفتح است بواحد است بواحد است بواحد است
نموده گفت اصلاجه اعضا و غير خود و در كها يافيز دهند و كسي كه كها يافيز هم باشد بواحد است بواحد است
باشد اشارت بآنست كه جسم باطن متصل واحد نباشد بلكه دو وجود در هولي هم است چه وجود و عاقل
و في نفسه و دخايج كه مندم باشد در وجود و عرض و حيز و است با اجزاء و جود بفتح است بواحد است
در حقيقت بليست بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است
و با و غير كها و است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است
جمع خلق انسان با جميع مخلوقات حي جسم متصل واحد چيز ذات خود در قطع نظر از مبع خالق و است
چه مك است كه خالق آنرا صاحب كيفيت كند و با و نصف آنرا واحد از هم خلق كند پس انسان واحد است و اسم واحد
بليست بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است
درا و بهر خواه بياوون و خواص و بوقت چيست اختلاف را و بخواهيك دو موجود مختلف الحقيقه و است
اصلاجه بجمع و در بعضي خايج و بوقت تفاوت درا و بفتح است بواحد است بواحد است بواحد است
كه تغير بيايد از عاقل بجاوي و بليست زياد شدن حال و در و بليست بواحد است بواحد است بواحد است
نموده شده بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است بواحد است

اجزا جزا احداث است بجهت بدن بعد تفصل واصل مدقق و ملا محمد امین استرا و دی رحمہ اللہ استرا و در شرح
حاجرات گفته کہ اطلاع واحد الله تعالى و بر خلاف یک موضوع و در یک محتمل از نیست بلکه مشرق لفظ است
است در الله تعالى و محال است بغير او واجب گفت بغير او است کہ مراد از معنی مستعمل اینہا باشد و بعد از حد
علیہ و استعمل اللفظ و انظر فیہ کہ لفظ کو در ظاهر شد کہ مراد اہل علم علیہ السلام است چون آن باشد و حال آنکہ اگر
کفر خلاف بدیدہ است کہ در بعضی محلی میگویند کہ موضوع لہ الفاظ صور و معنی نیست بلکه امور و خواص است پس
مستعمل بغير بغير امور خارجہ خواهد بود و این معنی حقیقت بغير ذات خصوصاً در لفظ است و مانند آن مع
ہذا خلاف اصطلاح و مشرق لفظ و حقیقت بغير ذات معنی لازم می آید اطلاق و بعد از این و در بعضی شایع است کہ لفظ
یا حقیقت یا ایجاد باشد اصل فک جملة ذلک و در حق معنی فوج اللہ عنک قولک اللطیف الخیر فیہ و یا
فرت الواحد علی علم ان لطیفہ علی جلال و لطیف خلقہ للفضل غیر فی اجل شرح و ذلک لہ شرح کفر کفریات
شوم مذہب و ہر امر از حق نیک آید الله تعالى امر از او نیست گفتن نہاد کلام سابق کہ اللطیف الخیر تفسیر کہ برای متنازع
تفسیر کوئی الواحد باید بدینہ کہ من میدانم کہ نایک الله تعالى در معنی و خلاف نایک خلق او نیست بر این فرق گفتی
نازکی در جسم نیست لیکن ایضا درست کس درست میدانم کہ تفصیل کینہ نازکی او از این پس باید معنی کہ نایک
اطلاق نازکی باشد تعالی برای نازکی دیگر است در دانش و در کلام کہ باشد تو معنی کنی اصل فقال یا معنی انما نازکی
للخلق اللطیف لعلہ الشیء اللطیف و از بعد تفکک الله و تفکک الی ان تضعہ فی الشیء اللطیف و غیر اللطیف و
الخلق اللطیف من الحيوان الصفاة من العوض و البرجس ما هو اشر منہا ما لا یحک و تستنبطہ العیون بل ایجاد
استبانہ لضعف الفکر من الاشیء الخدات الولود من العدم شرح حقیر منہا را اما حقیقت نیست بغير متنازع
می آید و حدیث دوم نیز باید کہ و اما اللطیف الخیر باشد لیست تعالی اللطیف در مخلوقات است یا مراد از او است
کہ اطلاق نازکی بر الله تعالی باعتبار نازکی و دانش نیست پس جاری خورد و لعلہ من خلق نیست بغير برای نشان
نازکی در کار بی نازکی بعد از شریک باشد اگرچہ آن نازکی و دانش جزو مراد از لطیف نیست در الله تعالی الخلق آفرین و
مراد از آفرینہ و شریک است و مراد برای استغناء است و او برای عطف و جملة است مقدس بغير تعالی است کہ از برای
اتر صنعتہ الصغیرات و لا من و لا شیء تا آخر و من الخلق عطف است فی الیات بلی استادت ما یکنہ مراد از این
ان اللطیف لہ تعالی قسم اول فعال و در شریک باشد تا و قسم دوم افعالی کما و میشود از مخلوقاتش غیر او شریک
روح انسان و مانند آن پس مراد بالخلق اللطیف فی انسان است حیوان بفتح حاء و فتح یاء جاندار و روح و اجزا
انسان طاعت از حیوانات و صفاتہم صلاہ مراد است بمعنی کل البصر بفتح باء بکسر جمع صیر و شہا عطف و
البصر من الحيوان الصفاة از فیصل عطف خاص بکلم است الخیر بفتح خاء جمع کسر و مکنہ و لا یفقط و کسر و
بفتح و نون لہ فک کہ بیک است و عطف آن را البصر من الخیر بفتح خاء و مکنہ و لا یفقط و کسر و
البصر من الحيوان الصفاة از فیصل العطف فی است و ضمیر ثانی جامع ببعوض است ما مراد است و محلا ہر دو
بیا صلاہ و صلاہ است و استبانہ و درون لشکار المؤمن جمع عروق چشمہا و مراد از این چشمہا است و است و در دم کہ
آہا ہمہا اندر نیست و در شہادت بلی بلی از دل است از معنی کہ جزو است لا الشیء بکفرہ و بکفری بلی
است الا ظاہر شود و اگر کوئی آن نوز است و در دم بیان کہ کوئی آن است نہا لک سادہ و کوئی با لک

و چشم بدو را در حدیث فرموده است چه اینها عشا نیست که تیره شوند و بدو را و قابل جماع از غیر قابل و
تغاش ایشان محال شود و مع هذا تیره میکنند و بر جان خود و تنفر متعلق برای بلایک است و الذکر منوع است
و معقول بجای فعل است و این در میان الاشیء برای تیره شدن و صید و همچنین بدین اقسام الحدیث بفتح
حکما یستفطر بفتح دال یستفطران هم در میان سنی است که گفت که این بفتح اطلاق نازک براند و معقول میکنند که برای
مخول نازک آنکه خلق آن سبب علم او بجز نازک است که این که بی توفیق و هاد تراشیم ثابت قدم کنی
تراشیم و تراشیده تعالی که ظاهر است در کما مثلك مثل کلها نازک و کما بر نازک مثل درخت چنانکه در
آن درختان و در کلبی بر کلبی آن و کب خود را تهاست و در کمال نازکی است و ظاهر است اندک است که در قانون
و تیره از مواد می شود و نازک که یک در کار آن ظاهر است از حیوان که یک مثل کفشک و مو و صفت
آنها که تیره تغاش خود میکنند از کار و نازک و از ایشان و از ایشان و جرم و کوی جگر از ایشان چیزی که نزدیک
نیست یک چند از اشکال چشم است که اگر چشم بسیار تیره باشد خوب ادراک نمیشود و اگر نزدیک
نزدیک نیست که دیده شود و اشکار از دور که یک گشت بر آن بروشی که تیره شود و از آن زمان و از آن شده
از کشته اشکال با نیست که هر چند چشم آدمی تیره باشد تیره تر از آن نمیتواند که اشکار باشد که با تیره تر
میکند که تیره را با ایها و بینندگان غیر که آن تراست و این را تراست و همچنین تیره میشود اشکار از
از ماد و دیدر بلکه عقل غرایب و متدک از علل مات می شود و است اصل فلما را بنیاض نازک و لطف و
استدلال السقاء و لهر من الحوت للصلح و الجار و الما لا استجار و العا و رد القاد و انفا
بعضا من بعض منقطها و یا هم بر او و ها عنها و قلها العدا الیها ثم تالیف الاله اخر مع صفة و یا
مع حرم و انما لا یک و عیوننا استبیت لمدامه خلقها لانه عیوننا و انفسه ایدیا علیها الخان و هذا للخلق
لطف و خلق لطف با سنیاه بلا علاج و اذاه و الا ان کل صانع شیء من شیء منع و الله الذی لطف
الخلیل خلق و صنع لاین شیء من شیء فایض بیان است و ذلك اشارت بعبودان صفا و هو من جرم و ما
هو اصغر منها فی بعض مع است و است و عطف عطف غیر السفا بکسر سین و فاد و الی بفتح
نر بر ماده و علی الخ عطف است و صفة و عبارات از انواع دیگر حیوانات است و میتواند بود که عطف بر او
باشد و موددم اینست که در کتاب ابن باجم بجای و اما است اللیخ بضم لام و فتح جیم او و جمع لیم بضم لام
نشود و جیم مواضع دیگر که قرآن ایشان بیان است اما بکسر لام و تخفیف ها یستفطر تیره و است و است
بکسر هم و مصلح باب انما برای تیره شدن می بیند و این اشارت است باینکه هیچ مفاسد و کدیر را نمی بیند بلکه
بقدری که می بیند و تیره آن را و در این مانند می بیند است و تیره شدن نیست حقیقه صیر بعضا را جمع حیوانات
است که در آن اشارت است باینکه تیره صیر صانع علوم را و علم است ثم عطفست و صیر برای تیره شدن
موجود و لطف الیها است آنکه بفتح حزه و سکون ذن و کسر ها صیر امر مستل اللام باب انما است و
از تیره که صیر است آنها و نازک چیز و چنانچه که اگر این را چنانچه است از آن و مقصود اینست که طبعان
در دوزخ آن حیوانات است از من که نازک و قانون و آنها بسبب او است و چون محسوس نمیشود فهم بر آنها
نیز بر ما موصول محلا منصوب و مفعول است و در آنجا اختلالات دیگر است مضافه و آنها بیکدیگر که

[illegible]

[illegible]

المثل بکسریم کیسه که اسماء چیز بر او افتاده باشد مثلما اگر چوکی یعنی خصوصیت چیزی جزای نفس ذات باشد
و جمله نه یعنی بعد از آن بیان کرد چهره خود را تبارک و تعالی نام چند که خوانند خلاصه را در وقتی که خلق از ایشان را در
عبادت نادانان کرد و تکلیف کرد ایشان را بسوی این که خوانند را بآن نامها با بزرگتر نام برود خود را شنوایان
و از انابتاده گویا اشکار بهمان نازک دقایق هر آینه صاحب ذریا کند از شک برود شست کردن و انابت
و مانند این نامها پس چون دیدند آن نامها را در شان ماکر در مغرور میشمارند و ما را در صریح امانت و محبت
تحقیق شنیدند و ما را حکایت میکردند و از الله تعالی در تفسیر لیس کلمه شیه در سورة الشوری که نیست چیزی مثل
او نیست چیزی از مخلوقات و چون یکی از گفتند و سبیل اعتراض بود از این حکایت که خبر عید ما را که ناخوشی که
در عری کشید که نیست مثل الله تعالی نیست ما ندارد و چون شریک شد و با او در نامها شریک و بر خود نام کرد
مجموع آنها یعنی اکثر آن نامها این دو کار شایسته است چه بدستی که در آن نام خود کردن شما اسماحیه را
هست بر این که شایسته او بود و چون یکی از عیالها با او بعضی ازها بعضی دیگر جمع کرده و با او است
نامهای پاکیزه و در بعضی نسخ بجای حکم جمع است یعنی اینکه جمع کرد و در این دو نامهای برای این که از آن
که مراد از لیس کلمه شیه همان نیست نیست بلکه فی الواقع در تمام حقیقت است شاعر را الصفا المعانی در این که
که نالید و این صفا المعانی موجودات فی نفسها در خارج چند و مشرکند و بندگان قبل لهم الله تعالی
الکرم العباد اسماء علی اختلاف المعانی و ذلك کما یجمع الاسم الواحد منین مختلفین و الدلیل علی ذلك
قوله الناس الخیر عند الشایع و هو الذي خطب الله به الخلق حکمهم علی قلوبهم و علیهم حجج فی تفسیر صیغها
فقد قال للرجل کلب و جارد و نوره و مکوره و علقه و اسد کل ذلك علی خلافه و حاله لم تقع الاسای علیها
التی کانت خبث فلیکن الانسان لیس باسد و لا کلب فانهم ذلك رحمت الله شرح اسماء اللفظ من سمرق
و بسبیل مثال است و میتوانند که لفظ جمع باشد دیگر اشارت نمیشود و باید که در هر اسمی که شریک باشد
جمع باز گشته است یا بد المعنی باز گشت یعنی نزد حقیقی مقرب و یافا در حکم و در فقدان برای بیان است و او در
حالات یعنی مع است و اگر در عطف باشد و بد معنی که فی بیان است که عطف بر صبر و بر روی عباد صابران
بنیت بضم باء لفظ و کسوف فتح یا و فقط در بیان و سکون تا و است غیر کانت و ضمیریت با جمع با است
و ضمیر علیه راجع بآیه است بطنیا کل واحد تا اشارت شود باینکه در هر یک اختلاف در این که است
و در میانها بعنوان جمع باعتبار تعدد اسماء است نه باعتبار یک اسمی هر انسان و اسد و جمیع این نام
و کلمه چند یعنی گفته شد برای دشمنان و در حواشی از ایشان که بدستی که الله تبارک و تعالی نام ساختند
اسماء از اسماء خود بر اختلاف جمیع باز گشته ای آن اسم با این که هیچ اسم جا و محض مشرک بیان الله تعالی و
بنیت و آن اشارت الله تعالی بندگان و اسم شتی و آن شیه است و این که جمع یک بدل اسم جا و محض
دو باز گشت مختلف با آنکه مستعمل لفظ آن اسم در هر دو یکی است و دلیل بر آن جمع کردن سخن و او است که
رو است نزد ایشان شایع است میان ایشان و آن سخن است که گفت که کرده الله تعالی بآن با مخلوقات خود
و دلیل بر این است که محض گفتن ایشان با آنکه میفهمند تا رده باشد بر ایشان و در منابع گذاشتن بآن حکما
که صایح کردند و با او لیلی تا معقول میان این که جمع شایع است میان مردم این که تحقیق گفته میشود و بر

[illegible]

در باب کسب که مراد از او شکر نیست چنانچه گفته در سوره علقها عند ذلک الکتاب فیض یاری است
 و قائم نیز در حال کلام برهان مستعمل میشود بجای یاقی و قائم نیز چنانچه در حدیث آمده است و مسامحه
 گفتن بر مردی است که از اطفال و ملائکس یعنی آنکه نمک کفایت ایشان بکند و استاده از جمله استادان
 بر سنجیده و معنی در آنست تعالی بشارت دهد بر حق جمع کرد ما را با الله تعالی استقامت و جمع نکرد ما را از کشتن قائم
 حاصل نیست که اسم قائم باعتبار آنکه شکر است میان خالق و مخلوق سه مستعمل است در ادب کاتبان
 و در هر کدام از آن سه اختلاف است که شکر است میان خالق و مخلوق اگر چه نفس مستعمل است بیکست و در هر دو
 اصل و اما اللطیف فلیس علی قدره و نقصا و در صغر و کبر و ذلک علی الفناء فی الاشياء و الاستماع من ان یمرک
 لقولک الرجل لطف علی هذا الامر لطف فلان فی مذهب قوله بجزایر که معنی غیر العقل و نفی الطبع علی و سرفه و
 لایدر که الوم و کذا لک لطف الله تبارک و تعالی ان یدرک بعد او بعد و صفه اللطاف و من الصغیر الی العظمی و قد حینا الک
 و اختلاف بعضی شرح الفکر بکفران و کماله الفضائل بفتح فاء و تحقیر و نادانیت و الفیاضی لای فی الصغیر کساده
 ینقطع و فتح غیر با نقطه الفاء بفتح فاء و نفاذ الی با نقطه و صغیر و تاب بخر که رای و مراد اینجا نیست که هیچ چیزی مانع
 علم و قدرت نیست از استماع سرایان و آن چیزی که مراد اینجا استماع چیزی از او را که غیر شکر از اعمال بود و ذلک
 غیر است آنرا الی ادراک تصور چیزی با سم جلد محض ظاهر نیست که در اینجا از کاتبان غلطی شده باشد و بجای کفر
 للرجل لقول الرجل باید و سرفه و ظاهر شرح میکنیم لطف بصیغه وافی معلوم باب حسن است قول بر نوع و مبتدا
 و صبر راجع بر وجه است بجزایر خبر مبتدا است و استماع اینجا است محض صیغه وافی معلوم باب تفهیم است و
 ضمیر مستتر راجع بفلان التخصیص بر بودن چیزی بدو غیر چیزی غیره بجز و ضمیر راجع به هیئت العقل منصوب
 مفعول غیر است و این صیغه بر این است که حاصل از بودن کسب عقل خود را در حق چیزی و وفور و رفعت آنکه در حق
 آن چیزی بیکست فلان و الفاء و کذا و دو نقطه و با الا بصیغه تبارک است و ضمیر مستتر راجع به الی الامر است و الطبع
 طاهر و فتح لام مخفی است و لایدر که الوم و کذا لک لطف الله تبارک و تعالی ان یدرک بعد او بعد و صفه اللطاف و من الصغیر الی العظمی و قد حینا الک
 بنا بر اول تفهیم بجای است و ادب بجزایر است و ضمیر مستتر راجع به الی الامر است و تحقیقا بصیغه اسم فاعل یا تفهیم است
 ستطفا بن بصیغه اسم فاعل یا تفهیم است و آنکه مقصود امام علی السلام و اولیایان اندست که لطفی در حق
 مستعمل میشود اول الفاء و فی الاشياء و دوم الاستماع من ان یمرک و مقصود اولیایان قبول اولیایان اندست که لطفی در حق
 نظیر است بر این و مراد از آن معنی لطف لیک شکر میکنی زیرا که لطف است بر لطف معنی هذا الامر نظیر الاستماع من ان یمرک
 و لطف فلان فی مذهب فخر الفاء فی الاشياء است و مقصود از ثانی قبول اولیایان و کذا لک لطف الله تبارک و تعالی ان یدرک بعد او بعد و صفه اللطاف و من الصغیر الی العظمی و قد حینا الک
 دو نظیر است لیک شکر میکنی زیرا که لطف است بر لطف معنی هذا الامر نظیر الاستماع من ان یمرک
 بیان لطف فلان فی مذهب فخر الفاء فی الاشياء است و مقصود از ثانی قبول اولیایان و کذا لک لطف الله تبارک و تعالی ان یدرک بعد او بعد و صفه اللطاف و من الصغیر الی العظمی و قد حینا الک
 الفاء فی الاشياء و الاستماع من ان یمرک و مراد از آن معنی لطف لیک شکر میکنی زیرا که لطف است بر لطف معنی هذا الامر نظیر الاستماع من ان یمرک
 جمله خبری است مراد از ادراک بعد سید نیست بجز و ضمیر مستتر راجع به الی الامر است و الطبع طاهر و فتح لام مخفی است و لایدر که الوم و کذا لک لطف الله تبارک و تعالی ان یدرک بعد او بعد و صفه اللطاف و من الصغیر الی العظمی و قد حینا الک
 چیزی است از شریک در اسم جلد محض لیسبب الی ان سببهای آن با سببها مشهور است یعنی و اما تا کی در آنست و ظاهر
 پس نیست تا بر آنکست که تا به و لاخری و کذا لک لطف الله تبارک و تعالی ان یدرک بعد او بعد و صفه اللطاف و من الصغیر الی العظمی و قد حینا الک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تفریق بین جبار و مجبور و بطریق متعلق جبار و مجبور و در بی شبهه است کلام از ابن السیسی و متعلق بحواله
و جبار و مجبور و باساک متعلق جبار و مجبور و در بی شبهه است و متعلق باساک است یعنی و ثابت است
بصر از امام جعفر صادق علیه السلام که هر چه که از حق تعالی چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است این
تجلی و کاشف است که هر چه که از حق تعالی چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است
و بنوعی بر چیزی است و در آنکه داری چیزی که در دنیا باشد و در آنکه داری چیزی که در آخرت باشد که این
بر او باشد و در آنکه داری چیزی که در دنیا باشد و در آنکه داری چیزی که در آخرت باشد که این
در آنست که علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که هر چه که از حق تعالی چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است
از سبب است این تحقیق که در این ادوات کرده شد و هر که گوید که او در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است
احاطه کرده شد و هر که گوید که او در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است
بر چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است
بصرف از ادوات نیست و هر کدام از این سه صفت دلیل نقص است پس مقتضای آن که هر است اصل بی تفاوتی
الذی فی السماء و فی الارض که هر عبارت از صفت است و بر این وجه است که این حدیث را نیز از بابی که
تفریق است و دلیل صریح است و با استدلال است یعنی این حدیث که می آید در تفسیر قوله تعالی است
سوره زخرف که هو الذی فی السماء و فی الارض که از امام احمد بن حنبل و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر
ابن القری آنکه هر قولی که از حق تعالی است یا در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است
عبد الله علیه السلام قال هذا کلام قدس حیث اذ رجعت الیه فقل اما سمعنا انکم قد اقررت ان لا یقل
له ما سئل ما البصر فانه یقول فلان تقل لذلک تعالی السماء و الارض و الارض و السماء و الارض و السماء و الارض
فی کل مکان که از امام احمد بن حنبل و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر
و نه یا که در نقطه و یا که در نقطه و یا که در نقطه و یا که در نقطه و یا که در نقطه و یا که در نقطه
حاصل اینست که هر چه که از حق تعالی است یا در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است
و در حدیث ظلال طایفه و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث
و ظلال که داخل است در این است و با هم ملقات دارند که گفته که بعضی در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث
بکی است مثل حدیث که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث
جزو است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
یعنی آنکه هر که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث و یا که در حدیث
می آید و هر چه که از حق تعالی است یا در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است
اشادت با حق تعالی و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
قال ما است که چشم قدیم است و هر که از حق تعالی است یا در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است
آن است که گفته شد و هر که از حق تعالی است یا در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است یا در چیزی است
که داخل حوادث از خبر چشم قدیم است و هر که از حق تعالی است یا در چیزی است یا بر چیزی است یا در چیزی است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحج در حدیث ششم باب هفتم که باب سوره الامام والرد الیه است و ملائکه مضویین بر خلق است و
از جمیع ملائکه که بر و شر است و چه ششم میباشند بنویسند و در هر روز و امام یک اعداد را بشمارند
از و شتر سبانه ششمه قوس طایفه اعداد را بشمارند از شتر سبانه است نظیر عباد
الرحمن و در استعجاب جلای است بقدر قدام برای توضیح صد است بگویند طایفه عرش برای اشیاء
و آن اشیاء نیست برای الله تعالی است زیرا که معلوم که کعبه مکان الله تعالی نیست و میتواند بود که او برای
عطف و فود تا آخر باشد و اشیاء را بشمارند بگویند بگویند که بر تقدیر تسلیم بود و عرش یعنی سر بلند و بر الله تعالی
را بر می هست که در روز قیامت بر آن بنشینند چهار کس اول لیلح و ابراهیم و موسی و عیسی چهار کس
آخرین محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم و اضافان الله تعالی از قبل اضافه در پند است چهار
کس دیگر کتاب الحج در حدیث چهارم با فضل زیاده الی الحسن الرضا علیه السلام که باب اول است و سیم چهارم
است می گفت ابو فرح اینکه الله تعالی را محمول نمیتوان گفت باطل است چه بدستی گفته تعالی گفته در سوره
الحافه و بر بدارند بر عرش صلیف کل اختیار از ابلائی خلائی و در روز قیامت کس گفته در سوره المؤمن که
که بر بدارند عرش طایفه را مراد از آن نیست که آن بر دو آب و غیره همیشه که عرش گفته باشد که الله تعالی بر ملائی آن باشد
پس آن اندر اشیاء عرش لازم می آید که الله تعالی بر داشته شده باشد پس گفت که اسم و صلیف السلام که بر و الله
تعالی بر نیست یعنی اینکه بر اشیاء عرش لازم ندارد و بر اشیاء الله تعالی را و عرش را می است که معلوم شده است
مربوب که یعنی تخت یا شاه است و الله تعالی تقدیر کرده از امرای خود و جاری مجرای عرش خود کرده و در آن تقدیر
هر چیز را بعد از آن بعنوان محال نیست بر اشیاء عرش را نیست که غیر خود که نسبت از مخلوقان او باشد بگویند
او بگویند فرموده جمیع را که بکار می آید در عرش او را آن جمیع نگاه دارند و کان علم عرش اند و نگاه میدارند مخلوق
که تسبیح میکنند در و عرش او و اشیاء عمل میکنند بایشان و در غرض علم او نگاه میدارند جمیع ملائکه
و که سفلیستند اما ایند که الله تعالی و حال آنکه تحقیق بندگی فرموده الله تعالی اهل زمین را بگردید و در و
خانه او که کعبه است اهل و الله علی العرش استوی کما قال و العرش بر جمیع عرش و العرش و الله العرش
الحافه هم المسلم العالم علی کل نفس و فوق کل شیء و علی کلشی و لا یقال محول و اسفل و لا یقال و لا یقال
بشیء فیفسد اللفظ و المعنی شرح چون فایع شدن بیان آیت سوره الحافه و آیت سوره المؤمن شرح و م کرده
بیان آیت سوره اعراف و یونس و فرقان و تنزیل بعد از آن که استوی علی العرش و آیت سوره طه و آل عمران
علی العرش استوی بیان اینکه بر عرش و آن آیات جمیع مخلوقات است شامل عرش یعنی تختی که در روز قیامت
کس بر ملائی آن خواهند بود هست و این شامل ملائکه که حاملان آن تخت اند هست و این شامل جمیع که در روز قیامت
هفت الله تعالی است و الله علی العرش استوی خرسند است ظرف در کمال عطف بیان با الله العرش استوی
بالمعنی الذي اراد است و آن جمیع مخلوقات است و العرش عطف است بر کمال عطف است بر العرش و الله
هر تقدیر از قبل عطف خاص بر عام در آن تخت است که هست کس در روز قیامت و ملائکه آن خواهند بود و
بر جمیع عطف بر العرش و است و من حمل العرش و عطف بر آن است و جمیع راجع بر جمیع بر حمل العرش
است می و الله تعالی بر عرش استوی شده چنانچه آمده کرده بلفظ عرش بر عرش یعنی تخت و بر جمیع که بر و الله

[illegible]

یا آسمانها و زمین گنجایش کرد که سی و یک گنجایش کرد آسمانها و زمین را پس گفت که بلکه آنچه
 گنجایش داد که آسمانها و زمین را در عرض هر چیز گنجایش کرد و آنرا که بی سوال آسمانها و زمین گنجایش کرد
 که بی هیچی محصور است که آنرا عرض از هر طرف آن قیچی است که در هر طرف است هشت کس بر بالای آن
 میایستند و جواب چنین نیست که کسی عبارت از تصرف الله تعالى است پس هر چه که بخواهد کرد و یا که بخواهد
 نبرد و کسی است و تمام اصل سئل یا عبد الله علیه السلام من قبل الله عز وجل و سئل کتب السموات و الارض
 السموات و الارض و سئل الکتاب و الکتاب و سئل السموات و الارض فقال ان کل شیء فی الکتاب و سئل من این
 ظاهر است از شرح حدیث سید و چهارم ششم سئل عن ابی عبد الله علیه السلام قال جلد العرش و العرش و العرش
 ثمانية اربعة من اربعة من شامه تبارک و تعالی شرح در این حدیث ثانی است و تفسیر آنست سورة الحاقة و محل مرش
 فرقم و بی ثمانية و ایت سبعة النور که الذین یحملون العرش العلم ما رقت از علم عرش با علم الله تعالی و بی
 کرده با نبی و بیان هر دو حدیث در شرح حدیث اول این باب در شرح هم العلماء الذین حملوا الله علیه اربعة من اربعة
 است از رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و حسین علیهم السلام و در حکم ایشان در امام کوا و اذان
 حسین علیه السلام اند و نیز که تخصیص ذکر اربعة ما قبله است که در وقت نزول قرآن موجود بوده اند و مؤید این
 می آید در کتاب الحج در حدیث پنجم با فضل و یار ابی الحسن الرضا علیه السلام که با ج و نیست فیص و چهارم
 است و اربعة من شاة الله عبارت است از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی که صاحبان شریعت علیهم و اول
 العزم اند علی بن ابراهیم و تفسیر سورة الحاقة روایت کرده که جلد العرش ثمانية اربعة من الارض و این و اربعة
 الاخرین فلما الاربعة الاولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و اما الاخرین محمد و علی و الحسن و حسین علیهم
 السلام بی روایت از امام جعفر صادق گفت که جلدان عرش که عبارت از علم است هشت کس بر چهار از امام
 و چهار از هر که خواست الله تعالی و اوصیای حقیم سئل عن ذاک و الذی قال سالت یا عبد الله علیه السلام من قبل
 الله عز وجل و کان عرشه علی الماء فقال ما یقولون کلک یقولون ان العرش کان علی الماء و ارب فوقة فقال
 لذی بان زم هذا مقصود الله عز وجل و وصف بصفة المخلوق و لکن ان الشیء الی الذی یحمل اقری منه قلت من
 لی جلت فقال ان الله جل و جلاله و علو الما قبل ان یكون سما و ارض و جبر و انشراح و شمول و قیام
 اراد ان یخلق الخلق ثم یقول یدیر کلکم من یدکم ناول من نطق رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
 و الائمة صلوات الله علیهم فقال ان ربنا جلهم العالم و الذین هم قال الملائكة هو الاحد و یحیی علی سنان
 فی خلقهم و هم المسؤلون ثم قال لی ادم اقر و الله بالربوبیة و هو لا یقر بالولایة و الطاعة فقال و انهم یقاتلون
 فقال الله للملائكة اشدوا فقالوا الملائكة اشدنا علی ان لا یقولوا عندنا انک نعبد هذا الخلقین و یقولوا
 انما اشرک الی انما نعبد و کذا و ید من بعدهم انما نعبدکما بما فعل المجلدون یا اود و فلا یتسوا کون علیهم و یقولوا
 شرح جمل جمیع لطیفه ثانیة معلوم باب تفصیل است التخیل من ذی داون ضیة و عالم رفیع و فاعلم ان
 الما استصوب و معلوم الاستدلال و عدا غیلت قدر ادین است که استغیا بعض ارباب با صفا افرید برای بلکه
 از ان افرید چیزی که انکار در دین او و علم او موافق آنچه می آید در کتاب الایمان و المکرم و بار و دم کاس
 عز وجل پیش از آنکه خلق کند مخلوقین را خلق کرد و دو قسم را یکی خوشگوار تا خلق کند و از ان بهشت اهل

[illegible]

و بعضی ظاهر باشد و الا بر وی ظن شرک در حکم با الله تعالى خواهد کرد و آن انکار برست است پس بگویند
آری ای صاحب کلام اختیار ما را از کلام بصر گفت الله تعالى لا یلمکوا که کوا باشد یا قرین یا هم بر مویست و کایت
گفتند لا یلمکوا که کوا شدیم نه می گویند که توانست که گویند یا اعتبار شرک یا اعتبار بی بی آدم فردای قیامت که بدست می
بودیم از حقیقت بر مویست که شملت بر مویست غافل از این گویند یا اعتبار شرک یا اعتبار بی بی آدم فردای قیامت که بدست می
نکردیم یا پدر آن ساکن در پیش از آن که ما و الطفال بودیم بعد از شرک ایشان با آنچه که شرک ایشان را مانع شد
ما بر مویست پس این چه بی بی ما را با آنچه کرده اند باطل گفتند که آن ساری داد و دوستی و عقاید است ما شرک
را با لا آدم با هر صفا و انوار جهان بر مویست و احتیاج دلیل علیحد نیست بلکه در هر زمان تمام معصومین
الطالعه میاید باب بیست و یکم اصل باب الروح شرح این باب بیان روح است که ضایع با الله تعالى شده و در
قرآن و ادای باب چهارم نیست اول حل سالت اباعبد الله علیه السلام عن الروح التي فی آدم و قوله فلا سوتیه
و نفث خیه من روحی قال هذه روح مخلوقه و الروح التي فی عیسى مخلوقه شرح الروح بضم لکسکون و او آخر آن که
زند است و آن جسم هوایست و اطلاق روح بر جبرئیل و میکائیل و روحی بر سبیل تشبیه است چه
که از آنها ما خلق روح است چه اگر عیسویک صاحب روح باقی نماند پس بر سید امام جعفر صادق و فی السلام
از روحی که در آدم بود و آن الله تعالى در صور و پس چون ساخته آدم و میگویم در او روحی از جبرئیل روح خود گفت
این روحی است مخلوقه و آن روحی که در عیسی است که مخلوق شده در صور است که بر مخلوق نیست و لا نیست که چیزی نیست
الله تعالى با آن باشد و آن روحی که در عیسی است که مخلوق الله تعالى بر کنیز او است از میان روحها امر او از نفخ روح در عیسی
بر سالت قدم حل سالت اباعبد الله علیه السلام عن قول الله تعالى و روح من قال هو روح الله مخلوقه خلقا
فی آدم و نفث خیه شرح بر سید امام جعفر صادق علیه السلام با الروح و قول الله تعالى و روح من قال هو روح الله مخلوقه خلقا
رسول الله و کلمه القامه الی بر روح من خیر من نیست که عیسی بر مویست باشد و گفته الله تعالى است
مخلوق و همان سخن الله تعالى است که گفته که هیچ دلیلی از محقق با شهادت آنرا است و بر مویست بر مویست بر مویست
از جان الله تعالى که بر مویست و منسوب با الله تعالى است مخلوق و است پس تشبیه آن روح با اعتبار نیست گفتند که
خاک آن روح است که از زنگنه با آن باشد و خلق کرده آنرا الله تعالى در آدم و در نفث عیسی روحی از صور و عیسی
در این کلمات نیست که مخلوق بر عیسی است و آن روحی که از است و روحی فی الحقیقه لعل کای است که عیسی روحی
چنانچه از صفات گفته است سیموم حل سالت اباعبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل و نفث خیه من روحی که
النفث قال ان الروح متحرك كالروح و اما سیموم و قال انه استوی سیموم الروح و اما الخیر علی لفظه الروح ان الروح
محال للروح و اما الخیر فی نفس لفظه اصطفا و علی سائر ادوار کما قاله من السیود و سید امام جعفر صادق علیه السلام
طیبا و اشباه و ذلك و کذا و ذلك مخلوقه صریح محض بر مویست بر مویست بر مویست بر مویست بر مویست بر مویست
قول الله عز وجل الروح من قدیم و لا دم روح خردی که است و این دیدن آری از این است که عیسی روحی است که
باستحقاق حق بر مویست عیسی خلقه فلا سغه میگویند و در نفث الطاهر است انسان بر مویست و در میان آنکه از این
دیدن روحی است که در عیسی روحی حرکت میکند و کای بر مویست مثل او که هوا متحرک است و روحی است که نام
آن روح بر مویست که شوق ساخته نام آن را از ما دور ای شوق ساخته از لفظی که بر مویست که روحی است که در عیسی

نام مثل ادراك که مذکور است و ایت اند که الاضار و بیان شد و حدیث هم و هم باب هم و احاطه
 برای ابطال تشبیه در استقامت محض نیست که در طرف چیزی که اگر از جنس آن چیز باشد و در سلسله و قیاس و در
 که در تشبیه کشیده شود باشد و به پهلوی دیگری برآید و اجماع باشد و است و و در رفیع برای سبب است
 و غیر اجماع محض است اما مثال اجماع مثل بفتح میم و فتح تاء تشبیه غریب باشد و در اسم جامد محض چنانچه
 یکو نیکو باشد تعالی مانند یس و اسمیک است یعنی بدستی که امیر المؤمنین علیه السلام طلب سحر و مان کرد
 در جنات مغرور و در بار دوم پس وقتی که زود جمع شد لشکر بر خاست خطبه کو را و با یزید که گفت من است
 الله تعالی راست که بکاه است بی چیزی و در قرآن است صولات متفرقه است کسی است که در آن چیزی بود و از چیزی
 آن در به آنچه که حادث شده از روی قریه که جدا شده تعالی آن قدرت از هر اشیا غیر خود و جدا شده است
 از یس نیست ذات او و اعطی که ادراک کرده شود و نه طرف نیست که شریک او باشد و اسم جامد محض و نه شود
 سبب آن طرف نیست مثلها تا معلوم میخاطر شد که او مانده که امر است این چیزها و اسم جامد محض
 صفات تعبیر اللفاظ و در همان انصاف و عاقلی که در عینا مذاهب الفکر و قطع دور و الراجح
 فی علم جماع التفسیر حال دون نمیه المکنون محجب من الغیر و تا هتة اولیادها طامحا الفول و لایفها
 الا ان شرح این پنج فقر است برای بیان غلیظ است لهذا آخر الکلال بفتح کاف مانند که صفات و صفات
 بعضی است التجهیز بفتح طاء و کیک نقطه است و کیک نقطه بکوار کردن سخن در آن الفاضل و انما
 غلظ و امانه و تعبیر اللفاظ اضافی و مضاعف و معقول است یا با عمل بجای هلاک و با الله تعالی است
 التصادیف جمع تعریف یا التمهید بحسب کردن و اینها است الفاضل و صفات برای عمل و بی است
 انوار است بخصوص صفاتی که در انوار خلایق بر آید و علم و قدرت و وسیع و بصر و منزه و کلام
 انوار خلایق و در بی آید مگر بعنوان انوار است و اضافات باشد و چون تحقق نیست فی تحقیق طریقت
 محال است بعضی خیال بکنند که است از علم در بیان علم خلایق و علم آنچه لغظ نیست و بعضی خیال بکنند که علم
 نیز حصول یا حصولی است تعظیم یا اجمالی است و این خیالها غلط است بلکه نسبت اضافی بودن از موضوع
 علت و از انوار انسانی علم و حاست نظیر آنکه اگر کسی هرگز خیال غیر از آن که ندانم نکره باشد و کسی را
 که در کمال و اینچنان است خیال میکند که تا شتر او لغظ است میان آن که ندانم بدان برنج و چمن تصور
 علمی که نسبت و اضافی نباشد و نمیتوانیم که ویس تعلیم یا دیگر از او بیایم صفات الهی مثل تعلیم شخصیت که
 خروجی که فقط داشته و آنرا یکست و بی نظیر است و بشاگردی و آمد و بگفت که کلاما و یکست و آنست و یکست که
 لا یکنی و یکست و آنست و یکست و بی نظیر است و بگویم که بگویم که لا یکنی و یکست و آنست و یکست که
 قدرت و وسیع و بصر و منزه و کلام و انوار خلایق و علم و قدرت و وسیع و بصر و منزه و کلام
 آن قدر دارد است بعنوان کن العین و در براد ایجاد و است المذاهب جمع مذاهب الیهما التقلید
 در فکر را در بنیاد گفت که ذات الله تعالی است بر ادحا که بر است که بر اصول علیه السلام و می شده و بیان شد
 در خطبه و صنف و شرح اطلعم علی المکنون من غیب سر و مبتدا بود که بر ادعای باشد که اهل علم
 الله تعالی میداند الحی و هم حاکم فقط و هم جمیع حجاب و در ادعای باشد که مانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه السلام که شیء کان من شیء خلق ما کان چه نفی که در قول خود که شیء کان بازگشت حدوث شیء
 مستلزم حدوث واجب هر چند دیگر حاصل شده باشد قدیم بینوا بود و ابقاء فلاسف و اسکان و قدیم
 فلا و انقضای هر کار بر خلاف بود بهر جهت فی سبیل شد مگر باز ایجاد حدوث دوم بار هفتم و عجیب نوع مسأله بر این
 احداث که در فاعل عالم صفت آفریدن و اختراع بی ماده قدیم و بی عملیات برای ابطال شیء در ظاهر انقضای آنست
 فلا مسفر که گفته اند که اجسام را از آن افعال و حوادث و بعضی از بعضی اینک اشخاص ممکنات حادث شده اند و قدیم
 دوم شایان فلا مسفر که تعدد شخص قدیم قایلند و عوی که گفته اند که فاعل عالم احداث میکند چیزی را که از ماده قدیم
 و قدیم میکند چیزی را که با ایجاد نوعیست مانند آن که پیش از آن بوده که از آن است و میسازند پس گویند که هر چنانچه
 است علم موند محض و کما سبب آن حادث است باعتبار حرکت آن ماده و چنانچه مفصلاً مذکور شد و حدیثی که
 اول در شرح آن کان الدهر یذهب بهم تا انصراف مدفع علیه السلام بقوله لا من شیء خلق ما کان جمیع جمیع
 و شبهه هم کان اکثر یا بعد التثویة فی حدوث العالم ان یقولوا لا یخلو من ان یكون الخالق خلق الاشياء
 این لا شیء نفی و هم خطا است شیء نفی و هم خطا است شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء
 یا نفی من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء من لا شیء
 و مراد ایشان از اینست که مانند شایان التثویة و در قول قدیم عالم و تبار احتمال انقضای هر شیء
 بعد از آن است و ظهور بطلان مذهب سرائف است و همچنین است انقضای هر شیء بعد از آنست
 دوم نیز با دو مایه صدی است بطلان بقول و انقضای هر شیء که ان یقولوا است حدوث جمیع جمیع جمیع جمیع
 که از اینجه حادث حار و مجوع و در حدوث العالم متعلقست بعد از اینجه جمیع جمیع که در حدوث عالم
 در قدیم شیء یکی فاعل و دیگری ماده فاعل و قدیم برای بافت و ضمیر راجع بشیء است پس انقضای هر شیء
 نیست بلکه تفریق شیء از آن است الخطا بکرم خطا بکرم خطا بکرم خطا بکرم خطا بکرم خطا بکرم خطا بکرم
 و نصیب خواه مایلون طلب باشد و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه و خواه
 نقطه و هم باشد یعنی اینکه موافق اعتقاد باطل ایشان است که از آنجه همیشه از دینی پس ابطال کرد این
 علیه السلام بقوله لا من شیء خلق ما کان جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع
 از اینجه اعتقاد است که اینک خالی نیست و در این مقام از وقت و مکان که از اینجه همیشه از دینی پس ابطال کرد این
 چیزی که ماده آنها باشد قدیم اینک از اینجه باشد از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه
 مقدمه بیشتر است لغا اعتقاد ایشان بر مقتضات دیگر که هم میکنند با بر تاول و دلیل بر مقدمه و در شخص آنجه بیان شد
 اینست که شواهد اگر میگویند فاعل عالم از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه از اینجه
 میشود میان ایشان و سرائفین و شوق دوم اگر میگویند تا فن و قول بحال است چه لفظ من تفاوتی میکند
 انما باشد لفظ لا شیء نفی آن میکند اصل و اخرج امیر المومنین علیه السلام هذه اللفظة علی ابلغ الالفاظ و
 اصحاب فقال علیه السلام لا من شیء خلق ما کان فیفسر ان کانت شیء انشی ان کان کل شیء خلقه فاعل و لا من
 اصل حدوثه لفاق کما قال التثویة ان خلق من اصل قدیم فلا یكون تدبیر الا اختلاف الراجح فاعل فاعل و در قدیم
 بیاخت و من نفی است جمیع از آن مایل است و ان کما است و حرف برای قبول است هر دو

و فی التبع بقی و فی وجوب التبع است و طغضت برکات و فیله تاها لام التبع بواي محمد و ارجی است بقیه جزو
من باشد و ما باشد اذ کان کل شیء مخلوقا بمفیده کان حین وجوب التبع کل شیء مخلوق الله و اصل التبع ان کان
التبع کان کل شیء ناکر است و اذ تصدیق شیء است بقدره و مقدره که بشر است است میان ایشان و اشرار و خلق
بصا حیات است و اذ لا الاخذ ابرای است و منقطع است بمسئله و اذ تصدیق است و استثنای متصل باشد و فی
اسطرار که دلیل المؤمنین علیه السلام است و یخرج من غیر الدلائل و یجب غیر الدلائل و یخرج من غیر الدلائل
ما کان چه فکر که در تقدیم لا بر و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
میور و بقدر کلام آنچه که در خلق و عین باشد از اهل کلام است که باشد آن اصل و احوال و اوست است
بما فرض و مقدر و شرک بیان شود و اشرار و غیره و حقوق و احوال و اشرار و غیره و تحقیق شهود ما به قدیم
و سعادتی غیر شایع و غیر شایع و شرک است که خلق کرده و افعال اجسام از اصل و غیره و شرک است و غیره و غیره
باز و ابرای حیات است که بر تقدیم و مقدر و غیره و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
فرد علیه السلام است و حقیقتش تا علیه و غیره و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
حسین و غیره و السبب که و البعد و غیره و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
علی بقیه و ارجی است و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
القول و غیره و البعد و غیره و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
اذا و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
تبعیه کرده اند الله تعالی و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
گفتند و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
دله و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
یا که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
صورت که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
عوض الفطر و تعالی الذی یس و وقت بعد و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
نضا حیات و بیان شد و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
نما باین فی علیه السلام و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
و بر صفت احوال و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
علی باینه است و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
قول ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
مختصر العراض و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
اذا و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه
جمله صفا اراض و ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابرای که التبع من قطع علیه که اثبات چیز که ابد باشد و فی کلام و آنچه

که بای آن بکا نکرید و در مسافت میان آن احیاء است پس قال علیه السلام لکن احاط بها علم انفسها
ای هوی الاشیاء بالاحاطه والتدبر علی غیر المستخرج بعد از آنکه گفت در تقویت همان مطلب که از احاطه
آخر بقیه شد که لکن احاطه تا آخر یعنی اینکه الله تعالی در اشیا است در شمول احاطه عالم را بآنها و تدبر آنها و بی
هم بودن آنها در علم من ان ای عبدالله علیه السلام قال ان الله قادر ان یسود قیلا و یجلی ثانی من جلاله مقدس و
تقر و یسود سراج الله ثم ان است بشارت خبر انست السجده نعم سنین یسقط و مسکون با یک نقطه و خط
نقطه الف و کون ذات جبر و جانی میگویند گفت لکن ما فی سنجها لکن قودا نازی با آنچه در تقصیر است و هم بین
و ضم که بعد از الف تا آن نقطه در بالا اوار الیه که صاف است و علی است که وحی بانیاء و رسول میشد و طایفان احیاء
مضمین علم السلام قبلیم یکنند جانی میگویند سنجها وجه الله بینا فاری که در حجه الله تعالی است و اینجا هر دو
مناسب است و سنجها خواص و من و غیره بلکه مجوز است اگر بنا مضان سنجها باشد جانی در بعضی نسخ است
منصوب و مفعول بنا است اگر بنا مضان غیر راجع باشد جانی در بعضی دیگر نسخ است و سنجها در کتب
این نسخ سنجها بنویسند و مفعول مطلق فعل محذوف باشد و از آن خبر الیه باشد یعنی در انست السجده
عاری علیه السلام گفت که الله تعالی بنا است لکن ما فی سنجها بل در مرتبه است با داد و در کتب بنا
ذات او با ستایش علم او که بانیاء و رسول وحی شده و بنای است انقضان و بنای است انقضی
اینکه محل کتبیا و بنای است این که بنویسند یا بنای است یا در بعضی بنای است و بنای است و بنای است و بنای است
لا یزال و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن فلا اول و لا نایقه و فیما فی علم طوع و شایع الا و کان رابع البیان عظیم
السلطان سنیة الامینه العلیا سنجها و هو الاول و لست حله مستحضر است میان اسم بزرگتر باشد و خبر که
و فیما باشد یا جملها الی است و مقام خبر الظاهر لخطه الی الامیر و هو قائم و فیما خبر بعد از خبر است
و اگر گفت در حدیث هم و ششم بارها در هم و تفسیر ظاهر و باطن گفت و حدیث در هم بارها در هم و تفسیر در حدیث
اول که لایه یعنی اینکه بنویسند یا بنای است یا بنای است یا بنای است یا بنای است یا بنای است یا بنای است
بجای است و تقدم او بر عالم محض تقدم مقام است الشایع بنشین با نقطه بلکد شایع رفع و خبر بعد از حدیث است
تقدیر هم شایع و جملها است یا بنای است یا بنای است یا بنای است یا بنای است یا بنای است یا بنای است
در ریف و حال که هر دو در حدیث الاکان جمع ذکر مع مقدمه مثل جبال که اعتماد استقران زمین بر آنها
و مثل جمع معقودین علم السلام البیان بضم با یک نقطه بنا کرده شده مثل آسان الحیف بنیم بر و کسر
و مسکون با دو نقطه در پایین حقا مشرفه جبریا الی الامیر و معقودین و العالم و الف مقصود و مسکون با
و الرفع من و مسکون لام نفسا الیه بفتح من و یسقط و کسر فیه و قد یبدا بفتح الیه بفتح
یسقط و مسکون لام و یا و دو نقطه در پایین الف محذوفه آسان و کان مشرفه بکانه جبریا و کسر
بر و همیشه خواهد بود و لکن در بالا و الا فی خود چه او بکند و کان است و فیما بنای است بر و یا شایع
مشرعها است بنای آسان است بکف ناعده که بر تفسیر و شایع خبر و بعد از خبر لکن ما باشد و لان در حدیث
ندان چه سنجها در حدیث و یا شایع است و اما و است مقصود کمال قدرت و استقلال است بیکان
میدان که در حدیث است مثل انست که کرده باشد اصل الذی یجیز الی الف من کتب مستند و لطیف و عمل مراد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبع شب بکسر هین مسکون که در فتح شبنم و فتح با ماند ها و هر دو اینجا است و بر هر قدر باشد
رای عمل خدای است هر دو را می بیند و در انهم خدای محض است مثل جسم و بلور صبرم را نیست بخلق باقی
اینکه شتم است نزد وی الموقر و نکته در عدل از صبر و صبر و صبر که محض و وی الموقر است ابطال
علاسه است که قابل مجر و محض مکنات مثل نفوس لطیفه که با هر قدر از اشیا آنها معلوم می شود
این کلام از قبل انقضاست و ذکر فرد خفیه است عنوان مثال بار اعجاز و ظهور را بنظر می آید که صادر شود از انقضاست
به دلش از قبل اضافی نیست بلکه بنویس که است غیر که جنتیک محض سقط نیست و لا اله الا الله
شبه مجرای است که اسم خدای محض است و باقی افراد خود است چنانچه اسم مشق و مانند آن البتة خارج است
و آنچه از این منطق در مثال انقضاست بعضی ذکر کرده اند از شفق از قبل مسامحه در مثال انقضاست و ظهور را بنظر
ساخته در مثال انقضاست و غلط کرده اند و می بیند که از ان افراد اسم خدای محض مکن البتة و عدل
خواهد بود و نمی آید استیلا و حصول شمع خدای محض از ان که یکدیگر و اختصاص هر یک که یکدیگر و خاصیت و کفایت
حالی خواهد بود و المستشهد استین باقطره و لا یبقی قطره من غیره شمع قابل با این شفق لایحیه که طلب گرامی از
کند و معلوم است چنانچه در وقت بتقدیر المستشهد الکافی باور بالآیات برای آت است آیات هلاکت خدایت
هر دو اینجا انما همان بتجسس قرآن است و باقی آنچه می آید در کتاب الحجة و احادیث با هر شرم که باب الایمان
در که الله عز وجل می آید که لا یحییهم الا علیهم السلام است و علی المستشهد است و باقی در برای هر دو حاجت
معیه کالذات او که مذکور است در سورة المدینة است که انما نصبت فی الارض و لا یانفسکم الا فی کتابنا
ان نبها ان ذلك علی الله یسر و در سورة النحل که و نزل علی الذکاب تبیان الکلیات و در سورة البقره که
شیء المصنوعه فی امام بنی و در سورة الحجران فی ذلک آیات المتوهمین با انها السبل قیم تامل و او انما الایمان
سین حاصل اینک اندام بیان کل شیء در قرآن با حجه کی لفظ آن از کمال قدرت و کمالی دیگر قدرت اینک از جنس
شعیه و در هر نهایی که این که شخص و سن طفرات باشد با یک عالم کند او را هر چیز استنباط از قرآن و در
محل امر خود که در قرآن است در کتاب العقل و حدیث هفتم باب چهارم که باب استمال السلام است که خاص
بما لکم من قدره الله عز وجل بحیثی غایب که بیان آیت سورة الفلق و می آید در کتاب الحجة و در سورة اول و دوم که
باب حشرات و انما انما آخر است و در کتاب الایمان و الکفر و حدیث سیوم باب صد و نهم که باب و انما است
و در کتاب فضل القرآن و حدیث سیوم باب اول و بیان آیت سورة نزل کتاب العقل و حدیث هشتم باب
پست و یکم که باب اول الی الکتاب و السنه است و بیان آیت سورة طه می آید در کتاب الحجة و حدیث چهارم باب
یکم که باب اول الی علم السلام و بعضی از اشیا تا آخر است و در کتاب الایمان و الکفر و حدیث سیوم باب صد و یازدهم که
باب الفکر و است و در حدیث سیوم باب صد و سی و یکم که باب استنباط الفکر است بیان آیت سورة الحجر می آید در کتاب
و باب بیست و هشتم که باب ان المتوهمین الذین تا آخر است و در حدیث سیوم باب صد و یکم که باب معرقتهم و لایا
تا آخر است یعنی راهنا است مردمان است و سعت مملکت خود و مسئله خود و مسئله خود و مسئله خود و مسئله خود
شدن مخلوق از که عنوان کن است و سوره قدیم بود و لو که بعنوان و حجب بالذات است و راهنا است و مسئله
مانند بودن مخلوق از او و اسم خدای محض است و این که نیست مانند اسم خدای محض و لا امر کند و لایا است

جميع مكلفات ابوسيدائمه وخلقها في خرد بسوي كمال قدرت خود که در حق ایشان ظاهر نموده ^{اسم الممنوع}
اصفا و انوار و من الاصل و يتوهم ان الامام لا يحاط به الا بالكون ولا هاية لبقائه لا شمله الشاهد بالحق
البحر شرح کسی است که سر بران میزدان صفات موجوده ذات او بمنجا و صفات ناموجوده و نفسانیت
در ذات او بلکه در ذاتها و شهود است و بسوء سر بران میزدان چشمها و دیدن او بمنجا اینک دیدن او شکر
در علم دلها با حقانیت ایمان چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم از باب بیان فیضان فیضها و کمال
ایده احاطه با و بمنجا اینکه سبب آنرا احاطه با و معرفت او ما ششم جامد محض فخران حاصل کرد بلکه احاطه
با و از خورشید و درویش چنانچه گفته در سنو و حکم که در لایحه بطون به علم او در سنو و فصلت که الا در یک شیء محیط
و ست و در همین برای بودن او و ما ششم جامد محض و سبب اینک نیست مانند ما ششم جامد محض او را که خود
بشهادت است جميع مكلفات ابوسيدائمه وخلقها في خرد بسوي كمال قدرت خود که در حق ایشان ظاهر نموده
فست اقرب برای باقی بودن او و نمیکرد و در اخس و مانع فعل او نمیشود هیچ مانعی که باعث عدم قدرت
او شود و فعل او را بحدی که خلق و مخلقه او هم که شتای بر میآید و او تمام که مکان ما بمنج منقطع است و ان
الصانع من المصنوع و الحاد من المحدث و هو الرب المولی شرح این فقرات بمنجر استثنای منقطع است که
افاده تا کی میکند الا که او جایز بودن سر بران نزد ان غیر و اول مراد است در یک و دوم مراد است که او را
جنوب که در ای طله و تقبل است زیرا که الا که نمیکند که شتای نیست و اینک استثناء در بدت یعنی نه است
و اما شتای در بدت شتای است و شتای هر چند که شتای است و تقبل است نسبت به شتای یعنی و مانعی که مقول
میان الله تعالی و میان خلق و خداوند است ایشان را بمنجی صفت می دهد و نیز دیدن ایشان در مدتی و از یک
ایشان در مدتی دیگر برای اینکه از هم خلق او ایشان را و جزا است اول سر بران و او را آنچه مکرر است در ذات او
ایشان که وجود ایشان است در خارج و دوم سر بران نزد الله تعالی و اندک زمانی را از آخر سر بران نیز و از آن در این
آنها مثال او برای اینکه نام دیگر در ای ساند و عالم است از ساختن و جلالی ترا و دهنده مقدار هر چه
مقدار داده شد و جلالی صاحب کلا اختیار هر کسی هر چه است از آن هر کس هر چه مراد است که اعمال است بلکه
مضوع مانند ذر و مانع باشد و بعد و مانند قدیم باشد و او بر ما شتای قدیم باشد و او بر ما شتای
سبب او و مخلوقین او اصل الواحدا و قبل عدد و الخالق که بعضی مرکز و الجبر لا واه و السمع لا یقریر ان
الشاهد لا یماست و الباطن لا یجنان و الظاهر الباطن لا یخفی و منافی مشافه الا لا یفصح و من و الفهمین
شدت و انجاء و شتای شدت و کفایت شدن با آن شدن که تقریری صوت کند و او را می و یکو شتای
و مقصود اینست که الله تعالی میسوزد او را می و اگر میسوزد و چون شتای تقریری آن کرده شد آنچه و
در کتاب الح و در حدیث یازدهم باب الح انبیا علیهم السلام که باب هشتم است که اما سبع و شتای
هذه المصنفه فی فخر هذا البحر می یان است نه بر کرد اینک بسوی عدد بمنجی اینک یکای با همتا است و
آفریننده تدبیر است نه با زکشت جنبید و خورشید و مکان ما بمنجی که آفریننده او بمنجی که است و
خبر او چنانچه بیان شده در شرح حدیث سابق و بیان است نه و در چشم و شتای است نه بر آنکه در شتای
او از او حاضر است نه به بلوی چیزی بود و در او است نه بیشتر بودن و میان چیزی و بهیرون شتای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن بر آن محض فقه دانست باینکه استراری و بقای پیش از آن نبوده فو فی تصور با خبر نیست است و اگر چه
 خبر بتای محذوفست بمقدور بر موقوف با مقتدر با الف لام در الواصفین برای غنای عبارت جمیع کلمات
 بکیفیات میکنند باینکه آن با اسم جلد محض میکنند یعنی و هر که گفت که چگونگی نیست پس تحقیق او را صاحب
 موجود فی نفس و خارج شمرده و هر که گفت که در چه چیز است پس تحقیق او را محضی که حافظ او باشد شمرده و هر
 که گفت که در بالای چیست پس تحقیق او را سوار بر چیزی که آفرید او باشد شمرده و هر که گفت که کجاست پس تحقیق
 آن علم و تصرف او شمرده و مجاهای دیگر را برادر دانست که نسبت او را به جمیع مکانها برادر شمرده و هر که گفت که چیست
 پس تحقیق او را قابل بیان با اسم جلد محض شمرده و هر که گفت که تا چه وقت است پس تحقیق او را تا بی شمرده و آن
 بوده در وقتی که معلوم نبوده و خارج جهان بوده در وقتی که جهان نبوده و موجود و صاحب کل اختیار هر کس و هر
 بوده در وقتی که کسی و چیزی نبوده و چنانکه گفت میشو صاحب کل اختیار او را با لای بیان این بیان کنندگان
 بکیفیت است عطف اصل عن ای اسحق السیسی عن الطاروت الا بعد قال خطبه لبر المؤمنین علیه السلام یوما
 خطبه بعد العصر یومنا من حسن صفة و ما ذکر من نظم الله جل جلاله قال ای اسحق نقلت الحاشیة ان
 قال فاذ کتبت بها فاما ملا و علیا من کتاب شرح و اینست از ای اسحق تسبیح فخرج من یسقطه و کسر و یکفطه از حاشیة
 اعور گفت که خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام روزی که تعداد نماز عصر پس تعبیر کردند و مان از نیکو بقیای و نیکو
 آنچه ذکر کرد آنرا که تنظیم السجل ملا باشد تا از جمله تنظیم گفت ای اسحق پس که تم حاشیة از که از این خطبه شریف
 نکردی که گفت که تحقیق بر ششم آنرا تا محض ماند پس خواند آن خطبه را بر مائنا از بیم از روی غشست خود مابین و اصل
 الحمد لله الذی لا یوت و لا ینفخ بجانیه از کل یوم فی شایع الحیات یخرج لم یکر الذی لم یلد و لم یکن فی العرش و لا یکن
 فیکون مدد قاهما الکلام یقع علیه از هاهم ففقد شجاعتا فلا ولم تدله الاضداد فکون بعد انشائها لها یلا شرح
 المشارک یعنی که کسی که شریکی در دفع و دم بر چیزی بمیانت از تصور آن است با اسم جلد محض التقید بقضا و باطل
 الشرح بفتح شون با قضا و دفع با یکفط و حکم بفتح سیاهی آبی همانند آن که از و دیده شود المثلثا بفتح
 جین فاسم فعل با بر غیر است است اینست ملا با یکفط متغیر از حال حال دیگر چنانچه نتوان شناخت که است
 نه بفتح ساس الله تعالی است که غیر و آخر میشود افعال عجیبا چه او در هر روز در کای است که احداث تا آن نسبت
 نبوده انکس است که بدین نیست کنایه باشد شری و را نشود در بی خجی و در بوقت شریک داشت شده و از انچه
 از بدین مثل خود نشود میراث نبوده شده فانی مدافع نشود بر آندها با غنای چای که در دل بی آید اتفاقا کنند
 دها او داسیایم راست استیت داده و در یافتن او و چشمها تا نشود و از انشغال آن چشمها از او و در ایام شریک
 حال بی جای آن این شد و حدیث یخرج بابنا از هم اصل الذی ایست اول لبه ضایع و الاخرین حدیثا غایب الذی
 لم یسبقه نقی و لا یقفه زمان و لا یعاره زیاد و نه نقصا و لا یصف با یوم و لا یحکون و لا یحکم شرح انکس است که
 نیست و اول بودن او نهایتی نیست در آخر بودن او ابتدا و نه آخر و نه مقصود نیست که مراد بآیت عبود محدود که
 الاول و الاخر این نیست که موجود بود پیش از وجود جهان و وجود است و بعد از وجود جهان و موجود شود
 بعد از انچه چنانچه از انچه آن وجود او ابتدا و انتهای هم میرساند بلکه مراد عدم تغیر از احوالی بحالی
 انکس است که سابق نشود بر او و قوی و مقدم نشود بر او و مای و نبوت ~~حاشیة~~ اول نشود زیادتی و نه نقصا باین

کفایت برای و پیشود بسوال کمالی از نهی سوال احتیجت باور و بیان مکان او و اسل الذي بطر من حجاب الاله
و طرح العقول مایری فی خلقه من علامات التبر الذي سبقت انما اعلم تصفه عذره لا یبصر فی حق
بفعل و کون علی بایانه لا تستطیع عقول المتفکرین چون آن من کانت السموات و الارض نظره و لم یسرها
منهم و هو الصانع لهم و لا یدفع لعدته شرح آنکس است که نهالت از نهایی جزها یعنی اینکه که ذات او اهر
بها فی بها تیر است و ظاهر است وجود او بآنچه دیده میشود در مخلوقات و کلاً امتیازی ندیدم و عدم ایجاب و دور
فعل باشد آنکس است که پیوسته شده دیگران از که ذات او با شخص او بیرون بکر و دعا و او با سم جامع
که تمام حقیقت او باشد و با سم جامع محقق بعض حقیقت او باشد بلکه همان که خداوند با آثار او و نه نوری و نه
او از اشیاء است قبول الله تعالی و در شعر اقا المیرزا ابوالعزیز قال رب السموات و الارض فما هی السموات
التي قال المن کما یا مری فی قال رب السموات علی خلقه فیه استطلعت غداً و فقه لای نظر که کما هی
یا مری الی وجهان آنکه مقتضی آنرا یعنی اعتقاد ایجاب و دلجی که با باشد آسمانها و زمین مخلوق او و یا مری
و آنچه آسمانها و زمین است از آن ساکنان و عباد و ما آنکه آقا فیض می بین و آسمان است و هو ابرو باروی
و ما آنکه آسمانها و زمین ساکنان و عباد و ما آنکه آقا فیض می بین و آسمان است و هو ابرو باروی
الذي یاری المطلق فلا ینتی لکله الذي خلق خلقاً لعباده و اقدوم علی طاعته بما جعل لهم قطع عذره بالخلق
عنه هکذا من طاعت و منه نصار علی رده الفضل لبدایه و سید الشریع علیه عروج و فتح بهم و تشدید و تشویق
است و در بعض نسخ جای آن عبارتست و در بعض نسخ غریب است چنانچه در کتاب نو حیدرین یا یوسف
بسی آنکس است که دور است از مخلوقات خود و هیچ چه مانند آن قسم کسی که ظاهر سموات و الارض باشد و یا
داسم جامع بعض آنکس است که خلق کرده مخلوق را بری و سستش ایشان با نهی که اگر سستش همانا معلوم شود
خلق نمیکرد با یا نهی که اگر تری تواند عقاب و کلاً فیهما و تیسو خلق نمیکرد و قادر ساخت مخلوقین را بر طاعت
او یا آنچه کرده و در این باب الاضطر و بسط و جمیع مخلوق و موقوف علی فعل و موقوف علی ترک و بر بردار و عذر ایشان را
بر این که عبادت از او اهدا و بر پند و محکام و کتب انبیا آورده و سلاً و مخصوصین باشد پس از روی محبت هشی
آنکه حریف شده و بخشش او با و از روی محبت خلقت آنکس است بافت و الله تعالی است تفضل و کرم بر خلق و
استاد آن که مخلوقین است و بر جالی که بر کرده اند و ایشان است در دو زفات صل ثم الله و الحمد و المجد استع
و محمداً و الیها صل الاخر و الحمد لنفسه و قال فیهم بالمحق و قبل الحمد رب العالمین شرح این عزات تمیز
کشف بر سر حمد دیگر است و در تمیز بر سر حمد از صریحان اسم آن و جزو گفته و الحمد یعنی آنکه او است و پس
شایش و التاء رفت شود که کتابش و بر آن در وجه استایش و هیچ است یا راجع استایش و میشود محل بفتح و
سکون حاکم بنقطه صحیح و مراد اینجا و توان بزرگ آنکه است و در دو زفات که صحیح آن معلوم است خصوصاً با آن
یعنی بعد از آن جمله که گذشت حدیثی که الله تعالی آنکه و در صفتایش برای خود با نیکی که ترغیب کرد و عطا نمود
با آنچه در تکلیف کرده و باز در دو زفات سون حمد لانهم ساعد و رحم کرد و گار دینا و دیوان بزرگ نشاء آخرت را که
متعلق است بکار دنیا استایش را بر خود با نیکی گفت و در دو زفات و دیوان شریعین و دیوان محمود که شد
شایش الله تعالی است که صاحب کل کما به کس و هر چیزی است اختیار مطلقاً و هیچ برای تحقق و رفع است و هیچ

بقای نکرده با سطر عدم نامعلوم شود که اهل جهنم نیز در حقیقت آن دیوان اعتراف میکنند و ظاهر این صحبت
 اینست که الله تعالی خود را داخل قائلان است امر الخلق الله الکبریا یا لا تعبدوا المرنی بالملائکة
 تمثلوا السوء علی العرش بیزوال و المتعالي علی الخلق لا تباعد منهم ولا تلامس منهم هم سج سناش الله
 تعالی است که به شیند لیس کمال نکره ای بدن بودند و از نکره الله تعالی است که اگر کل خلوق روز و شب بکند
 که یک سر و خلاف حکمت که در التفات یکدیگر و این صفات ندارد با کمال هر بانی و در این خود صاحب خلق با
 بی روح بود و مستقلست بر هر شری که بیان شد و مایه نیست که باب الفرض و الکریه است و فناء و بقاء
 است بر مخلوق خود بی دوری مساوات از ایشان باینه و شری که بفصل بر بالایشان باشد و به سلب و فی که
 صاحب و باشد ایشان را با یوش که متصل ایشان بر باله و ایشان ساکن شود اصل لیس علی حدیثی المع
 و الا مثل شری و بقاء و این عجز و صغر و نکره و در متواضعه الاشیا و العظمت و انقلاط اسفل
 و غیره و در حکمت عن ادراک طرف العین و قدرت دون بلوغ صفت او عام و این سر المذنبین اسم
 محض که انتباه رسیدن بجزی و در این معلوم شد که از جزئی است التل مانند که بسیار زیاد باشد و در
 اینجا شریک در خلق جسم و ماده است الخیر لم یکن خرد و در دن جزیرا العزم فی ملک بدنه الطریقه و ضم طریقه
 و ضم و ای نقطه جمع طرف یکطرفه و سکون و انفسیائی بر کیده که هر که آنها را پسند بر کنیند الصفة شایسته
 و بیان جزیره و مراد اینجا جمع شایسته است که از آن است یامرا و کیفیت است می نیست الله تعالی
 تمیز با هم حاصل محض که معلوم بقدر و آن در او اشلی و خلق آسمان و زمین هست که شایسته شود و آن مثل آسمان
 در شریک و اینهم جامه صفت است باشد و نداشته باشد و قیاس کنند و او بر مثل او در صفات و برست خوار است
 هر دو را و در مانی جزیره و در یکجاست هر یک که می توانی بدقت و نمی بکنند جزیره و اعظم و در میان بر او و بکنند
 برای او و شایسته و نیکی اینکه فرمان نبرد و انتقام بکشند و کند است از دنیا و در بر او و در آن جلد چشم او را
 میکنند و برین جمیع شاهای و هر چه در انعام او جمیع خلایق و در او اصل الاول قبل کل شیء و اول و الا و الا
 کاشیه و لا بعد له و الظاهر علی کاشیه بالقریه و الشاهد جمیع الاماکن بلا انتقال الیه الا اناس کسره و انفسه
 و هو الفیاض السواء که در فی الاصل که و هو الحکیم العظیم شرح اول است بشر از هر چیز پیش او و آخر بعد از هر
 نیست بعد از او و قال است بر چیز کهما تسلط بر آن و حاضر جمیع سکنها است بلا انتقال با آنها پس در می باید
 او با جمیع حسن و لیس و او را که نمیکند او را هیچ یک از خواص و خسرا کسی است که در آسمان مستحق و عبادت است و
 و برین مستحق عبادت است بیان این شد و شرح حدیث دوادم باب نزد هم که باب الطرکه و الاشغال است و
 است و بسو است که در عبادت و انحصار شایسته باینست که کار را با او باید گذاشت و راضی بقضای او می باید
 و در احکام نیک و بد جمیع بر سوله هیچ مایه که در بر خلی که اخذ کرده اند بر سطره یا بر سطره اصل فقره و او
 من خلقه و الا شایع کمالا انشال سبوی الیه و لا لغوب دخل علیه خلق خلق لایه ابتداء و اما او ابتدا و اما
 ما الا انشال علی ما از او من التسلل من الخلق لا یسر لیس و فی حدیث و بر سطره مکرریم طایفه شرح علی ما اراد
 منقول است با جلد که فعل ماضی است و او را اینجا بمنی طلب تکلیف است و ممکن بصیغه مضارع غایب باب
 تفصیلست مخلق بکتا و منقولست یعنی محکم کرده آنچه را خواسته از مخلق و او را که خواسته ابتدا
 نسبت

[illegible]

[illegible]

الله مبدی بر نشانه و من یضلل الله قاله من حق ان شیخ محمد سوا العذاب بهم الفیض و یضلل الله
و رقما انتم تكتبون و ما یضلل الله احسن الخلد من ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
عکس انما یکمست و ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
نحو ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
من یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
سور و یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
انما یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
احکام الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
سور و یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
و یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
انکار یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
باشد و یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
عمارت ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
بنام این کسور و فاعل ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
از ان عظیم است اعتبار ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
هکذا که میگوید و یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
نفس من است است یکی بعد از یکی ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
اشکال ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
آیت سور نسا ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
الکتاب من الله العزیز الذی یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
نفس من است است یکی بعد از یکی ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
عزیز الذی یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
من یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
من یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
که حرفه ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله
و ان السبیل و ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله ان یضلل الله

[illegible]

عالم از عالم که آفریده شده تبدیل است و حاصل هر دو یکی است بقیات بخت است الله ازین سخن بلیغی
بزرگ بلکه او آفریننده تبدیل هر چیز غیر خود است برای حاجت ما آن آفریده شده پس هرگاه آفریننده را
حاجت نباشد حال است که او محذود باشد یعنی نیز کرده شده از عارضه محال است که بقیات بخت شود
در او پس نال و داینها که تا بغیر آنچه که کتم اگر خواسته باشند تعالی نمیدارد حاصل استدلال است
صیح که غیر از این بود که واجب الوجود بالذات باشد که محتاج است به چیزی و هر یک بالذات مفصل شود
است تبدیل بحدیث آنجا که می باشد و حدیث اول باب اول در شرح و آن کان الله و بقیات بخت تا آخر
میشود که کفایت عالم محل کیف باشد که کفایت تبدیل بر خود دارد و محتاج خواهد بود در حال خود غیر
که آن کیف باشد پس نقصانست معنای او در واجب وجود بالذات چنانچه مفصل علیه است میان اهل اسلام
و منافق و این منافق در ادب اینک خالق عالم باشد چنانچه مفصل علیه است میان اهل اسلام است چنانچه
میشود که لازم تا آخر وجود است با استدلال که مقدمات آن مشترک است میان ناد و طفل اسلام و ثم لم یفترک
اشارت فریغ دیگر استدلال است که مفصل علیه السلام و چون آنرا در محل خود استدلال است برای توضیح بهتر
میان اینها گفت غایب هم حق صل گفت علیه السلام فان شاء الله تعالی است و غیر این است از هر چه الله
حق صل علیه السلام و غیر این است و غیر این است و غیر این است و غیر این است و غیر این است و غیر این است
و اینها حکایات از کلام و مراد اینها کتاب الهی است چنانچه در شعور می باشد و کذا لک از جناب الهی در جواب و در هر
نام محمد باقر علیه السلام شروع و گویند که ان شاء الله تعالی می رسید ما هم از آن چیزی که ما اهل بیت هستیم
و ما در کلام الله تعالی ایم و ما در کلام الله تعالی ایم و ما در کلام الله تعالی ایم و ما در کلام الله تعالی ایم
الله تعالی که در کلام باشد میان اینها هر چه محلا در حدیث سابق و بعضی مفصل نیز شده و ما در کلام
این باب هشتم صل شریف علیه السلام بقولنا انما حیث الله و انما حیث الله و انما حیث الله و انما حیث الله
شریف انما حیث الله علیه السلام می گفت که من حیث الله تعالی ام و من حیث الله تعالی ام و من حیث الله تعالی
و من حیث الله تعالی ام میان اینها هر چه محلا و بعضی مفصلا و غیر این است باینکه که لای الهی است که هم صل علیه
المؤمنین علیه السلام فی قول الله عزوجل یا حشر علی ما فطرت یحییاه قال حب الله امیر المؤمنین
علیه السلام و کذا لک ما کان بعد من الاهیة بالکمال الرفع الی ان یشتعل الی مر لا افرح شرح بطاعت
از امام موسی کاظم علیه السلام در قول الله عزوجل و سورة الزمر در حکایت از اهل جهنم ای حشر یحییاه
کردم در پیروی الله تعالی گفت پیروی بعد از رسول امیر المؤمنین است و همچنین هر که بوده باشد بعد از ائمه
بر تیره بلند است تا رسیدن کار آخر ایشان که صاحبان ما است علیه صلوات الرحمن و انما حیث الله علیه
شده و حدیث ششم این باب در اینجا میگویم که رسول او از صفای پیروی الله تعالی مذکور شده و آنست طایفه الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و هم صل شریف علیه السلام بقولنا بعد الله علیه السلام و ما من
الله و نبی و جد الله تبارک و تعالی و نبی محمد صاب الله تبارک و تعالی شرح شریف از امام محمد باقر علیه السلام
می گفت که بسبب این پیروی است که شده الله تعالی نه به پیروی از پیروی خداوند شد و پیروی از
باینکه که کسیر که است ما را نشناخته بود و پیروی از الله تعالی را نشناخته و عقدا و بعضی نقل است ما باینکه

اگر است ما باشد و نیست اما بعد از اینست چه خبر از امامی حکم نظر کنستاید و بدینست چنانچه
 است گفته و سلام میفرستند از این که یونان الناس علی الله سجد و دار سلیمان شد و شرح مفرک
 یسح تا آخر دعوت و خطی صفت پس افتاد آن جمل یک خواهد بود و این است که روایت کرده ابو یوسف
 خود در توحید و زبانی که تبارک و تعالی از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت تو ای امام فرمود ای صاحب
 ما و لبیکانه شرحه شططه تبارک و تعالی و صفا ربوبیت و محمد رسول الله تبارک و تعالی و اینها است
 باینکه ما آنچه داریم از او را بدو واسطه است میان الله تبارک و تعالی و این را بدو واسطه است
 اصل عن زید عن ابی جعفر علی السلام قال صانه من قول الله عز وجل و ما ظلمنا بالکم کان الله الغفور
 قال ان الله اعظم امر اجل و احسن من ان یظلم و لکن خلطنا بنفسه لعل ظلم الظالم لا ینکح لایة محبت
 یقول انما لیکم الله رسول و الذین آمنوا به لا یموتون قال یومح آخر و ما ظلمنا بالکم کان الله الغفور
 ثم ذکر شرح روایت اندران از امام محمد باقر علیه السلام او می گفت که بر مندم بود از قول الله عز وجل
 امران یظلم یکرند پس ما را از یک کالیت این بود که خود را ظلم کرد و گفت که بدستی که الله تبارک و تعالی
 و بغیر از آنست که مظلوم مشغول او نیست که محکوم از هم بگریزد و نافع آن نباید که دولیک از عجز او که در
 خود با نیستی که در اینده ظلم را بجای ظلم آورد که اندک حکومت را بجای حکومت و در میان که میگوید و مشغول
 این نیست که حاکم است تبارک و تعالی او و محیی که میگویند میخاهد بفرموده الذین آمنوا بالاسان او را چه غیر
 ایشان و اهل عاقلین اند که محکم میگویند بنابر این که باید در کتاب الحجة و محبت و هم سر او ای محکم
 علی علیهم السلام مراد نیست که با وجود آنکه کمال است میگوید باینکه حاکم قرآن تبارک و تعالی است و حاکم عالم و پس
 بر خلط است و نظیر این بود که اولی است که کمال است میگوید باینکه ظلم را باینکه ظلم را باینکه ظلم را باینکه
 امر از گفته و موضوع دیگر که در خود بر او باشد که ما ظلمنا بالکم و آخر بعد از آن ذکر کرد مثل اینست و سوره
 سوره نسا که ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم باینکه امر الله تعالی و اولی الامر
 خود اطاعت رسول خود از قبیل محمل حاصل یا مانند او است پس در آیه که اولی الامر اطاعت اولی الامر است باینکه
 ایشان اطاعت الله تبارک و تعالی است پس شملت و خلط ایشان الله تبارک و تعالی و رسولش باب بیست و چهار
 اصل باب البلاء سجد افتح بآورد الی نقطه الف یقطر الف منه و قد مضی من اللام و ای و آخر
 و در چند معنی متعین میشود اول آنکه خداوند را که ای باری کسی و میباید که بیکایک بود و حد برای کسی که کار میگوید
 یعنی حال شدن که کسی را بیکس و مانند آنست و بعد از آن کسی که برای کسی پیش از ما می شود که آن را بیکس
 اینست آنچه گفتند در حلقه میوم لب جهان که که نباید ظلم بود از هر الف الف و اولی الامر و اینها است
 ابطال اولی الامر و تبارک و تعالی است که بیکس میباید الله تعالی و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر
 اینست که در افعال الله تعالی استقبال حال ما می باشد بلکه جمیع خود را متعاقب و مانع و خیر است و بیکایک
 صادر شود و در ظرفی که فیضان است از هر یک مانند فلاسفه تا دانه نیز و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر
 برای الله تبارک و تعالی و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر
 مع سلیمان الرومی مشکم خراسان عند المأمون فی التوحید کمال ما ذکر من البلاء و اسلم الله تعالی

اولا بذكر الانسان ما خلقنا من قبل علم بك شيئا تاخر بالجله السيارى ان اصول قواعد اسلام مثل اسلام مثل
صديقه و باقى عالم و قدرت الله تعالى بين ثبوتها باين معنى بل الله تعالى است دوم اينكه بدو حد و حد را كسى
كه افضل و دمان بر او كه امام زمان است علم آن نداشته باشد پيش از او و اينجاست حقيقت بر معنى اول و دنا كلى
اثبات بها باينجمله بر اى الله تعالى ابطال قول يهود و قبايل النيان و ابطال قول بعض صوفيه كه يك كينده آدمى كمال
شد جميع مخلوقات او را حاصل بشود و حاجت كسب و سمع و تشبهاط و اينجمله مراد است در اين باب
يست اخذ مى آيد و كتاب المحجود حديث است چهارم و اول آنچه حمله الله عليه و اله كرمه الطلاق گفت كه يا
انتم لا اله الا الله تعالى و لا اله الا الله تعالى بعد صدر ايكه كه كاري كه قريب باشد باينجمله كه اكثر و دمان
كان آن نداشته باشند مثلاً الله و الله تعالى است اخذ مى آيد و كتاب المحجود حديث دوم باب عنوان چهارم كه يا
الاشيا و النفس على ابي محمد عليه السلام است كه بداهه في ابي محمد بعد ابي جعفر اما يكى بعد از چهارم ظاهر شد
خبر و ايكه بعد از آنها بود و آنرا از آنكه خواه آن خبر صحت و كاري باشد و خواه مفيد باشد و خواه غير آن
باشد مثل و با هم هم الله تعالى بگويا محققون و اثبات بها باين معنى بر اى الله تعالى اينجاست كه موعودى زيا
و خلط اوليا و او را بر آنكه از جمله امان حضور است كه طهر ميكنند بر شيعه اساس كه نسبت بها باه
تعداد اده اند طهر است كه مدايم بين خلق زجرى بعد از حمل با است و اين را جمع ميشود بر نسبت حمل است
و حديث علم با نه تبار اين محال است جواب نشان اينست كه تبار معاني با كه لقمه اين طهر منع فروع است و
دو حد صحت و غير عالين اينجاست حديث اقرب و ابر و راجع كه بداهه ان بينهم با و است حديث
علم با نه تبار با بر خلط اوليا او با و حائز است چنانچه نسبت اسف با و شود و با نشد و حديث ششم باب
و چنانچه نسبت مظلوميت با و شود و با نشد و حديث يازدهم باب صاب و دليل بر حوا و اين نسبت و فقر
بسيار است شد و لما يعلم الله تعالى و لعلوكم حبه نعم الجاهدين سى اين باب حديث شمل و باقى و
معنى دوم بر اى الله تعالى است در اين باب حقه حديث اول من اعادها عليهم السلام قال ما بعد الله
شمل البدر شرح روايت است از امام محمد باقر با امام جعفر صادق عليهم السلام گفت كه عبادت كه كه نشد و الله تعالى
بسيار ديكه مثل اقرار بى او باشد و اينست كه اقرار بى او بدو معنى دوم كه مذكور شد و شرح عنوان اول و با هم هم
قول يهود است و ايمى ان جنيابست بحبه اقرار با خصاص علم عليه تعالى چنانچه الله تعالى گفته در اول سورة مريم
هدى المتقين الذين يؤمنون بالغيب سيد اقرار بى او بشرط اشفاق بكت الهم و نسل و حج است و بجز آن هم و
باطلست بحبه نماند كه اينجمله ظاهر ميشود از ملاحظه آنچه گذشت و حديث دوازدهم باب اول كتاب العقل و
عقل كه ان امير المؤمنين عليه السلام يقول ما عبد الله بشي افضل من العقل اين عقل و اقرار بى او بليك خبر
راجع ميشود و گذشت در اول حديث و چند حديث ديگر آن بايكه مفضل عقل بر چيزها و ديكر اينست كه عقل را
ميكنند احكام الله تعالى كه غيبات بشود و الله تعالى در غير آنها كه غيبات است و او را ميكنند و با و غيبات
معنى دوازدهم صل عن ابي عبد الله عليه السلام و اعظم الله تعالى البدر شرح روايت از امام جعفر
عليه السلام كه بزرگ شمرده نشود و الله تعالى تعظيم كمثل اقرار بى او را در اصل جميع تعظيم است
چنانچه بيان شد و شرح شانق سيم صل عن هشام بن سالم و حفص بن الغزوي عمير بن محمد بن ابي عبد الله

[illegible]

[illegible]

که هست در اقرار و اعتقاد و نیکو و بد هیچ وقت از سخن و آنچه آن ایمان نصیب است چنانچه بیان شد در
حقیقت اول چهارم ال سمعت المعبود الله میگوید ما امتنا بی خطا و حقیر بودیم بحسب ما بالبداء و المشیئة و السجود
و الصلوة و الطاعة شرح شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر چه نشنیده هیچ چیز و هر که نکرده
که اقرار کرده باشد بر او الله تعالی بر هیچ چیز پس هیچ اقرار شرط نیست اول اقرار ببداء که بیان شد در شرح عنوان
باب دوم اقرار بمشیئت بفتح نیم و کسر شین با نقطه و سکون یاء و نقطه و بیاقین و غیره و این است قایل
سیا و شداید یعنی اقرار با اینکه هر چه در عالم میشود از افعال خلائق یا خواست الله تعالی است و هر چه بخود
خواهش است یا ننگه شدن آن بحد افعال خود باشد و این است بر مقرر و بموجب چنانچه بیان میشود
در اول باب آینه سیم اقرار بلیق و هر چه وجود الله تعالی را بجهت اقرار با اینکه الله تعالی با دماء و زمین است و در
او گذشت و هر چه چنانچه گفته در مصداق آل عمران و معنوی نور و الله ملک السموات و الارض و من فیها و خلق
له یعبودون السلاطین و الاصل و این است مضافا بحد که میگوید و هر چه بحد طبعی از دو سکون از خود
اینها حرکت فلکهاست یعنی الله تعالی نیست بلکه سکون از خود طبعی است و حرکت فلکها از ادای خود شایسته و
انواع این نیز فاعل و میان ایشان بسیا راست و ایضا دانست بر مقرر که میگویند که بدکان مستقلند و
خود فاعل ایشان موقوف بر ادای خود است تعالی میشود در اول باب آینه چهارم اقرار بلیق و چنانچه اقرار با اینکه
لا یخلقون بدکان الله تعالی اند و چنانچه فلاسف میگویند که قائل بوجوب است و چنانچه بعضی نصاری میگویند
که عیسای پسر اوست متعصب دیگر میگویند اوست متعصب شریکین میگویند ملائکه خزان اویند و سیم اقرار با اینکه
یعنی اقرار با اینکه هر کس واجبست بر او ادای تعبدات الله تعالی هر چند که مرتبه انبیاء و اوصیاء و اولیاء
داشت باشند و این دانست بر صورتی که قبلا چنانچه در خطبه و تفسیریم از شوی و روی گفته اند که از اظهر و تلقا
طلعت الشمس و تفسیر کرده اند که اعمال شرعی مانند محلی اطباء و اهل دماء که شخصی برخواست احتیاج بآنها دارد
و بعد از صفت مستغنی میشود از آنها و اعتقاد اهل کبر است ما و ام که مطلقا با اقرار نشود احتیاج بآنها
هست و انواع نامقولات ایشان در هیچ حوال نمیکند و یا نزد هم ال عمر ای عبد الله علیه السلام قال الله
جل و عز اخبر محمدا علیه السلام انما کان منکلمات النبی و ما یكون الی الله فی الدنیا و اخره و ما یؤمن
ذلك راستی علیه و ما سوا شرح روایت از امام جعفر صادق علیه السلام بدینست که الله جل و عز خود را از
محمدا علیه السلام خبر دهد که از هر چه شده از دینی که شرع شده بنای دنیا و هر چه میشود تا آخر شدن دنیا و آخر
دار کرده و او را در بعضی آنچه میشود بوقت عین آن در باقی مجمل او گذشت و خواهد گفت میگوید و خواهد تلخ
میکند چنانچه گفته در مصداق القرآن ادری افری ما نؤمن انما یجمل له ربی آمو و الله در قسم میگوید
در قسم اول پس بر او با نشت و تعلیق مشیت است باعتبار وقت عین باعتبار اصل وقوع و تعدی آن مجمل
برای تعیین مینه شرط اقرار و مجمل خود و معلق بود و بر شیش است نزد هم ال سمعت المعبود علیه السلام
ما مع الله فیما نطق الاخرم القرآن یقر به بالبداء شرح شنیدیم از امام رضا علیه السلام میگفت که فرست
الله تعالی پیغمبر را که هر چه کرد و هر چه کرد و هر چه کرد و هر چه کرد و هر چه کرد و هر چه کرد و هر چه کرد
باب هفتم ال عمر ای عبد الله علیه السلام قال الله جل و عز اخبر محمدا علیه السلام انما کان منکلمات النبی و ما یكون الی الله فی الدنیا و اخره و ما یؤمن

در اینجا صاحب الزمان علیه السلام باشد متوسط یکی از صفایا به واسطه بعل رسیهها باشد و می تواند
که او امام حسن عسکری علیه السلام یا دیگری از ائمه سابقین باشد علم بلفظ ما فی معلوم است می تواند بود
که بعد از آنکه می دانست از بیخ برین حد گفت که بر سید و شد امام علیه السلام که چگونه است الله تعالی این
نظام مخلوقات را برادر اینست که علم او مقدم است بر ایجاد او عالم را باینکه او مقدم باشد لازم می آید که او قائل
سریع باشد باینکه بخواند است و خلاف معلوم می بیند از آنکه در اصل قائل عالم و شایان را در وقت و قیاس
فایده ما فی و قیاس ما فی و مقدمه از آنکه شرح حاصل این فقره تا آخر این حدیث است که علم او مقدم است بر ایجاد
و مع هذا او مختار است خلاف معلوم خود می بیند از آنکه می گفت که دانست پیش از وجود این نظام مشاهده هر
زهر را که با ایجاد دیگر چنانچه فلاسفه فرموده اند که اجسام و حوادث و ازمه مترتب نیستند پس چیست صدور
از احب الوجود این ترتیب که می نماید و آنکه این نیست که نسبت به ما فی و حال و مستقبل و اما نسبت به احب الوجود
یکی صادر شده اند و آنکه در هر دو می مانند و بعد از آنکه استحقاق چهار مرتبه متعلق به ایجاد این نظام کرده و بعد از آن
این نظام مشاهده را باید داشت که حال این مجموع مراتب شش مرتبه است اول عالم دوم مشیت یعنی خواست و نظر نظام
باینکه می بیند که ایجاد او که ماده و جمیع اقسام اجسام است تا اجسام و ایا این نظام از آن ایجاد کرد که می بیند او را که
ناکیده مشیت است یعنی بگردان آن که نزدیک شود باین محسوس این نظام مشاهده از آن مثل آنکه بعضی آن آب را
خوشتر از آنکه در آن است و ظاهر و باطن از آن ایجاد کرد و بعضی آن آب را شور قلیح کرد تا بنیم و اهل معیت و از آن ایجاد
کرد چنانچه تقدیر بر آن ناکید را داده است یعنی دیگر و آن را که نزدیک شود بمحسوس این نظام مشاهده مثل آنکه
زین و او آسمانها را ایجاد کرد و در شمس که در قسم روزیم بسد یکی باید بر شمس و آن در شمس است و دیگری قمر
از شب و آن نزدیک شمس است و در شمس که چنانچه فصل بهم تسدق از راق خلاص حاصل شود و جمیع قضا و آن
فصل تمامه جمیع نظام مشاهده است مثل خلق ملکات و نبات و سوا و از آن کتاب و مانند آنها و می توان دید که هر یک از
انبات کل هواد و در قرآن باشد چنانچه گفته بدو و خداوند است از صیغه به الا و فی انفسه الا فی کتاب
ششم امضا و آن آنچه تا به داشتن نظام مشاهده است تا قیاس فایده بر آن مرتبه و تفصیل این است که امضا در اصل
دو معنی دارد اول باقی اشتن چیزی که فاعل آن را داده فاعله آنرا کرده باشد و فاعلی که آن فاعله بر آن مرتبه
بسی که فاعل الله تعالی است امضا آن چیز بعد از قضای آن البته میشود و اگر آن فاعل غیر الله تعالی است
قضای آن میشود و امضای آن نیست و مثل آنکه الله تعالی قضا که حرکت سنجی را بقصد فعل و بیان آن دیگری
و آن حرکت باقی ماند تا بعد از آنکه قضا و آن مرتبه شود و بعد از آنکه بیان و ذکر آن ایمان و الکفر و با
صدور و هشتم که باب نادر است دوم باقی اشتن چیزی که فاعل آن نیست که بدان اثر بر آن مرتبه شود
تا وقتی که آن اثر مرتبه شود پس که باشد که فاعل آن چیز الله تعالی باشد و امضای آن بعد از قضای آن نفسی مثل
آنکه علم بقرآن علیه السلام و بیان میشود و در کتاب الدعا و دعوت سبب و هشتم باب بیستم که بیان
الدعا آیه البلاء ما القضا است و می توان دید که مراد با امضا اثر الایمان و کفر در شب و قضا و آن بر این
استند احکام اقرآن باشد چنانچه می آید در کتاب الحج و حدیث هشتم باب حمل و یکم که باب شانزدهم
از نهانه فی البلاء القدر و قضا است که قائل به ندانم و ندانم است طبیعت و این حدیث نیز باقی است

عطف است بر ذوات الأجسام و مراد ذوات الأرواح المهيبة ضد ما يضر به و رقت في دور يك مثل
رقت و وجهه و باقی عقل و راه رقت و کار بر شکم الوریح مصدر و باقی رقت و حکام فراح مر و من الوریح
یا ان است الان اسم جنس الیغی اوی للبر اسم جنس خیر و الطیر جمع طائرین و ذوات السباع یکسوف
یقطر جمع متنج و ذوات غیر حیوان است بطف بر ذوات الأجسام یا بطف بر انفس و باقی رقت و انفس
مثل بیاض و سواد و ذوات رقت و ذوات الأجسام و باقی رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
حیوانی که ذکر شد و انفس و ذوات رقت و ذوات الأجسام و باقی رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
که بعد از غیر الله تعالی است یعنی نفسا بالانسان است که در هر است و ان سر کرده شده انفس و باقی رقت و انفس
ان کرده شده صاحبان نکست و صاحبان بخت و صاحبان و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
و راه بر ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
و تعالیه الی الله اما اعین له فادع العین القهر المدبر و فلما بدأ الله یفعل ما یشاء شرح فاعلمه و باقی رقت و انفس
بر حوض و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
انها است حاصل هر دو یکی است و در هر یکی فی است و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
که انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
ما ینکفیه بر او و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
چنانکه که میگوید و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
کرده شود پس بدین سبب و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
لشبهه و صفات و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
بالنقد و قد افترقا و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
امر و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
جز و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
و را که میگوید و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
با سبب و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
و را که میگوید و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
مع است الا و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
باشی و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
از با و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
که با که میگوید و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
تصوره و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
مصلح و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس
فغالب و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس و ذوات رقت و انفس

از بودن با وجود قدرت مافوقین جمیع در است از این لحظه یعنی پس بگویم دانست چنانچه از پیش از خلق
 آن چیزها و پیش از بودی وجود داد صفات چیزها و صفات موجودات و بخلق آب تمیز کرد و برای آن چیزها پیش از
 ظاهر ساختن و ایجاد خصوصیات آنها را داد و نیز که در مباحث روح را با افعال آنها و صفات آنها سیوا بود
 الا شایسته باشد باینکه بعد از خلق آب جدا کرد و آب را از مایه دیگر جدا کرد که از آن بهشت و اهل طاعت خلق
 شود و دیگری شمر و تاج که از آن جهنم و اهل معصیت خلق شود و چنانکه می آید در باب دوم کتاب الامان و الکفر
 تقدیم تدبیر از این خدای تعالی کرد از جمله چیزها و بویا و این اول چیزها را و آخر چیزها را یعنی که نزدیک کرد که اگر اول
 خلق شود و بقا ظاهر به بخت برای روان مکان هر چیز را از آسمانها و ستارگان و عناصر جبال و روانه
 آنها و هکذا و در میان اینها و نافع آنها و بختی و در صبح که در این خلق چیزها را که برای همین و چون و در این
 و مردن نیست که بحث خواهد بود بلکه برای ضلالتی بزرگ است و توضیح که در سال الفیل و از آن است که
 هیچ مصلحت آنرا که تکلیف ناپ و عقاب است و آنچه گفتیم تدبیر خدای تعالی باینکه بنایت دانا است این است که
 سوره انفاس و سوره یس و سوره فصلت باب بیست و پنجم اصل این است که این سوره فی الاصول و اینها
 الا سوره شرح می تواند بود که مراد از این قسم شصت و طاعت باشد و این آیت سوره امر آنرا که اهل
 الی الاصل و تابع خواهد و می تواند بود که مراد می باشد و این باب در این است اول اصل مد الی بعد از این
 بندگان و در معصیت و در طاعت مگر به بخت چیزها و این باب در این است اول اصل مد الی بعد از این
 قال لا یكون فی فی الارض و لا فی السماء الا اهل الفیض و لا فی الارض و لا فی السماء الا اهل الفیض و لا فی الارض و لا فی السماء الا اهل الفیض
 فنوع از بقدر علی تقصیر و نقد کفر شرح معزله بود و نفوذ فی قایلند بر ادب و تقوی پس خود شمر و یکسره
 کا بجاست اول نایب شده از اعتقاد باینکه هر یک نافع برانده و نایب است و چهار اصل است اول که در
 برای ابطال آنست دوم نایب شده از اعتقاد باینکه قدرت بندگان بر افعال قبل از وقت آن افعال است و خلقت
 پنجم برای ابطال آنست و زناد و قایلند باینکه معصیت و طاعت بندگان در حقیقت اعمال نوشته میشود و در
 حساب خواهد بود در فصل ششم و هفتم برای ابطال آنها است و می تواند بود که خلقت ششم برای ابطال
 خیال انشراح باشد چون قایلند به در و خوب چیزی می آید و نایب شده از اعتقاد باینکه نافع و تقصیر و خلقت
 هفتم برای ابطال آنست و زناد و قایلند به در و خوب چیزی می آید و نایب شده از اعتقاد باینکه نافع و تقصیر و خلقت
 حرکات و ایات را در آنها است و منقضی میشود پس باینکه خواهد بود باینکه خیال قدیم عالم انقضی شود با
 سکس و بصادق فقط که کردن و حاصل هر دو یکست می باشد از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
 بنشین و فعلی از افعال بندگان در معصیت و در طاعت مگر این هفت صفت اول شصت و آن تدبیر افعال
 و ترک بندگان است و در وقت احوال آب که اول حوادث قیامه جمیع ماعذای خود از حوادث است و اول
 و آن تدبیر دیگر است و مگر شصت باحوال چیزی و زاده تا نزد خود تقصیر افعال بندگان و آن پیش از
 دوای فعل نزدیک در اول بندگان است سیم و منقضی و فاف و فاف و ال و آن تدبیر دیگر است و مگر شصت
 و اراده باحوال چیزی دیگر و زاده تا نزد دیگر شود و آن در وقت وجود وای پیش از وقت فعل است
 فضا و آن تدبیر دیگر است و مگر شصت و اراده و قدر و وقت و حلال افعال بندگان این هفت صفت

[illegible]

نه سینه که فصل اول در آن سینه اوله و در این است چنانچه بیان کردیم و شرح کرد
 سینه ای که دعوی بر آن کند پس دروغ بر الله عز و جل گفت یا در سخن الله عز و جل در محاکمات و که در
 شد از بدوی است و آن کلام امام نیست باین است و ششم اصل باب الشیء و الا را در شرح خود در
 حدیث باب سابق ذکر شیت و اذنه الله تعالی نسبت بافعال بندگان شد از باب ای بیان شیت و
 ارادت و ذکر و قاطعه شود و در اینجا اختصار می نیست چنانچه قدر قضاء نیز مراد است و این باب شش
 حدیث است اول اصل نعمت المؤمن من غیر من جعفر علیه السلام بقوله لا یكون شیء الا ماشاء الله و
 اراد قوه فیضی که ما می شناسد قال ابتداء الفعل قلت ما می شناسد قدری تقدیر الیه من طوله و هو فی کمال
 می شناسد قال اذا اقبلت انما فعلت الذي لا مرد له شرح می نماید و در اینجا از کتابان که می شناسد
 باشد و در کتاب حسن احمد بن ابی عبد الله علیه السلام البری فی این حدیث نقل شده و بعد از ابتداء
 الفعل و پیش از قلت ما می شناسد و اذنی است قلت ما می شناسد اراد قال الشیء علی و این بهتر است و
 راسته باب الفقه می آید حدیث چهارم باب بیعیم بله این شرح می کنیم از دفع میم و فتح و کوه بنقطه و شدی
 بنقطه بصفه و صد میم که بر هر یک از اینها آمده است که در شرح عنوان باب بیعیم چهارم بیان شد
 می شناسد از امام موسی کاظم می گفت که نه شیت و غیر می می شناسد الله تعالی شیت آن کرده باشد و ارادت آن کرده
 باشد و تقدیر و این کرده باشد قضاء آن کرده باشد گفتیم چیست چیست شیت کرد گفت شیت ابتداء فعل است
 که شیت الله تعالی بر هر حادثه است و وقت حادثه آن که اول حادثه و ما در جمیع مگذای هر حادثه و
 و کتاب را نیز که می شناسد بیان شد و چنانکه گفت شد شیت چهارم باب چهارم گفتیم پس چیست می شناسد ارادت کرده
 گفت ارادت باقی ماند و در فعل است حادثه می شناسد حادثه پیش از وقت تقدیر بر هر یک که آن علی
 گفتیم چیست می شناسد تقدیر کرد گفت تقدیر از آن چیز می شناسد و ادب است از طول آن چیز می شناسد و از آن
 عرض و طول که می شناسد از این شرح در آن کار گفتیم چیست می شناسد قضاء کرد گفت چنانکه قضاء کرد مراد از این است
 که قضاء ندیم می شناسد و در مقارنه وجود و فیض است پس آنچه گفتیم که قضاء یا انشاء شد آن بود و تحقیق
 از شد شرح هفتم باب بیعیم و چهارم دوم اصل قلت لا یصلی الله علیه السلام شاء و اراد و قدر و
 قال نعم قلت و احب قال لا فانه کیف شاء و اراد و قدر و فیضی که می شناسد الاخرج البانی شرح گفتیم امام جعفر
 صلوات علیه السلام را که الله تعالی هر چیزی را که صادر میشود از بندگان شیت و ارادت و هر تقدیر و قضاء که
 گفت آن می گفتیم دوست می شناسد گفت نه گفتیم و چون شیت و ارادت و تقدیر و قضاء کرده و دوست ندانسته گفت
 چنانچه هر دو آنکه بصورت می شناسد که این نزاع در بین نیست و در آن چنین و فکر است که هر واقع می
 معاینه را شیت کرده و ارادت و تقدیر و قضاء که مثل قول او و سورة البقره و ان شاء الله ما اقبلت او و من
 هو و لا یفعلکم فی شیء ان کان الله یرید ان یریکم و در سورة البقره و سورة التکوین و ان شاء الله ان شاء الله
 و ما عبادم و مستند است مثل قول او و سورة النسا که لا یصلی الله علیه السلام و سورة البقره ان شاء الله
 می شناسد و می شناسد و ان شاء الله ان شاء الله و می شناسد که این باشد که می شناسد و می شناسد
 الا ان شاء الله شیت و شیت و اراده و قدر و قضاء در استمال اهل لغت پس می شناسد که می شناسد و می شناسد

[illegible]

خیال کرده اند مثل این که کالت و ایضا صراط را داشت آیت سوره نحل نیز که و القی فی الارض ای و لیصلان تمییز
 و ظاهر است اینکه از تمییز یک تمییز و از تمییز یک تمییز است و حدیثی در حدیثی است و آن قیاس است مظهر و مقلدات
 بر و اساسی که تمییز میخواند است و بر این قیاس است آیت سوره نحل و از شهادت علی انفسهم الست بر یک قیاس
 شهادت علی ان تمییز و از تمییز یک تمییز است و آیت سوره نحل و از شهادت علی انفسهم الست بر یک قیاس
 الرسل ان تمییز و از تمییز یک تمییز است و آیت سوره نحل و از شهادت علی انفسهم الست بر یک قیاس
 معنی بمسک است و در عاقل و در دماغه فعل کانیست هر چند که حاکم مثل اسد علی عی و الروی علیه با اعتبار اینکه
 اسد من معنی است و از تمییز یک تمییز است و آیت سوره نحل و از شهادت علی انفسهم الست بر یک قیاس
 بر سوره البقره نظیر خلیفه من ناز و خلقه من طیر را خیال کرده باشد و این معنی است و از تمییز یک تمییز است
 و کاتب عیون اخبار الرضا و از تمییز یک تمییز است و آیت سوره نحل و از شهادت علی انفسهم الست بر یک قیاس
 عیون البقره قال حضرت مجلس المؤمنین علیه الرضا علیه السلام فقال المؤمن ان رسول الله الیس فی قولک
 ان الانبیاء معصون قال یلی قال فامینه قول الله عز وجل و معی آدم و به فتوی فی اهل السلام استبرک
 و تمییز قال آدم علیه السلام اسکن و در جبل الجنة و کلامها و از شهادت علی انفسهم الست بر یک قیاس
 لها الشجرة الخضره و کلامها و از شهادت علی انفسهم الست بر یک قیاس
 من تلك الشجرة و انما الکلام غیر ما یؤمن و من الشیطان الیها و قال ای ما تمییز که از تمییز یک تمییز است
 انما تمییز که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 الناصحین و لیکن آدم و تمییز که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 هذه الشجرة و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 بهر که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 بود معنی حقیقت از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 و بر تمییز که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 الصفا فی الموهوبه الیه تمییز علی الانبیاء قبل نزول الوحي علیهم تا آخر و برای تمییز که از تمییز یک تمییز است
 فراموشی و خطا است تمییز که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 پس از تمییز که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 اول و در حدیثی که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 را شایع است که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 ذیل و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 فی الجمله است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 فی ذکر تمییز که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است
 البیرو لاجل هذا حمل قول و معنی آدم و به فتوی فی اهل السلام استبرک و از تمییز یک تمییز است
 المشهوره ان معنی تمییز که از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است و از تمییز یک تمییز است

از روی تفهیم است نه از خطاب اسکن است و زوج الحبه و مانند آن بی غایت ممکن نیست مگر از آن جهت که
کتاب الحجه و حدیث الباب دوم که باب طلق الانبیاء الرسل علیهم السلام است و میگوید که از
آدم در نبط آدم و بنویس که در بیت آدم است مثل قول لیس المؤمنین علی السلام در نهج البلاغه اللهم انی استشهد
علی قریبتهم فطهرهم منی بلیل بر آن است ساخت آدم و نمازت فلما اتوا علی حلاله اشکاء یعنی روایت
از همدان است که آن از امام جعفر صادق علیه السلام نقل و گفت که شنیدم از امام یکتا که اگر که الله بخیر و
مشیت کرده آنرا و مشیت کرده جز بر او امر کرده بآن بیان این آنکه اگر که الله بلیس با سجود آدم مشیت کرده
و اگر مشیت میکرد آنرا این سجود میکرد و میگوید که آدم از انحرودن او روشت در حقش از قبول قول ابلیس که
خردن او را از آن و اگر مشیت میکرد و خردن او را نیست که مشیت به هر نوع حق حلیه سلوک میکرد و امر او را نطق میکرد
که بطلعت خوار واقع شود و خواه نه بپوشش کار از آدم و ملزم نیستند بنا بر آنچه گفتیم در باب سابق و بقیه مشیت
است که از روی نیست چهارم است از علی الحسن علیه السلام قال الله تعالی و انزلنا من السماء ماء فانیلوا به حنظل و
ثم یومی یخرجون منه شربا و اما در این است که می آید و در تحت آن ماکل من الشجر و فشا و لعل و لیس ان کلام
لما غلب مشیتها مشیت الله و اگر ابراهیم بدیع استحقاق و یساکان بدیع و فشا و لعل و مشیت ابراهیم
الله شرح ارادت و مشیت الهی ملازم است و لهذا درین حدیث بیان یکی از آنها بجای بیان دیگری شده مراد از
حقم نیست که یکبار از قدرت خود مراد آن باشد که بار او و غیر اینست که یکبار از قدرت خود مراد آن باشد
بنویس و مشیت که مشیت مراد است فلیکون مشیت حق الهی معنی نه اعمال است و اما در حدیث آن نشان مشیت است
زیرا که لایزال است و مشیت عدم مانوریه از جانب الله تعالی بر او و قسم است از مشیت حق و در مشیت حق
را با هم را قسم و مشیت حقیقت بنویس و در حدیث سابق نقل مشیت حق الهی عدم مانوریه
مگر است که او را مراد از انشال مانوریه بکسر لام نشده باشد و بجای فلیکون که فلیکون آن الله تعالی است و بدیع که مراد
بریده شدن او بدیع کردن است پس بدیع مانوریه مشیت و غیر مانوریه است از حدیث دیگر و تعلق مشیت حق
الهی بعدم بدیع از حدیث دوم مگر است دلیل بدیع منسوخ نشد و ابراهیم بدیع بجای آورده از ان مشیت که آن
است و بدیع بجای آورده از ان مشیت که مراد است ظاهر لایزال مشیت ابراهیم مشیت الهی است که از آن
و در حدیث چهارم که او بدیع کردن پسش بریده نشود بلکه مانوریه در کتاب و خصال و باب لایزال و این که در حدیث
ابراهیم بخیر است قطع او بدیع و برای ابراهیم صریح صلیت عظیم و بکار آن کلام معنی از و در حدیث دوم و روایت
امام رضا علیه السلام گفت که بدیع که الله تعالی ارادت و مشیت یکی از او است حق که کسی بفرموده و در حدیث
آن مراد ندارد و آن تعلق با حق و در حدیث دیگر و در حدیث آخر باب نیست چهارم که باب البدایه مذکور شد
و یکی را بدیع مراد که در حدیث آن مراد و در حدیث دیگر و بدیع و مشیت آن یکسان است و مشیت حق
و امر یکسان بدیع و مشیت آن یکسان است و مشیت ملازم است یکسان مشیت حق با ایزد انیز بدیع که می گوید که
در نقل حدیث از انحرودن آنرا و در حدیث که ابلیس ایشان مراد مشیت مراد آن خردن او و اگر مشیت مراد
نمیکرد خردن ایشان را با اینست که اگر مشیت میکرد خردن ایشان را اینست بخیر و در حدیث مشیت آنست
و ابراهیم مشیت مراد الله تعالی و اگر که ابراهیم را بدیع استحقاق و یساکان بدیع و فشا و لعل و مشیت حق را بدیع

و اگر مشیت حق میگردد هیچ استحقاقی را عاقل فیض مشیت ابراهیم بر مشیت الله تعالی بر آنکه روایات مختلف
 در این که ذبیح استحقاق است و صفت ترجیح دعا یا اول کرده و این را هر دو جمع روایات دوم که در بیان
 میشود مفصلاً در کتاب الحج در شرح کلام مصنف در ذیل حدیث پنجم باب حج ابراهیم و اسمعیل و فیما بینهما البیت
 و علی البیت بعد و ما علیهما السلام که با حق تعالی است حج اول سمعت ابا عبد الله علیه السلام بقول شاعر و اراد
 و لم یجرب و لم یضرب ان لا یكون شیء الا بعد و اراد مثل ذلك و لم یجرب ان لا یضرب ان لا یضرب و لم یضرب و لم یضرب
 شاعر و گفته آن که لا یكون سبداً است چه محال است و آن لا یكون جز سبداً است و تخفیف از ثقل است و سبداً
 نمیتواند بود و در چه کسر مثل آن کرده اند و قدّم جل و ان و در و آخر و می بینم ان الحدیث سبب العلمون و غیر این
 گرفته اند و هر قدر بخواهند بگویند ترجیح است و در بعد از بلی جنیت است و مراد بهام چیزی است که صادر شده باشد
 از روی علم یا صلح و منفقات آن چیز خواهد باشد و خواهد ترك و اراده نیز قبلاً است مثل مرفوع و خبر و بنا
 یعنی شنیدم از امام حقیق صادق علیه السلام می گفت که مشیت کرده و ارادت کرده الله تعالی هر چیزی را که ارادت
 نداشته بجزیر او را بجزیر کند و آن بعضی چیزها نیست که نمیشود چیزی را بجزیر کرد و اینست که سبداً است
 کند که آن چیز نشود با وجود اختیار فاعل آن چیز و داشت نکرد و میباید از نزدیک گفت که شیء شاکر و ذکر شده و اینست که
 بر تقصیر مشیت چنانچه بیان شد و بار سبداً و دوست نداشته اینرا گفته شود که او ثالث بلکه است چنانچه ضاری
 میگویند که ارادت است که در وقت موجود فی نفسه دارد یکی علم و دیگری حیث و مدافعه نشده برای بندگی خود که ارادت است
 قال ابو الحسن الرضا علیه السلام قال الله ان آدم مشیت کثرت الذی شاکر لنفسه ما نشاء و یقر فی ابدیت فی الجنة
 سبعین قریب علی حصین جلیل سمیت اقصی اقربا ما اصابت من حسنة ثم الله ما اصابت من سيرة و نفس
 و ذال ان اولی حسنة تا کثرت و انت اولی بسینا تک فی ذال انی لا انما لعل و هم لیس اولی
 لام و نفس لعل برای اشاع است که ما نشاء ام انما لعل احسن و تبحر است برای هر فعل اختیاری بر وقت و مکانی
 و آن در خود علم بفتح است و می تواند بود که ما نشاء عبارت از افعال حسنة باشد مثل طاعة الفروع و غیره
 نشاء و در خود علم بر سبک غم کسی دیگر یا کار خیر و حال است که بینه سبک غم کسی را که است مثل احسان
 و لاف و الا بالله ما اصابت تا آخرید که است در صورت حسنة و در صورت حسنة برای سبب است و ذال
 تقدیر ذال لایست و میباید ذال انی لا اسأل تا آخر صورت کثرت سوره انیا است که لعل و سؤال و انما لعل
 عبارت است از محاسبه بر عمل که با آن کثرت برای طلب یا یافت چیزی که آن کس را باشد پس مدله که
 آن کس در طلب خود از سبب آن که تضییع جز آنکس کرده باشد مثل انما لعل تعالی عذاب نکند مشرک را نسبت
 ان مشرک که نزد الله تعالی باشد یعنی گفت که انما رضاء علیه السلام که گفت انما و در خود سبک کسی را که می تواند
 مشیت می شود و بنا آنکه مشیت میباید برای خود آنچه را که مشیت میباید و بقوت غریزه که بر سبب و انگریزی است
 و اگر وی فی البصر و بفت مثل کثرت و چشم قوت بر عصیت من هم سبب و جستن تراش و برای بیانی توانا
 که هم و اگر نیکو هم معاصی که سبب و جستن توانایی در آنها دخل دارند مثل بیان این که آنچه از نفع بر چیزی در
 در دنیا و آخرت بسبب عملی که خیر است پس از الله تعالی است آنچه از ضرر بر چیزی در او و یا سبب عملی که شر است
 پس از خود است و این سبب نیست که من اولی با عمل او اولی با عمل او اولی با عمل او اولی با عمل او

[illegible]

علم نفاذ الله جل جلاله علی السلام ایضا السائل حکم الله عز وجل لا یؤمر له احد من خلقه بحکم الله جل جلاله
 ما یجوز من العلم انت و غیرت در کتب راجع بالله تعالی است و بحکم الله تعالی و لم یسبغ فی العلم انت و غیرت در کتب راجع بالله تعالی
 مثل انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله
 راجع بالله تعالی است ایضا السائل فی ان من رفس است حکم الله متعالی است که در حق تعالی است و راجع بحکم
 و صریح راجع بالله تعالی است نظیر قوله و یحکم من یؤمر الله و یحکم من یؤمر الله و یحکم من یؤمر الله و یحکم من یؤمر الله
 امر یا بحر که در حق تعالی است و یحکم من یؤمر الله و یحکم من یؤمر الله و یحکم من یؤمر الله و یحکم من یؤمر الله
 که تحقیق برسد اندام سید باین روش که گفت که تو ایست و مرا می فرزند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 نصیحت را تا آنکه اگر کسی حکم کرد که الله تعالی در علم خود باینکه عذاب خواهد کرد ایشان را و بفرمایند ای ایست و مرا
 که باعث علم الله تعالی است باینکه ای انسان مقصیت خواهد بود که عذاب خواهد بود پس امام علی علیه السلام گفت ای
 حکم الله تعالی در علم خود فی الحقیقه برای آن حکم که از علم توین او بیایم اگر در آن حکم را نیست که حکم علی را بود
 اهل طاعت خواهد بود و اهل معصیت و تقوی بر وجود کیست و طوفان صیقل مانع نیست از آنکه علم او را نیست و چون مخلوق
 احداث است و کائنات موقوف علیه انبیاء است و قیاس علم او که علم نبی است به علم مخلوقین که علم نبی است به علم
 که دنیا بجهت سلم نیز می تواند گفت اصل علم او که علم نبی است به علم مخلوقین که علم نبی است به علم
 بحقیقه تمام اهل طاعت اهل المعصیت القوی علی معصیتهم بنو علیهم و منهم اطاعة القوی بنو القوی بنو القوی بنو القوی
 لهم فی علمه و لم یقدر ان ینزل احوال الخیر من علی لان علمه علی بحقیقه القوی بنو علیهم و منهم اطاعة القوی بنو القوی بنو القوی
 مشا و الی ذلك عدم قیام است که مقبول است و انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله
 مصدر یفعل است و صریح راجع بالله تعالی است القوی توانا و یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله
 عیان است از تقوی و جهل و در علم که آن عمل فاعل باشد یا اعتباری دیگر یا العلم العلی برلی و منتهی
 و عیان است از معرفت و بر نفی و ضافات ندارد با آنچه می آید در کتاب المنهاج در حدیث اول باب المدفوع عن الیت
 عمل الخیار که باب سبی دوم است و بخطایا بما یحکم الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله
 علیه من عباد الله الیوم لان المؤمنین و الشیطان مکل شیعته و عباد الله المعصية از باب عباد الله الیوم
 بالثابت است باینکه از پس که ایشان مستحق ثواب و معصیتند که باطلند اند و بحسب ضابطه و بطاقت القوی بنو القوی
 لایست و اطاعت فی اذ و سعت و قد غفلت است که از اشتطاعت نیز می نامند می آید در حدیث اول باب الاستطاعة
 باب است این طاعت یعنی خبر کردن است منع طاعت یعنی منع قوی طاعت است و انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله
 بحالک و در بعض نسخ عباد و انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله
 انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله
 کردن و مراد بحقیقه القوی بنو علیهم و منهم اطاعة القوی بنو علیهم و منهم اطاعة القوی بنو علیهم و منهم اطاعة القوی بنو علیهم
 و عباد الله المعصية از باب عباد الله المعصية از باب عباد الله المعصية از باب عباد الله المعصية از باب عباد الله المعصية
 و غیر راجع بالله تعالی است لایست باینکه عذاب خواهد کرد ایشان را و بفرمایند ای ایست و مرا
 و هر یک که بداند و انان نشاء الله تعالی و انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله انما یؤمر الله جل جلاله

[illegible]

افعال بیل شل ایمان و طاعت و افعال بدعتی شرع و معاصی هم عاقل و الله تعالی است اگر چه فعلی است
در این باب همه حدیث است از مسیحت البعد الله علیه السلام بقول ان ما اوحی الله الی موسی علیه السلام ان
علیه التوریه ایانا الله لا اله الا ان خلق الملق و خلق الخیر و اجریه علی یدی من احب بطوری لیراجیه
علی یدی ما ان الله لا اله الا ان خلق الملق و خلق الشر و اجریه علی یدی من ارید و یول من ارید علی یدی
شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدستی که از جمله آیه و حی که ده الله تعالی بصودی موسی علیه السلام
و فرستاده بود و در تورات نیست که بدستی که من آن مستحق عبادت شمرم نیست مستحق عبادتی مگر من بدست
کردم خلائی را و تدبیر کردم ایمان و طاعت را جاری ساختم متوفیق آنرا بدست هر که دوست میدارم او را
بسی خوشحال کسی که جاری ساختم خیر را بدست او و من آن مستحق عبادت شمرم نیست مستحق عبادتی مگر
من تدبیر کردم خلائی را و تدبیر کردم شرک و مفصیت را جاری ساختم بزرگ توفیق آنرا بدست هر که او را دوست
دارد اگر اهل شر شود پس دای بر کسی که جاری ساختم شر را بر مشط و دهم صل مسیحت با جعفر علیه السلام بقول
فی بعضی ان الله من کنه ایانا الله لا اله الا ان خلق الخیر و خلق الشر بطوری لیراجیه علی یدی من لیرید ان
اجریه علی یدی الشر و لیرید ان یقول کیف و کیف ان شر شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام بگفت که بدستی که
در بعضی آیه و فرستاده الله تعالی کتابی خود بر من ایست که بدستی که من آن مستحق عبادت شمرم نیست
مستحق عبادتی مگر من تدبیر کردم خیر را و تدبیر کردم شر را پس خوشا کیسه که جاری ساختم بدست او و دای بر کسی
جاری ساختم بدست او شر را و دای بر کسی که کوید که چگونگی سبب جاری ساختن شر را بدست اهل شر چگونگی
و سبب جاری ساختن شر را بدست اهل شر را بدست او ایست که کوید چگونگی سبب جاری ساختن شر را بدست اهل شر چگونگی
لما لیسوم صل علی ابن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یحیی بن یساک عن یحیی بن محمد عن محمد بن ابراهیم
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله عز وجل ان الله لا اله الا ان خلق الخیر و خلق الشر بطوری لیراجیه علی یدی
المرید بل المرید اجریه علی یدی الشر و لیرید ان یقول کیف هذا شر روایت کرد علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از نو
بکار بفتح باء کیف قطه و شدکانه را این قطه این مردم بصم کاف و سکون را این قطه بضم دال این قطه و فصل
بن هر دو عبد الرحمن انما اجریه از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت الله عز وجل که من آن مستحق عبادتی مگر من
بست مستحق عبادتی مگر من تدبیر کردم خیر را و تدبیر کردم شر را پس خوشا کیسه که جاری ساختم بدست او و خیر شر را و دای بر کسی
جاری ساختم بدست او شر را و دای بر کسی که کوید چگونگی سبب جاری ساختن شر را بدست اهل شر چگونگی
شرح قال یحیی بن محمد بن عیسی است بفتح باء کیف قطه و شدکانه را این قطه این مردم بصم کاف و سکون را این قطه بضم دال این قطه و فصل
برای خلف بن عیسی دعوی الفتن با نکرانش باشد در بعضی نسخ بصم مضاعف غایب است و غایب است و غایب است
فعلی بن و حاصل هر دو یک است مگر آن برای ایست که کسی انکار را حل بر لشت گفتن محض نکند چه مراد این است
یعنی گفت یونس که یحیی هذا الله تعالی یقول کیف هذا کیسه را که منکر شود این را که الله تعالی خالق خیر شر است
و الفتن را آن سبیل را بر مالی که دعوی الفتن کند در آن سبیل را آنکه فکر کند کان در این سبیل را شنید
اول جمعی که در فتن ایشان محض سوخته اند که حقیقت این کار چگونگی باشد و این جمیع مردود نیستند و چنانچه
می آید در کتاب الروض اندکی پیش از حدیث دوم مع الشجره ثلثم اربع شها یتم فی ذلک القدر الی سوره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الله تعالی است اصل قائل اینست که اگر خدا را بگویند اما شاک الله و لا اله الا الله و قد فیض سر امام علیه السلام گفت که
ای یونس مرصع خجانه نیست که کلبه بگویند باشد فیلی از بندگان مکر آیه مشیت طارده و قد فیض بان عقلی گفت
بر او نیست که خلق آنها معاصی بنا فی عدالت الله تعالی نیست پس مفاطبا که حرف راست میاید که چه مشیت الله تع
شلا معاصی را از قبل مشیت بندگان نیست که کیفیات نفسانی میلند و جملگی میان کرد که گفت اصل باینست
تعلم ما المشیت قلت لا قال فی الذکر الاول فسلم ما الارادة قلت لا قال فی الزیة علیما انشاء تعلم ما القدر قلت لا
قال فی الهندسة قد وضع للحدود من النقاء والقضاء قال فما قال القضاء هو الارادة و اما العین من الذکر
بکسر و ضم الی المقطوع و سکون کان بطلان سائده جزئی تا کرده شود مراد اینجا تا چه چیز است و بطریق علم
سابق الزیة بفتح عین کسر زای و سکون یک دو نقطه در یانین بعد شد در کار و یانین که صیغه معلوم است ثابت
خبر بی نقطه هم با الذکر لاجل بقول است اعتبار جزئی است الهندسة بفتح هاء و سکون نون و فتح الی المقطوع بفتح
میر با نون نین و فتح جزئی مثل صیغه قد و در عرض طولی امر که در ماند تا فلان وقت و در طول شد
بعد از ان الرضیع نهاده و مراد اینجا تعیین است الحدود و جمع حواطر افراز برای ابتداء است انشاء تا فی ما بین حرکت
تا انی القضاء بر طول شد حرکت بعد از انی الارام استوار کرد و جزئی و الا قلمه اینجا جزئی مقصود بود العین از حرکت
بعد از انشاء آن بهر صیغه می تواند که ما نام این بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت الله فعل بند را بگویم که
که گفت مشیت الله تعالی است یعنی میدانی که چیست اراده الله تعالی فعل بند را بگویم که گفت که باقی ماند بر صیغه
ای جزئی و ادر این صیغه میدانی چیست قدر الله تعالی فعل بند را بگویم که گفت که آن ندید الله تعالی است و وقت تعیین بند
انرا از حرکت خدا باین روش که تعیین طرف حرکتی که در کار میاید کند که هر حرکتی که باقی باشد و فی ما بین و مثل
شیخی که عزم جرم کرد که چرا که صبح تا چاشت مثلا باینست که بعد از ان علم علیه السلام گفت که قضای الله
نشاء است و در حق که بند استوار کند انشاء و از فعل حرکتی که صبح اینها شده و شرح حدیث اولیای صیغه و نیز
باب چیست و ششم اصل قال قلت اوست ان قبل و کسر و قلت قلت فی شیا گفت عذرة غفلت و یونس گفت که
پس بخت طلبیدم از امام علیه السلام که بیوسم شری را و گفتیم که کشوری بودی من و علی را که بر من از آن غفلت کرد
است که میباشتم که خلق مشیت الله تعالی شلا معاصی فینجاست یح من الله علیه السلام قال لا اله الا الله
خلق الخلق علم ما یرون الیه و اهرم و اهرم و اهرم جزئی فتنجست جعل لهم السبیل الیه و لا یرون الخلق
و لا یدرکون الایاد ان الله سرخ فادفع علم برای تعقیبات باعشا و جمع علم و اهرم و یونس برای تفریح است و یونس را یونس
دلیل علم است چنانکه گفته و صوة الملك الایکم خلق و فادفع علم برای تفریح است انشاء است با یونس که و یونس
سفاست بود و ان جزئی انشاء است چنانکه میباشتم که و ما انما فتنجست جعل لهم السبیل الیه و لا یرون الخلق
تفسیر از ان گفت و شرح حرکت اولیای صیغه و یونس و یونس در تعویض تا انشاء و یونس و یونس که ام از ان
و از یونس طارده و قد فیض و انشاء و یونس و یونس در تعویض تا انشاء و یونس و یونس که ام از ان
گفت که یونس که الله تعالی از بندگان را این امر و یونس که با علم با یونس که انشاء و یونس و یونس که ام از ان
وقت ما بعد از و یونس که یونس که ام از ان انشاء و یونس که با علم با یونس که انشاء و یونس و یونس که ام از ان
مانند و ان فعل آن و هر چه یونس که انشاء و یونس که با علم با یونس که انشاء و یونس و یونس که ام از ان

[illegible]

و بآن قدرت فی الجمله صحیح باشد و چون الله تعالی در تکلیف و بندگی با کفایت و اصل و قدرت ایشان مکرر ملاحظه
و در حق خود گفته در سورة البقره لا یكلف الله نفساً الا وسعها و مع مختلف میشود بشدت و ضعف احتیاج نه
باین باب تا آن شود که کدام مرتبه صحیح تکلیف است و کذلک کدام مرتبه از قدرت و محصور و محلی از تکلیف است و در
سورة البقره گفته فکنا لاهل البیت طیبون سفار گفته اهل اهل است طیب میسر و کدام مرتبه میسر است در مکلفان
در این باب چه حدیث اولی است علی بن ابیطالب قال سالت ابا الحسن الرضا علیه السلام عن الاستطاعة فقال
لا یستطیع البتة الا اذ یخاف ان یموت فی السر و صحیح الجسم سلیم اللوح المستقیم و در این شرح المجلد
و فتح حاکم با نقطه نشاندیدام و الف خالی کرده شد الشریح کسر میزن به نقطه و سکون را که نقطه و با این نقطه
راه التسلیم و بعد از این فتح جیم و کسر را به نقطه و با این نقطه و فتح حاکم با نقطه و جیم جمع خارج
آیه که داخل بدن نباشد و از او را مثل قدرت باشد یعنی اینکه با دست و سفت قدرت شود مثل او را داخل قدرت
مرکز جانب که نمی توانست انچه بر استیاط گفت که بر میسر و امام ضاع علی است لکم و از دست و قدرت است که
که سفت و قدرت هم می تواند باشد بعد از این حاکم گفت که کدام علی بن ابیطالب و با دست و سفت است و مجموع کمال است
هم میسر و علی بن ابیطالب که خالی بود باشد و کون قدرت او از اجزای مایع فی الجمله باشد او را از کون قدرت و مثل بدو
و در نا کردن دهم او که بدنه این خالی باشد از غایت و اجزای جیم و تیار مثل و قدرت و قدرت و مثل و مثل و مثل
ستیم ایل نصای باشد و اعضا او استیاط است که او را قدرت و کبر است از بدن او مثل و مثل و مثل و مثل
در آن عمل کند که مایع و سفت و قدرت و قدرت و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل
او گرفته باشد و سفت قدرت او را با خواست او باشد مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل
مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل و مثل
فاما ان یضم ففتح کما استمع یوصف علیه السلام او علی بن ابیطالب و من اراد فیه فی سبب و انما و اطلع الله سائرکم
بما یشرع من اهل البیت و من الله استیاط که خورشید او را قدرت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت
باین و سفت و فاعلم ان الله تعالی استیاط و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت
تفصیل السور فتح سین و سکون هم و الاسماء و التسمیة فکما ذکر و من اراد ان یفهم انما و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت
کسب الا که سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت
گفته که که سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت
علیه السلام گفت مثل اینکه بوده باشد آن بعد معالی و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت
نیست بعد از آن می باید بداند و قادر میشود و با سفت که از آن سه هفت هم میسر و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت و سفت
میشود و سفت
برهان و سفت
که سفت و سفت
صورت و سفت
او بر الله تعالی مراد بیان چهار چیز است اول اینکه این سه هفت کاهی فی اصل قدرت میباشد چه جای بی

در قدرت برحالی که دوم بیکرگاه با قدرت باشد کما شیت الیه مانع وسعت قدرت است که
 شیت میوم اینک در صورتیکه شیت الیه مانع شود و چون معنی شود برتک فعلی که در صورت
 شیت الیه مانع نشود وسعت قدرت بخیر سدا شده استقلال در قدرت شود و هنوز هم معتزله که در
 شرح دوم عنوان باب سابق گذشت دوم از علی بن الحکم و عبدالله بن محمد بن عقیل و جعفر بن اهل
 البصره قالوا لا یجوز ان یقال علی السلام من الاستطاعة شرح جعفر بن حسن بصری از معتزله بوده و گفته اند
 بنده در قدرت بقدری که معتزله و ابن ابی عمیر و آتشید و بدین سوال کرده اند و اینست از علی بن الحکم و عبدالله
 بن یزید که در نقطه دنیا این مقوله می آید و می آید از اهل بصره گفت که یستقیم الملم جعفر صادق علیه السلام از
 وسعت تمام در قدرت بنده بر کفایت که چه وقت می باشد و چون می باشد اصل فقال ابو عبد الله
 علیه السلام استطیع ان یعمل ما یرید قال لا یستطیع ان یمشی عاقله ان قال فقال ابو عبد الله علیه
 السلام فی ان استطیع قال لا ادري شرح قال لا یطایر شران فیل التفات از حکم بن سبک عیبت است
 علی بن الحکم و عبدالله بن یزید است و ان تعلیل است حال حکایت بر حال حکایت نظر آید می آید و کما فی
 در حدیث دوم باب اول که نادیا بطریق دلیل می بر کما فی الملم جعفر صادق علیه السلام که انما استطعت ان
 مکرر در آید که کما فی الحال می آید و تیرا که نشود و در میان مانع بعنوان داده بصری گفت که نه اصل تعلیل بر اینست
 چه جای پوشش و قدرت امام علیه السلام گفت که پس آید وسعت تمام در قدرت و در آید که خود را می آید
 الحال از مسیحیت که کرده شده در زمان کفایت بعنوان که از زمان مانع رفع شود گفت که نه مراد بیان اینست که
 استطاعت و قدرت بعد از وقت فعل می باشد تا تمیز مقدمه بیان می شود بصری گفت که پس گفت ادا ایم
 جعفر صادق علیه السلام پس چه وقت بود وسعت تمام در قدرت بر کفایت و در آید که اینست از وقت فعل آید
 فعل مطلق یا وقت فعل می گفت که می آید اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله خلق خلقا
 لم یعمل فیهم الا الاستطاعة ثم یفرض الیهم ثم یستطیعون المفضل اذا اقلوا ذلك المفضل شرح فلا یعمل بر
 تعقیب است الا که چیزی که مدد شود در کار می آید و اضافی که کامیست و مراد حالت است که بان غلو فان می آید
 می شوند پیش از وقت می آید استطاعت بر اینست برای تراخی در حالت ایشان شود و باینکه از اول
 حصول است استطاعت تا وقت فعل کما فی حدیث عبدالله بن علی که از من غیر فاسد بلوغ و تکلیف می آید
 رجاء العلیین است تا وقت فعل برای بیان فعل تا آخر است و می تواند بود که برای تفریع بر آن باشد و بصری
 که پس گفت ادا ایم جعفر صادق علیه السلام که بدست که الله تعالی خلق کرد فیما از علو قوت خود را که تکلیف
 باشد پس که در ایشان پیش از وقت فعل مکلف به آنست و قدرت بر مکلف را می وسعت و قدرت
 بر آن بلکه اصل قدرت بر آن نیز بعد از آن در وقت فعل مکلف و تفویض نکرد و پس ایشان تفویض اول معتزله
 گذشت در وقت شرح عنوان باب سابق و تفویض اول و تفویض دوم چه حکایت است که در وقت فعل فراموش
 کنند مکلف را بیان اینست که ایشان وسعت و قدرت بر فعل مکلف و در اندک وقتی که مطلوب باشد فعل از
 ایشان که در آن وقت بجا آورده و یا فرج آن فعل از ایشان و یا تمام کرده ایشان آن فعل را ایشان است
 که استطاعت بلکه اصل قدرت پیش از فعل می باشد و لا تفویض دوم معتزله لازم می آید و در وقت فعل می

[illegible]

و اما مثل الزی فی فتح ذاه با قطع و کسر نه و وقت و ی یا فاعیل یعنی فاعیل است و در بعض نسخ الزی فی الفتح
یا فاعیل یعنی و ایست از فتح نیل گفت که بر سید امام جعفر صادق علیه السلام را که یا فاعیل برای یی و کاه
تام در وقت چیزی یعنی فردی از افراد آن دست قام خواه در وقت فعل باشد و خواه پیش از آن وقت راوی گفت
پس امام علیه السلام در بیان اینکه هست در وقت فعل یا فعل در وقت ترک یا ترک گفت که می کنند فعل یا فاعیل
صاحب صفت نام در وقت بر آن فعل بر سینه کرده اند آنرا الله تعالی ایشان گفت که گفت که چه جز است آن دست
گفت که الله فعل است اینجا یک حالتی است برای وقت فعل مانع و وقت فعل و سلاست معضای باشد است معانی
از آن در قرآن شرح شده مثل تا کنون بیان این که چون فلانک خواهد بود صاحب صفت در وقت سیر تا آورد
و تا اگر این که از آن که در آنجا میگردید و صاحب صفت در وقت ترک آن چون ترک میکرد و اصل قال ثم قال
لرس الاستطاعت قبل الفعل قبل لا کثیر و لكن مع الفعل و الترتیبان مستطیع شرح صاحب گفت که بعد از آن لغت
است برای آن تا کار را از فعل یا استطاعت یا افراد آن پیش از فعل چیزی که حاصل قدرت باشد و وسیع که کم باشد
و نه بسیار که تمام اجزا باشد یا دست کامل باشد بکن در وقت فعل ترک بوده صاحب استطاعت نام با فعل فعل را
و تا ترک و ترک و ارادت بر فعل که میگردید الحال قدرت و استطاعت نام میباشد بر فعل و ثلث الحال اصل قلت فی ماذا
بعد من قال الحجة الثالثة و اما لا الیه رکب فیم ان الله لم یفر لحد نصیب و لا ارادة ختم الکفر احقر و کثیر صاحب گفت
فی ارادة الله ان یفر و هم فی ارادة الله و فی هذا لا یجوز الی شیء من التبریح الخیر نعم ما یفقد و قد باب خبره
و اراد اینجا چیزی است که سبب باشد ان الله تبارک و تعالی و است در دنیا است و آن کتب و رسل یا ارادت از جانب
که آن بند مهبی دست کامل در قدرت است اگر چه دست کامل نباشد که بیغیر ما چه معلوم با و فعل است الترتیب
سوار کردن سکن و انکشافی مانند آن در ادبیات ادا و نجاتی است و انسان لم یفر یعنی معلوم بلی خبر یا اینجا
است و این راوی دفع مذکور جمله شاعراست الختم بفتح حاء یقطر و سکن نادر و فطه و الاضطرار لخلق کیست
در کار و برای دفع مذکور فلا سفة تا بیان این است بیان شده شرح عنوان باب صان و هم مطلق است و بیان
صیرت برای حمایت است اینجا است چه احدا نکرده و معنیاق لفاست و نادر و هم میگوید اگر چه لفظ آن مفرد است می گویم
که پس بنا بر چه مذکور میکند ما چه را گفت که لیسبب و سبب قدوی لاشطاعت که معنی تکلیف است که اراده
در عامیاتیان این را که بدست که الله تبارک و تعالی کرده و کیست بر معصیت قاراده نکرده اراده لازم ساختن انکار بر بویبت و ان
کیست و لیکن جمله فکر بر بویبت خدا نکرده و الله تبارک و تعالی که دست در معصیت دوم در شرح علم شتم فعل بود در اراده
آئی این که نکرده بر بویبت شود آن کس و نکران بر بویبت در اراده آئی و در علم او یا نکرده و بعد قدوی از استطاعت که
تکلیفات نکرده بر بویبت میشود و هست این که نکرده است و چیزی استطاعت اصل قلت و انهم ان یفر و قال الله
اول و لکنی اقول لهم انهم سیکفون قاراد الکفر لعل فیم و لیست ارادة حتم انما هی ارادة اختیار و شرح نادر و ان
بعد استسایل بهای است امام علیه السلام و لفظ نهم و فیم است چه هرگاه اراده متعدی باشد بمعنی طلب است
خواه بمنزله تکلیف و خواه بمنزله فعلی که برای دفع آن باشد و هرگاه متعدی باشد بمعنی نکران باشد متبع
خواه مانع عقیل و خواه مانع علی پس بکلام امام طر و قد سئل و فیم متعلق یا اراده است چنانچه در کلام سائل
نهم متعلق یا اراده است می گویم که مقصود و لیست که اراده کرده الله تعالی از ایشان که کار نشوند و گفت که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ما كان للناس فلاح ولا بعدد الى الله ولا تحصى قوا الناس اليكم فان الغايه مرفوعة للقلب شرح الرضيه فتخرج
اولد سكون يوم دوم وفتح و ان ينقطع جاي اسباب رايقت يعني روايت از علي بن عبد الله بن داود شام جعفر صادق
عليه السلام يروي كفت كه شنيد مني كفت كه محض من سانيه تصويري شفا بلست ما را براي الله تعالى و مكر و ايند انرا
اظهار بر مردمان و غلبه و بحث بر ايشان چه هر چه محض الله تعالى است پس آن مقبول درگاه الهيه ميشود و چه
براي اظهار مردمان است پس آن مقبول درگاه الهيه ميشود و چه هر چه بياخته و مجاهد كنيد بر مردمان براي يزد
چه محض در مجاهد بجا سنا يافت و است شاد و بليست كه ما عاين ميشود كه آهسته آهسته بليست ان
ظني مستند شوند قد دل بران آفت شود دل ان الله تبارك و تع قل انبياء جميع الله عليه و آله انك لانتد بحسن
احييت ولكن الله يهدي من يشاء فقال افانت كره اناس حينه يكونوا سمعوني و ذوالناس فان الناس اخذوا
عن الناس فانكم اخذتم عن رسول الله صلى الله عليه و آله شرح بدر صفي كه الله تبارك و تع در مقام نهي از حرم
افراد و مجاوله ملشكان كفت باين خبر خود جميع الله عليه و آله در سورة القصص بدر صفي كه توفيق غيبي او و اهر
كه اياه ايمان اودا و ليكن الله تعالى توفيق ميدهد كه اكر خواهد كفت در سورة يونس كه و انشا الله ربك لا اله الا
ان منكم جميعا افانت ان خيول است صلب كل اختيار و تو را ايند ميشود در رعي است مع ايشان عام
و خواستگار پس توفيق و ايجاز كه مرتبه انرا تا نور شوق خود در صديق كه ايمان انشا الله تعالى خواسته باشد الله
باينست كه ايمان اختيار و ايتيان لا اله تعالى خواست ليس في يمينه بماند كه جبر و ان تقدور و نوبت ميكند ايند كمالا
باينست كه افراد در مجاوله ميكنند چه مخالفان ما و دين خود را انما اخذوا كره و كره انرا تا حكمت فراموشيند و انگاه
اند و شرا دين خود را انمولي عليه السلام عليه السلام در محكمات قرآن كرهند ايا صل الي سمعت اليه سبحانه الله عليه السلام
يقول ان الله عز وجل اذ كتب علي محمدان يدخل في هذا الامر كما اتبع اليهم الطير الي و كره شرح الوكيل و قد اورد
سكون كافه ان ينقطع ايشان مرغ يعني بدر صفي كه شنيدم ايشان امام محمد باقر عليه السلام بگفت كه در بيخ
كه الله عز وجل كره نرشد باشد بر بده ايند كه داخل شود در زندگي و امانت بايانشان بشود ان قصد تو
ان مرغ كشت با ايشان خود و در چهارم دل عن فضيل بن يسار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام تعه ان رسول الله
هذا الامر قال يا فضيل ان الله اقراد و بهر خبر امر ملكا فاختار بيننا و اخذ في هذا الامر ايضا و كرهها
روايست از فضيل بن يسار كفت كه كلفم امام جعفر صادق عليه السلام را كه ايا عاينم مخالفان بسوي قصد تو روايت
شما و مباحثه ايشان كنيم بگفت كه مرا اي فضيل بدر صفي كه الله تعالى چه اراده كند بر بنده عاقبت بخيري يا بعليل
باستحقاق و عبادت و امر ميكنند فرشته را پس خوب بگو و كردن او را پس داخل ميكند او را در خود تو روايت ما

خواه نظر به اشاره بنو نيز است تمام شرح كتاب توحيد
كه كتاب دوم است از سجد سريه و چهار كتاب كه جز
كتاب كافيست و بعد از انرا كتاب
شرح و شرح كتاب محبت ميشود
رفع الشايع خليل الغزالي
الفرعوني شرح هذا الكتاب



1046
1070

